

[illegible]

عہ فلان نیکب اول و

الحمد لله

سید محمد

میں نے جو حضرت

سبز جنتی جو

مجلس آستان قدس

11

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ بَاسًا
وَجَعَلَ النَّهَارَ أَمْنًا
مَا جَعَلَ الْوَلَدَ وَلَا وَهْمًا وَلَا بَاسًا
وَسَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ تَوَاضَعْنَا
لِلَّهِ وَتَوَاضَعْنَا لِقُلُوبِهِمْ

لَقَدْ اَلَّفَ الْاَلْبَانِي كَهَبَهُ وَجْهًا لِّفَضْلِ فَصَاحَتِهِ وَبَلَاغَتِ اَزَابَارِطِهَا بَعْدَ دَوَانِهَا
وَصَارَ بَعْضُ رِوَايَاتِهِ وَكَوْا رَنْدَهُ كَيْسَرِي كَهَزْ شَرَابَانِ عَابِثِ فَنَتَبِثُ الْمَشَابِيحَ قَسْبُ شَبَابِهَا
مُتَعَبًا بِرَبْرُوحَةٍ وَمُقْتَضِيَةً بِالْحَيَاتِ مَعْرِفَةً لِمَدَامَتِهَا كَلِمَ الْبَصَّةِ اَوْ بِوَقَرِهَا يَمِيزُكَ دُخْرِ اَزَاغَتِ
الْكَلِيلِ اِلَى اِيْنِ تَوَانِدُودِهِ وَدَلَامِيَّتِهَا فَنَابِثِ اِلَى اِيْنِ اَلْمَقْصَصِ اِيْهَالَتِ دَرِصَحَارِ مَعْرِفَاتِهَا
وَمُتَعَبًا اَزْجَمِ اِتِّصَالِ سَهَامِ اِيْمَارَتِهَا اَنْ كَابِ اَلْفِ اِتِّسَابِ اِيْنِ اَعْنَاقِ رَامِ هَوْنِ اَوْ بِوَقَرِ اَلْمَشَابِيحِ
سَاعَتُهَا وَفَعَالِهَا بَيْنِ غَيْرِ اِيْنِ مَبَارِزَتِ كَهَزْ اَزْوَاجِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
الْوَقَرِ مُمْتَرِ اَلْمَقْصُودِ اَزْوَاجِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
بُودُمْ دَرِشَدِيدِهِ اَلْمَشَابِيحِ اِلَى اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
بَشَرَتُهُ اَلْمَقْصُودِ دِينِ اَزْوَاجِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
بِاَقْطَابِ اَرْبَعَةٍ بِاسْبَغَةٍ بِاقْيَمَةٍ دَرِ اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
بِرُوحِ دَوَاوِدِ كَاهِنَتِهَا بِدِرْغَمَتِهَا وَكُلِّ اَلْبَسِيَارِهِ اَبَانِ تَلَقُّقِ كَرَفَتِهِ اَزْوَاجِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا
اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا وَفَعَالِهَا اِيْنِ اَوَّلِ اَوَّلِهَا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دائرة الامانة حرکت کو آب پناہ دے گا

[illegible]

و بوستان مال خامس عشره عمره از خاک است او بنوع و علوم و عجمه آبها بسای میال تحقیق
رسایند و از بار نهمه قوت ^{الک} الکلیون شکلیند به تنوع حث اصابع و ارجل ^{الک} الکلیون
به تحریر نسخه جدید و در نظم و نثر گردیده و ماده آن نوع عظیمین الاخوانین است یعنی
چون در سنه رابع عشره زائد بر الف مائتین از هجرت شست سال بعد تالیف شجره الاساطیر
نهر الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگترش رسیده و بود چو سته غیرت تساوئی برادر
اورا برین میباش که چند سطرین نام او نیز فطره در وی شاهد حاض گردد و لیکن ازین سبب
که مبادا استخرا او را نماندند و انکارم هیچ در دل میباش بر زبان نمی آورد و بهر حال
که ناگوارا گوارای طبع گرد یعنی ^{مثنوی} مثنوی را فطره سطرین ازین خواهش شد قلم بر گزین آن وقت
مساج جد اول ^{مثنوی} مثنوی فخر سطرین ازین و حکمت شیخ نیز علی اسیرینی تخلص
به جریون است و همانند که اگر فصلی مشتمل بر میان عروض قافیه هم درین کتاب ^{مثنوی} مثنوی
گردد بهر آینه طالبان فن را موجب ارتحاج و انتساج خواهد بود چون محتسب با فقیر ششبه
ندارد و درین مورد به قدر که لوح و یاد و میچاوم بنده ^{مثنوی} مثنوی و بعد از است پاش
اجم الکمام دسته ابتداء ^{مثنوی} مثنوی فصل کرده اند چون نام فصل درین نسخه شربت بزرگوار
از چار فصل خامه بریده و زبان مفضل رحمت تحریر نشد به چار شربت موسوم گردید
و نظر برین سبب تالیف ^{مثنوی} مثنوی العین قدم الذکرت اشتریه محمدیه نیز میخوان گفت
شربت اول صرف و چایانغ سنت چایانغ اول عروض چایانغ دوم در قافیه چایانغ
عروض نقیم به ایانغ است ایانغ اول در میان لطفی شکله اسمای چو روزنه گانه نام
قدیم و جدید ایانغ دوم در شرح کیفیت شراب ^{مثنوی} مثنوی ترکیب و بناط ^{مثنوی} مثنوی آنها ایانغ سوم
در ذکر لذت نبات و در نامی حروف ^{مثنوی} مثنوی و مفعول ایانغ چهارم در اجازات و در ^{مثنوی} مثنوی
و ارکان ^{مثنوی} مثنوی و در آن چند بهر گردن فاش اجزای ارکان ایانغ ^{مثنوی} مثنوی در سنه
و در شتاب ^{مثنوی} مثنوی از احوال عافات ^{مثنوی} مثنوی و در ^{مثنوی} مثنوی چکاندن غسل معجز از نشان ^{مثنوی} مثنوی

مجاہد الفتح میرزا محمد زین الدین جو بالاضاحتی لفظی و غیر لفظی ہر دو

ول ازین مایه اولی شربت اول در میان کثیف شکر است و سومی محو نور زده گانه سالم

[illegible]

و متدارک ایام دوم از بهی چنانچه و همین شربت در شرح کیفیت شربک با این کتب
و بساطت آنهاست در شرح و این کتب و کمال و تقارب متدارک بسطند زیرا که متدارک
یک کتب نام شربک است هر عصر از چهار فاعیل تمام میشود در هر عصر متفعل و ماضی و
رمل نیز زیاد از چهار فاعلان در مصرع ندارد و از وافر هم چهار فاعل و ماضی
مذکور است کامل مساوی با وافر شمار را کافی کنش متفاعل باشد متقاربت نیز مساوی
با وافر و کنش فاعل بود متدارک بر کن فاعل تمامی رسد و فاعل و ارکان شرب متقاربت
باقی بخوبی هم میکند طولی تکرار فاعل و ماضی در و بار حاصل آید بسط متدارک
مستفعل فاعل باید تکرار فاعل بعد فاعلان مضارع تکرار فاعل فاعلان
منشرح تکرار متفعل مفعولات مقتضی مکرر منشرح درین آفران و مکرر تکرار
تکرار زیاد از و بار مذکور نیست هر کتب متفعل مقدم بر یک مفعولات بهم رسیده
یک متفعل در میان و فاعلان متفعل عکس خفیف است لکن دران عار که جز و مصرع
مبش شربت و استعمال گوید و در و باره مشابه زیاد از سه کن باشد بخلاف خفیف مصرع
بیش از سه کن ندارد و بعد فاعلان مقدم بر یک متفعل و کن را غریب نیز خوانند
قریب و ماضی مقدم بر یک فاعلان متفعل مکرر قریب ایام سوم از چنان
مذکور در اظهار نامه است اصول و ارکان را کن جمع مکرر است و مکرر بوزن را گویند
نکه چند کای شعر را بان سخنند مثل نظر سوم ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
و قس علی هذا و ارکان محسوب صورت هستند و محسوب یک با آنچه محسوب است است
مفاضیل فاعلان مستفعل متفاعل متفعل مفعولات این شرب که بسیار است
و وجه تسمیه و جود و بهنگامه درینها و دیگر فاعل فاعل و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
الطریقه محسوب یک فاعلان و ماضی است و همچنین متفعل یک متفعل بود و و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
و میان مفصل بعد ازین باید ایام چهارم از چنانچه و شربت مقدم است

فاعلان متفاعل ماضی

و در اصل جمله بر کردن قاضی از برای آنکه آن چنین است که هر کس مرکب از دو کاف است یا که از کاف و
 از سر حروف است سبب و فاصله سبب و ضعیف و مرکب و حرفی بود و آن دو قسم باشد
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون همه بهای مختلف در آخر
 و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون و در و ت و ک و ک و س و حرفی است آن هم بر نوع بود
 مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مقرون مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
 ساکن باشد چون و یا و ز و ز و ن و ن و مقرون آنکه اول و آخر آن متحرک و وسط ساکن باشد یعنی شود
 مثل له و هم و حاجی و خفیف و در آخر بر وزن فاع و های و خفیف و ز و د و ضعیف و اعلی حرف نیست و الا
 هم و و حرف لاله الحرف گفتند بی فاصله نیز و قسم بود و کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول
 صغری و دوم الکبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروف است فاصله صغری یک ساکن
 بعد از متحرک متوالی از و چون ضعیف و ز و ن و مثلاً و کبری مثل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن
 در آخر باشد مثل سکه و ز و ن و فعلن که مستقل مجبول است و بر امثال سباب و ت و و اصل
 این عبارت کافیت لم ازل علی رأس جبل سکه و درین مقام بحث است آنکه گویند که مفاعیل
 مرکب است از یک تدبیر مجموع و مقدم بر و سبب خفیف و مستقل عکس آن فاعلان از یک تدبیر مجموع
 در میان و سبب خفیف و متفاعل از یک فاصله صغری و تدبیر مجموع و آخر و متعلقان عکس آن
 و فاعلان از یک تدبیر مجموع و سبب خفیف و آخر و فاعلان عکس آن مفعولات مرکب و سبب خفیف
 مقدم و تدبیر مجموع و مس تفعیل منفصل مرکب است از یک تدبیر مجموع و میان و سبب خفیف
 و فاعلان منفصل مرکب است از یک تدبیر مجموع و سبب خفیف و به اتصال و اتصال
 از یک تدبیر مجموع و یافت باید کرد و فاعله آن در ذره مشبیه معلوم شود و نشان افعالی یا یاخ
 از چنانچه همیشه مستعمل این مقام و ساخته و شاب تحریر این الحافات این بحر
 که اندک از هر یک از اینها معلوم بعضی من و بعضی مسندس با جباریت و شجره عربی و بعضی از
 و مشبیه و خوانند و از دشمن زیاد و اختیار فاعله است و آن باشد که موافق با خود و باشد

و در این است که هر کس مرکب از دو کاف است یا که از کاف و
 از سر حروف است سبب و فاصله سبب و ضعیف و مرکب و حرفی بود و آن دو قسم باشد
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون همه بهای مختلف در آخر
 و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون و در و ت و ک و ک و س و حرفی است آن هم بر نوع بود
 مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مقرون مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
 ساکن باشد چون و یا و ز و ز و ن و ن و مقرون آنکه اول و آخر آن متحرک و وسط ساکن باشد یعنی شود
 مثل له و هم و حاجی و خفیف و در آخر بر وزن فاع و های و خفیف و ز و د و ضعیف و اعلی حرف نیست و الا
 هم و و حرف لاله الحرف گفتند بی فاصله نیز و قسم بود و کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول
 صغری و دوم الکبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروف است فاصله صغری یک ساکن
 بعد از متحرک متوالی از و چون ضعیف و ز و ن و مثلاً و کبری مثل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن
 در آخر باشد مثل سکه و ز و ن و فعلن که مستقل مجبول است و بر امثال سباب و ت و و اصل
 این عبارت کافیت لم ازل علی رأس جبل سکه و درین مقام بحث است آنکه گویند که مفاعیل
 مرکب است از یک تدبیر مجموع و مقدم بر و سبب خفیف و مستقل عکس آن فاعلان از یک تدبیر مجموع
 در میان و سبب خفیف و متفاعل از یک فاصله صغری و تدبیر مجموع و آخر و متعلقان عکس آن
 و فاعلان از یک تدبیر مجموع و سبب خفیف و آخر و فاعلان عکس آن مفعولات مرکب و سبب خفیف
 مقدم و تدبیر مجموع و مس تفعیل منفصل مرکب است از یک تدبیر مجموع و میان و سبب خفیف
 و فاعلان منفصل مرکب است از یک تدبیر مجموع و سبب خفیف و به اتصال و اتصال
 از یک تدبیر مجموع و یافت باید کرد و فاعله آن در ذره مشبیه معلوم شود و نشان افعالی یا یاخ
 از چنانچه همیشه مستعمل این مقام و ساخته و شاب تحریر این الحافات این بحر
 که اندک از هر یک از اینها معلوم بعضی من و بعضی مسندس با جباریت و شجره عربی و بعضی از
 و مشبیه و خوانند و از دشمن زیاد و اختیار فاعله است و آن باشد که موافق با خود و باشد

نباشد بلکه بحری به بحر دیگر و ندانیم هر چند ناموزون نیست لیکن این خطا هم اهل نیست
 چرا که طبیعت گوینده در زبان مختار و غیر محذور و فزون و کم با یکدیگر تغییر از کان باز عادت گویند
 که بآن نقد و او از انصورت بند و بعضی اهل این فن تغییر می یابند که در سبب یابند که
 و تغییر می یابند که در او تامل و فواید واقع شود و علل نامیده اند خداوند که حق است بدست می یابند
 فرع خوانند از جهت که از رکن اصلی بعد تغییر بر وزن آمده پس اصول این است که مذکور شد
 باقی همه فروع اما مفاعیل با زده زحاف دارد و فروع آن نیز باز زده بود اول قبض
 که عبارت از دور کردن حرف پنجم است تا مفاعیل نماید و دوم **کف** که عبارت از آن است
 حرف هفتم است تا مفاعیل بضم لام باقی ماند سوم **خرم** و آن انداختن حرف اول است
 و با مفعول بدل شود چهارم **خرت** و آن دور کردن حرف اول از هفتم تا مفاعیل بضم لام
 و با مفعول بدل گردد و پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قبض است تا مفاعیل نماید ششم **خرف**
 و آن افتادن سبب خفیف آخر است از دو سبب که بعد از آنند مجموع واقع شده تا مفاعیل با زده
 بجای آن نهاده شود هفتم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن کردن حرف ششم باشد تا مفاعیل
 بسکون لام باقی ماند هشتم **متر** و آن حذف یا از مفاعیل بعد اسقاط کن و سکون عین مفاعیل
 و بجای آن فعل بسکون لام استعمال کنند نهم **ج** باشد یا با آن اسقاط بسبب از رکن
 و تبدیل مفاعیل بود دهم **ل** و آن اجتماع خرم و شتر باشد تا فاعیل با زده بسکون عین یابند و دهم
 و آن اجتماع خرم و ج است تا فاعیل با زده بجای آن فاعل از فروع آن مفاعیل بنقبض
 مفاعیل مکنون اکثر مفعول اکثر فاعل اکثر مفعول مکنون و من مفاعیل مقصود
 مفعول اکثر مفعول اکثر فاعل اکثر فاعل اکثر مفعول اکثر فاعل اکثر مفعول اکثر فاعل اکثر
 اول **خ** و آن انداختن حرف دوم از سبب لغت که پیش از و تافتا و تافتا تافتا تافتا تافتا تافتا
 دوم **ل** و آن افتادن حرف هفتم از رکن است تا فاعیل بضم لام باقی ماند و دهم
 و آن اجتماع **خ** و **ل** است تا فاعیل بضم لام باقی ماند و دهم

این خطا هم اهل نیست
 چرا که طبیعت گوینده
 که بآن نقد و او از انصورت
 و تغییر می یابند که در او
 فرع خوانند از جهت که از رکن
 باقی همه فروع اما مفاعیل
 که عبارت از دور کردن حرف
 حرف هفتم است تا مفاعیل
 و با مفعول بدل شود چهارم
 و با مفعول بدل گردد و پنجم
 و آن اجتماع خرم و قبض
 و آن افتادن سبب خفیف
 بجای آن نهاده شود هفتم
 بسکون لام باقی ماند
 و بجای آن فعل بسکون
 و تبدیل مفاعیل بود دهم
 و آن اجتماع خرم و ج
 مفاعیل مکنون اکثر
 مفعول اکثر مفعول اکثر
 اول خ و آن انداختن
 دوم ل و آن افتادن
 و آن اجتماع خ و ل

این خطا هم اهل نیست

برائے خدمتِ کردہ ۱۲

[illegible]

زخاف مستغفل

بریتن دستخط ۱۲۱۸

[illegible]

مجلس مجمع الترميز

زینب
عبدالله

○ ○ ○ ○ ○

2

✓

[illegible]

شکر محمدان پشین خون ۱۳۲۷

ملفوظی مکتوبی برابر باشند چون لبر و منافق و عیند نام که چهار پنج و هفت حروف است
و در بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون و خوان بر وزن مفاد بخاطر
مکتوبی از عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده اگر سه نباشند و در
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی نباشند مثل شک تو مکتوبی زیاده از پنج است ملفوظی هفت
چه در قطع چنین خواهند نوشت شک کری تو فاعل از قطع حروف ملفوظی موسبت
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتبت را معتبر گیرند اما غ مضموم پنج کین
بحور از نشان دو آری باید و است که طویل و مدید و بسیط از یک آره بر آره اند
و نام آن مختلفه بود و وجه تمیز اختلاف در کین این بحر که یکی خاص بود و دیگر
و وافر و کامل نیز از یک آره مستخرجند و از آن مطلق نامند از جهت ایستادگان که به
سبب این پنج و در بحر در مل از آن آره دیگر پایه بن نهاده اند و نام آن مجمله باشد
و سیرج و خفیف و محبت و مضارع و منسرح و مقضب
هم گوهر صد یک آره اند که بشبه شهرت دارد و درین آره و در آن شانه کور
همین قدر فرق است که از آنها بحر سالم شمن بر آید و ازین بنیاید مگر صدس تقضیش است
اگر دو بار متفعلن گوئی و در آخر مفعولات بیاری که هیچ وجه حاصل آید و اگر مفعولات را
مستفعلن و گوئی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را مقدم بر دو مستفعلن بیاید
خبر از مقضب بد و اگر از دو مستفعلن دوم آغاز کنی گوئی که علم مفعولها عملین
لات مستف فاع لاتن علم مستف مفاعیل بحر مضارع بر آید و مجموع از کان
در مضارع مفاعیل فاع لاتن مفاعیل باشد درین بحر فاع لاتن منضم است که بر آید که مبدل
بالات مستف و چون لاتند در مفرق است و مستف و به سبب خفیف پس بفرورت
موانعت موزون بآن فاکه در فاعلاتن بود و داخل شد بر عین از و ت مجموع جدا کرد
و اگر از عو که شب دوم مفعولات باشد شروع نمایند محبت موزون آید باین جهت

[illegible]

قسم غلام حضرت سلیمان
معاون تاسع
معاون دوازدهم
معاون بیستم
معاون چهل و دوم
معاون شصت و دوم
معاون نود و دوم
معاون صد و دوم

نه از او مضاعف می شود و دل مضاعف می شود و تو لغوی ال آخر در بجای می بینم مضاعف می شود
 اگر ساکن می جوی ابتدائی کن چگونه بآن باز و مکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
 ناموزون خوانده میشد بر صاحب البعیر کن که چشم دلش روشن است و معرفت در باطنش دارد
 ظاهر است که وقت شناسان گشتن این مصراع در از او مضاعف می شود و من جایم که باز و
 دل اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل ای و که ساکن طعی می شود
 بودن مصراع متحرک بود یکی که بکون ال قائم که کو ظاهر و باطنند این بخا ثابت شد
 حقیقت مذکور عوضی که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلا
 در بحر و اوله که آن مضاعف باشد اگر مضاعف هم نیاید مضاعفه ندارد چه هرگاه لام مضاعف
 ساکن بکند بوزن مضاعف نباشد و در هیچ که در کن آن مضاعف بود و مضاعف گنجایش ندارد
 و همچنین مستفعلن بجای متفعلن صحیح و متفعلن بجای مستفعلن غلط باشد مختصر که موزون
 موافق با موزون باید بلفظ یعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف لمغوظی باید نوشت
 و مکتوبی را ترک باید کرد و بیت رخ جانان هر شب با چشم تر در خواب می بینم به حاجت نشین را
 نقشش روی آب می بینم رخ جانان مضاعف می شود شب با چشم مضاعف تر در مضاعف می بینم
 مضاعف حیاتی نمی مضاعف تر نقش مضاعف می نویسی مضاعف نمی بینم مضاعف می بینم و
 شعر و بعضی بحر موقوف بر الفاطست و بحر مذکور عبارت از بحر است که از اول وقت
 تقطیع دوباره کنند بخلاف بحر باره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستظهر آید مصراع ناموزون شود
 و در تقطیع موافق عروض درست آید و از گلشن کلمه جای حرفی نیست هر چه باشد مرکب
 و سبب خفیف و از مستظهر کلمه شش حرفی است مکتوبی یا لمغوظی که آن سبب خفیف
 هر چند مستظهر مقابل گلشن شده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نمود و در نصف
 ثانیا گنجایش پذیرد و همچنین حال دیگر بحر زیر کان یا یک شال کافی است باقی نیم بحر
 در ایام شود مصراع ای خلق ز تو مستظهر غم و محنت و بحر مذکور که در

چاکه در آن اعتبار
 ملاحظه است
 کتابت ۱۶

در این ظاهر است

نکته: این مجموعه به مقتضای موضوع باشد.

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

انحصار غلط یا گویند هندی بی علی متحرک العین یا ساکن العین بسته یا مفصل تصرف بخلاف
و اما در علم بالاصواب آنچه متحرک و دیگر ساخته بخاکت عین بسته اند و سکون عین که وصل لازم
در فارسی است ^{مستطیبه} یا نا یا فاعلیکه نزد صاحب بیگانه کلمه بی بی سینه ثابت شده
تحقیقش از لفظ اگر از معلوم باید کرد که اگر از اربعه کاف تا ز می سر و ز انجمه نام بیست
همین لفظ حساب که در اینجاست و اینست بدان آن می تواند شد صاحب شید و بر قاطع
نیز از این قبل خطا با دارند و تا سیستس الف بود که میان آن و و حرف متحرک واسطه شوند
حرف و خیل نامت چون قافل و جابل الف سیستس فاف و با همی از خیل است لغت خیل بالشخص مصر
قدستی زائد مانده و در مثال مراعات سیند شعرا می واجب باشد و عجیبان مستحسن می آید و آنچه
در کلام عجم خیل فافیه کابل بار آمده و می وصل حرفی بود که بی فاصله بعد از آید مانند درین شعر
شعور آید و از غلطی که گشت چهارم علی طالع خوابیده بهوش آشی مالی ^{مستطیبه} و می یا حرف
وصل باشد و تیسر و حرف وصل و روی همین است که هر چه از حذف آن کلمه سهل باقی ماند حرف
روی باشد و الا حرف وصل بدست که اگر از زانی و بهانی زیاد در کنند زبان و بهان و گویا باقی ماند
کلمه و خصوصت اگر نون مخدوش و ز و و بهان و خنی ارد و خروج حرف سیست وصل بیند چون
شین و میش و شنید و میش و بجا دال و می هم حرف وصل شنید و میش و سست هر یک حرفی بود
که بعد از خروج کر کنند بی فاصله مانند شنید و میش و شنید و میش دال حرف می یا حرف وصل سیم حرف
خروج شنید و میش و واقع شده نائره حریت کن که حرکت آن بزرگ است اند و ملحق بود با مزید
چون شنید و میش و شنید و میش دال و می سین وصل و تا خروج و سیم مزید و شنید نائره
چهار حرف که بعد از روی آید بیست باشد شرط نائره که لیکن در بعضی قوافی حرف نائره بعد از
پنج خوش نیز باشد و بالضرورت حرف چهارم که موافق شمار نائره است متحرک نیز سیاید در مضبوط
قی شرط سکون است چون دیش و شنید و شنید سیم منطه حرف وصل و تا خروج و یا مزید سیم
نائره شنید و میش و این آنچه گفته اند که حرف نائره بعد از نائره و نائره با نائره بی فاصله است
کویند و آن سر العین فیه است بعد از آن الباقی

از پیشین لفظ
 که از این
 بعد فانی
 زای
 معلوم
 غلام
 قبل از
 از پیش
 و بیانی
 گفته آمد
 حرف
 که بعد
 و آن
 در میان
 غلام

و اینهم بشرط عدم تفسیر لفظ موافق در توجیه مانند ابله و سلسله که قافیه آن از لفظ نیز درست است
 نه و که کلمه قافیه با آن زنده و متکلف حرکت و سکون و می وصل و مصرعین و بخش عیون
 اول غلو دوم تعدی نام دارد و نزد صاحب مفتاح تعدی اگر مخمل وزن نگردد و دخل عیون
 مثال غلو شعر صلاح کلمه کجا و خراب کجا به بهین تفاوت رده از کجا است کجا به بلاست
 این شعر دانسته گان این فنی از خود می رسد باز می دارد و غالب خواهی هم از فطرت
 اندیش اندیش و عیب را گوارد داشته باشد این عیب بین شعر منبر که لوری انسان را صاحب است
 حمیده و دیگر اختلاف می مثل حرف و شرق و جمع نمودن فارسی حرف نازی هم از این
 مثل شک رگ چه لب که تر و زرد و اجتماع حرفین قبل از می خنج هم همین حال دارد
 مثل احتیاط و عتاد و کائنات با انقیاد و اعتراض با ناز و التذاذ و شو اظا این عیب را
 اکثرا نامند و اختلاف و ف هم که آنرا **شما** و گویند جوان زار و چون با آن نوزین بودن
 و تاخست یافت و سخاو کا شسته یک لعل و شعر اسمی لب تلاف دریا و داور و او داشته اند مانند حمید
 و عود و لیکان البهیج یکی جمع نشود و اعاده قافیه هم در مصرعین صحیح نباشد و اگر بطریق
 واقع شود و کلیم است زوالدی که بعد از می نند و صحت عدم موافقت می مصرعین عیون
 بر فساد قافیه شود و اینهم داخل اعاده بود و در مصرع چه اگر جفت و اند دو کلمه معنی باقی ماند
 در می یکی بگذازد و این بعد چگونه قافیه هم می تواند شد و زوالد مراد از حرف وصل و غیر آن با
 چون نفتم و شنیدم بر در و خفتن و گفتی و دیدی می حرف و مجهول می دهد و دیگر این می خندان
 و غیر این رفیقان با سپاس باغبان میخانه و تخانه و پر او مر او تر و گلها و گلها و گلها و گلها و گلها
 و هم و کنم و می بر می عاجز می شاعرم عاقلی و انشور می بیکار و پر کار و مرست و مرست و مرست
 و دل خوش و بیوش و بایوش و کوهسار و چشمه سار و آبدار و نیره دار و بنار و زار و سبزل و زار و سبزل
 هر دو این اختلاف می قافیه شود لیکن شرط است که زوالد هر مصرع افاده یک معنی نماید و الا
 نباشد مثل گریان رفیقان رفیقان الف و مغر و شمرده میشود و نوزان و می حرف و می حرف

۲۳
 بعضی از اینها را با کلمات
 که استعاره و کنایه است
 ۱۲ غلام حضرت سید
 ۱۳ سناده با کلمه
 شعر نامه و قوی و کوا
 و اختلاف حرف و کوا
 و کوا و غیر این
 ۱۴

در این کتاب
 در این کتاب

[illegible]

قاعده درست هم باشد لیکن چون ناانوس غیر فصیح است حمل بر مبرجه شده و قطع بود و باید
موجز که چنین است **ایطای** نامند و قافیه شش را **ایطای** را شاید گمان گیرند و **ایطای** جلی باشد
و خفی **جلی** است که گفته شد و در کلام فدا میسرست و متناخران بخوارن نیز **ایطای** را میگویند
در جمیع مراتب شعر تعلیل میخواندند و پیش نهاد خاطرشان بود و مثل شیخ محمد علی حزین علیه الرحمه
ایطای خفی آن بود که در و تر دریافت نشود و مانند کی تامل را نکنند مانند آب گلاب و قافیه
میسوب شمار کرده اند و نزد فقیه پیچگونه و در مطلق جواز ندارد و اما و بنابر **ایطای** خفی وانی
و بنی **ایطای** جلی قمار دادن هم عجیب است بلکه نیست مایه مذمت است و اختلاف است
قدیم هم از عیوبناحشست لیکن در کلام شعرا متنی آخرین با قدام گفتگو نیست چه تیار جز
بعد مرور و دور با اتفاق آراء در این نشین طلمه فنی گزیده صاحب کاشان است
چنانکه کاین کس در همه عمر نکند و هیچ قصد گفتن شعر ندارد و اگر در میان این دو حرف
قرب تخم ج هم باشد مثل **عل فصل** و نه و بحر همین حال دارد **تضمین** هم عجیب قافیه باشد
و آن قلوب و ن طلمه مثل بر قافیه بود بر صراع و دین و متناخران صنعت شمارند مثال **المفصله**
شعر بیاد تو خوشم و راز تو **المفصله** دل بر راز شوق تو تنها تعمیر هم عجیب قافیه باشد
مانند قصیده که قافیه آن جزم بود و شعری چند در آن میگذرد که قافیه آن جام نام کنند اگر
اشاره بآن کنند عجیب نباشد با جمله هر چه اشاره بآن نمایند این قافیه نیز در آن آید معمول که هم
متناخران بحر آنرا صنعت بنظر اند و اصل عجیب قافیه بوده در تمام غزل کفایه یار و مقبول است
باقی غیر مقبول لیکن در کلام اساتید هیچ خوشش نرفته میشود و مختصر که معمول و مذکور است
و تحلیل ترکیب است که از ترکیب نظیرین حاصل آید یا بحر و نظیرین و تحلیل آنکه کيفظ را پاره
کنند پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف مثال **کیه** مریب چراغ و مری
شمع گشت پروانه امرا بجان تو از مال خویش زوایه حرف نغی که با پروا سپسند
پروانه شده در اسی و این صراع اول است و چنین قافیه را تجنید مریب خوانند مثال **تحلیله**

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في قلبه
وآدم عليه السلام في قلبه
والنبي صلى الله عليه وسلم في قلبه
والقلم في قلبه
والقلم في قلبه
والقلم في قلبه

و اما در استعمل است که بعد از آنکه در تخطی
 استعمل کلام که در هر یک از اینهاست و در بعضی
 رسائل لغت استعمل فی اللفظ
 یعنی که در استعمل است که در هر یک از اینهاست
 و اما در استعمل است که بعد از آنکه در تخطی
 استعمل کلام که در هر یک از اینهاست و در بعضی
 رسائل لغت استعمل فی اللفظ
 یعنی که در استعمل است که در هر یک از اینهاست

[illegible]

سخن پنج بابت ایمان اما دواء و من و نه اب و یز ان کج پاشان و سبب ان که در زیر کاسه
خاندان حسن و طاهر اب انبار یعنی اب گیسو یا کاسه است و کل دایره یار است
که در سمت راست و چپ مد کرده اند و در باجم کاسه فارسی با سخی مثل کند که شخصی شود
کاری گردو که از وزیر گیسو ایست ان نشسته باشد مثال باد پناه چه کند که در زیر خواجه
و بست ستن به پناه و در کت عبارت از دو جا که یکی از ان روضه مبارک امامی نامیده باشد
و وجه طبل باد پناهی چه در ولایت و صورتیست که گنگا گیسو پناه بهانه امام بر دیار طبل
پادشاهی است از خون او میگردند و قصد بردن او از انجا میکنند برای این ایراد اصطلاح
که گاه شخصی گنایه بکن در پناه بردستی نشیند در ان مقام گویند که فلانی بخت نشسته است
یعنی عاصی نمیشد که او در ان از انجا منع بیناید به یف کاسه گری که کردن معنی خود
از ان کار فارغ شدن یعنی قیود رفتن نیز و ادب و رست ستن باشد علی قانی میگوید
قانونی تر کی گنایه را گویند و دلیل معنی ان طلب و ورثه مقتول و عوب سیمست قدس که
کسی خصمی را بکشد و نزد پدرش رفته گوید که کانا و جنگ بدر مقتول نیکه مجوز قتل او را بکشید
چنین کرده اند و میکنند و کشند و خیل در انجا بکشند و خوک است کج کردن چیزی یعنی در انجا چیزی
شده است تا آخر نیست کج کردن مصححان ستن با فدا و معنی ستن و اسالیب کج کردن
معنی از کج بر عیافان کون سر که در فتن معنی ابرو و شکر کردن کجی مانع کشیدن معنی سواران
روح او شدن و کجی اندام بر خاستن بیا رست شدن گنایه بسیار رسیدن سبب
حرف اندن مراد از کثرت و طول کلام باشد تپاندن و خبر گرفتن و بند گرفتن
همه معنی گنایه ان باشد سخاو اگر فتن کون گرفتن است چشمه سبیل و هر چه بد
معنی کون و اول اصطلاح و ثانی محاوره شده است دادن و گرفتن کون دادن
و کون گرفتن کسری سبب و فتن کون کسی کردن از کون دادن و سبب سبب
از فتن کشتی نیز باشد و کشتی قلعه بغداد و قلعه بغداد و قلعه بغداد و قلعه بغداد

[illegible]

[illegible]

۴۰۰

FF-

[illegible]

علام حضرت سید عالم
 علیه السلام
 کتب و رسائل
 ۱۲
 علام حضرت سید عالم
 علیه السلام
 کتب و رسائل
 ۱۲
 علام حضرت سید عالم
 علیه السلام
 کتب و رسائل
 ۱۲

عنه عليه السلام: «مَنْ رَأَى الْكَلْبَ يَجْعَلُ خُبْرًا وَبُخْرًا وَنَجْرًا كَرِهَ الْجَنَّةَ»

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و دختر به یاد دراجات می خواند لیکن با کسی در زمانه است از غلط نیندازد و افاده میکند چنان
چون شیهه از دست مکمل او در بلاغت حکمت و جواب سوال المقدّر که اهل ایران باید در خلاصه
میگویند آنگاه میگویند نیست که فصحا و بلغا در کلام عند الضروره حذف حروف میآورند
و او سطر آنکه معقول و منقول را بر بلاغت اصفاف نموده باشد و بحث یک با همسران و انظار
بالمینه و این و تحقیر معترض و تدلیل اشخاص مستعد بر اقصاف و فعال اشخاص و صیل محمود باشند
و بر علم این کس و بر دانش بیخود شمار او کرده و دو مثال خوشترنگ قبیای نجابی با باعث خجسته
بزرگتری از دورای معلول کسب میباید به قول الله و القاور و ما معین و درین
و چون نه چند از پایه خود فرو داده و بافت به نظم و شعر کرده و نظم را بنی ششگانه طبع شعری از
جغای سمان و نیز گوی از حواله عالم خواب و اندک از سخن آن که کشمیر حست نظم را و در شعر
سایه ثروت زبان آورایم که در مجال و مجال سخن چه گفته گوهر شاهوار فرو شده و می
سپارای که بیعانه ستانده بشمار و ایداع علی آنکه بر اجماع مساوات با حکم علم و عمل سوسه
هم کمال رسانده خواهد هندی خواه فارسی تهر گاه خواسته باشد سر و دهنده میبایز دو عالم
بصرفت قضا و قضا یعنی در صحبت هر آن شهرت میخیزد و در مجلس جوانان جنگ و بهنجوئی
و سنده و فاره و بهیمری کافی و کالنگر اسراف و فراز نماید و بهیمری که خواهد زایل و بیات نور و
عجب آنرا و بزرگ کوچک و بسلیکی ربابه و باوندی و دو گاه و سه گاه و عشاق و عاق و حجاز
و منقوید و نیز از رسوایان که اهل فقه و اولی شعر را نامزد میخوانند و صبر با بسین معلوم و بهیمری
با حاضری اصفاف و قه نایه به علم اعلان و خون و در میان و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب
بعضی بعد و معلوم میباشند و بعضی بسین معلوم میباشند و بعضی بسین معلوم میباشند و بعضی
هرزه یعنی هیوه و با حاضری کار فاضلای عرب و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
لی تو بگفته و زمین و آسمان را که این شعر و قه نایه به علم اعلان و خون و در میان و حجاب و حجاب
ازین گاه و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم

[illegible]

۳۹

۱۰ از کوننا و فتنه جاسوس
مسلکون بیچیداد و است
منشیان اینک غلامی است
از دست کبک که زود اورا بخش
راو کسب که از دم از در و خلار
غلام خنجر است
عذر البطلان نامش
وامع است و او کشتی بی
دور و فرقی نفعه و انوار چشم
کین و غلامی بیخ آوا و در تبار
نور است و در شیشه
کجا میرود و این میان
و بیخ و نعل
صدر الدین شکرانی
عکس دوم معاصر با حلال
که مقدم از شاج
صد الاکرام

سفر کلمه پیش آمد و در اینجا برض الحقه و لیکه ای خفگی است این مهم با بنجام رسید اگر مرد
این پنج گو با شتار خود سازد میسر شدش میسرند و دست تبعاده و سهراب ازین اشخاص
چرا که عمر خود را در خدمت کتب ف کرده اند که میسر بر اساطیر فقه ثانی است که معنی وقت
جنس این فصل میخوانند و خبر آنکه معنی آن منطقی بود و بعد از آنکه رسید و این عبارت که
بدوستی نوشته بود که جنس را با فصل حواله باید نمود ملازمی یکی این طریقی خوانند که جنس را با
باصول حواله باید نمود عبارت است فصل در مباحصا خط بوده است ملازمی وقت طبع شکل در و افاد
فرمود جنس با فصل سیر این مسلمان طایفه است که جنس را با فصل فصلی باشد و صبا
این خط بدو خود را راه کنایه نوشته که جنس خود را با فصل یکجا بکنید یعنی از حیوانیت بر آن آمده
ناظر باید شد و در نیک و مفروق باید بود و بعضی یاضی این را بین تبیه که برای علی تعصیف میگویند
قدیمی و قیل سلیم ایشان یاد شنیده که شبی تحریری پس بدیم سه در اعیانی بسواری از شهری
بدی فقیه و فاصله دوازده کرده بود میان آنها قرار یافت که هر یکی نبوت خود چاره کرده پس
بنشیند پیش واحد چاره کرده بر آب فیه باقی که شکوه باشد پیاده ملی کرد چون نشست را
در عه و برادر کن ساند ضرب کردیم سبیت چهار شد و هم چنین چاره را در سه حاصل که دوازده است
پس چاره را فرد و هم مجموع سی شوش شد ملازمان بفرمایند که منزل از دوازده کرده پیش روی
و شش کرده مسافت چگونه ملی کردند و در حوم تاسه زمینی از شنید و در بجای ملی نزد رسوم
جوابیکه قابل در نیست تفویض سامعه را قلم نمود و اینهم تحقیقا همان از شنید من و در نسبت که سطح حد
کره سطح استوایی است و بلند ندارد برابر بر شنیده و رنده کرده میشود گاه گاهی شعر
عربی از قاشقیر بخت این مصراع از شعر که در مرثیه سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام گفته بود
نوشته می آید و مصراع و فی خاطر رفت مصراع قد از انش از ص ق سماع هم الطرب و بعد البکاء
تقلیع و در کن اول استقلی و تقطع و در کن آخر تقطع علی تقطع است بهرزه از انش و غیر ساقط
ملازم و سبالی لام تعریف تخمین هم در آخر ندارد و او عاطفه بطایفه فارس را بجا بیاورد و در عجل

[illegible]

و در هندی غنیمت بل شود سر نصیاف کبر سین طوطی و تشدید را نام پاره است و
 پستیان پیر تر سبایان لیمیم کم از تعریف تلنگه لقب پیر یا شاه و رنگ نیست هم تعلیمات
 جناب ایشان است و دو گوش حمام را محاوره اهل بند کفن و خاک توده را که اسانه لقب
 اضافت از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست محبت برداشته میگویم که
 بری نبودن مقله از خطا استعجاب را و هر قدر که تحریرش مقرون بصحت باشد جانجی
 لیکن برگ کردن باعث بر سر سوا میباشود اگر نخواست اهل زبان بفروشد می تواند بود که متاع
 مقله از غش بر روی آید شمس الدین فقیر که در اندام و رات از اهل زبان مضایقه نکرده و
 نامی او بود و موصح اهل ایران شد و یاران مصنفات خود را پیش او فرستادند مصراع
 عمرت را ز باد که اینهم غنیمت صاحب جمیع الصنائع باشد ابد و جانی گرفته یکی بود و دوم
 و نفهید است که هر دو معنی در اصل یک است و شعری برین قول سند آورده که در مصراع اول
 آن قابل باشد خشنود و در مصراع ثانی ناخود چون خبر نداشته است که در الفاظ فارسی
 معطل بعد و او ساکن نمی آید و خشنود و در آخر ذال محجم دارد و در اختلاف روی خیلان بود
 طبع از مانی باین طریق نموده مانند عزیز که در کتاب لغت اهل منده را که المعنی هم گفته است
 هم منده قرار داده و نظیر آن شمر منده را که در اصل شمر منده است و اگر کرد و چنین اشخاص
 زبان را بعد از سکندر بر هم خود بهمه ان می باشند بیشتر بر طرف ثانی کج و انجاث همانا که است
 مثلاً این عبارت را که معنیش نه و محاوره آشنایان نیست که کاشته می آید حمد گوینا لون
 صناعی را که بوی غنچه را بر نگین حبس گل پیر است و اگر در شش یا تا بفر جیان سودا
 یعنی حمد نگار رنگ چنین صناعی را که بوی غنچه را بر نگین حبس گل را است و در شش شاخ میگذارد
 تا بفر جیان سودا کند صاحب کمالان بدان که چنین نشان خواهند داد که حمد عبارت از شش انگه
 بر زبان آورده شود و بر جیل اختیاری علم از آنکه برای ششم باشد یا غیر ششم پس جمع حمد ثابت
 بر صانعی نمی که بوی غنچه را بر نگین حبس گل را است و در شش شاخ میگذارد و لفظ بوی را که نامشروع

۱۰
 و تحقیق
 این لفظ اگر چه است
 بدون مانی غنچه بعد از
 فارسی از اعلام حضرت علی
 ۱۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۲۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۳۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۴۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۵۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۶۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۷۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۸۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۱
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۲
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۳
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۴
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۵
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۶
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۷
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۸
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۹۹
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 ۱۰۰
 و سر کشتی و غنچه و باریان
 و سر کشتی و غنچه و باریان

٢٤

[illegible][illegible]

۷۷
 غلام حضرت سلیمان
 در آن دو سوره و غیر آن
 بابت ۱۲ سماع غلام عزت
 سلیمان عزت

اگر هست لیکن هر چه در دل دارد و در خواندن ادراک می تواند کرد و شخصی غیر از این که این چیز را
 می داند و خواند و بفهمد بطالع بالبدیهه ترجیح بقول بر غیر بقول منجمله است
 و همچنین اگر شود که بعضی از کلماتی عروض و قافیه صنائع شعری فن بیان و فنی
 می دانند و یک مصرع بنویسند نمی توانند کرد و بعضی بنویسند کلام آنها از فصاحت و بلاغت
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعر اینکه خوشتر باشد بر وادی ریافت این چنین پانزده
 حاضر می شود و بیشتر صاحبان بدایع نشر را بیان می فرمایند و یک فقره در این حسب از قلم شان
 می آید و کسانیکه می بیند الغیب بی آنکه در حق شمار می ده باشند فقراتی از خانه ایشان می آید
 که دیگران ریافت آن باز نش دارند و شک نیست در اینکه نظم و شعر خوب مثل سرود و در آنجهت
 در سبب طبع آن امر است آسمانی مایل نفس بجانب آن مختصر آنکه از علو می که تعلیق می دارد
 می آید اینست محاورات زبان باشد و دیگر معرفت معانی و بیان بدیع در عربی و بیان بدیع
 در فارسی و دیگر اشعار با قافیه که در نشر بسیج تعبیر کنند و دیگر سیر تصانیف استادان
 این فن این قدر معلومات کافیست و نشر را سه گونه بنا گذارسته اند عاری مستح و مزج
 عاری عبارت از نشری باشد که از وزن و قافیه و دیگر تکلفات معری و این بسیار مشکل است
 آسان نیست بیشتر صاحبان بر این مقام عاجزند و مجمع نشر است که آخر فقره آن لفظی آید و مقابل
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی و روی و فی و تاسیس و خیل و حرف و فصل و غیر این
 باین لفظ باشد و بعد از این نیز هر چه نشری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانیه
 مساوی وزن باشد مثال چشمم که کوب شتاق فیض از جمال پاک آن نشر مشکل است و در وقت استخراج
 از عطاء عالم آن را حشمت چون جزو مرجع و عمل در تحریر نیست مثال نشان دادن ضرر در بود
 و مانند عاری مجمع بجای خود آورده شود زیرا که افاده طالبان منظور بآنست خلاصه
 هر یک از مجمع عاری بر سه قسم بنهاده اند فاضلانه و سرفرازان و فشیان باغیث کوی
 و بیغ باشند یا آسان نویسنده و علاقی باز جهت ابراء و لغات ذکر مقدمات علمی باشد مثل نشر و صفا

تشریفات و ملاقات الدین علی زوی خواجہ ملک التجار وزیر علم نایب و شاکر خواجہ و دیگران
رضایان علی علیه السلام و کتب بلاغت اندرین عبارات بکلمات و عبارات و تشابه
و استعارات غریبه و باریک و باوصف حصول این چیزها و الفاظ شریف و مثل شریف و لطیف
و تشابه و در زبان بی باریک است که در فارسی چه بیشتر درین بیان بکار می آید چه در
جناح و ایهام و طباق و تدریج و ترصیع و هر گاه بکلی تحریف از قافیه شود و مضامین غلط و
حقیر از ذکرهای بعضی لغاتی شمرده رفت قدر اهل این صناعت درین باب کلمه کرده و ام
برای مثال بهمنی در صعد خامه شده شمس و از آن مضار بابت و کلمه تا از آن مضار
ظاهر است که من چه کاره باشم که حصرن درین مقام معتبر باشد بلکه در جنبه ایضاً
خیول بلاغت هنوز پیش و حقیقت در کف دارم و نسبت من با بانی قابل نسبت نیست
در بلندی و درخت چنان است یعنی تا از آن رسیدن چنان بآن بلندی که کمال بلند
است که دست هزار بار که بلند شود و مستاصل گردد و آن بحال خود مانده تغییر و اعتدال
شعفی با افشایم بود چون قیظم بر طبع غایب ایتم ترک آن عمل کرده و مدت درازی
الغایت بآن نداشتیم بعد در و دور و کس محرک این سلسله گشتند یکی شفیق قدیم
که پیش در مطبوعه و از آن خودم مذکور است و در چنین مقام اظهار آن در مذنب من جایز نیست
لکن بعضی صاحبان خواهد بود که در جماعه خطیلان که سطرپی چند در شرح حال شان
نوشته اند و نیز داخل سلسله که این گمان نیز یقین نیست اکثر نزاع لفظی و فکری است
رومید و معتمد اطراف تا بی بذات خود که هر بی نهایتی و مرجع قابلیت است
و با فرقه مذکور را اعتقادش بعینه اعتقاد اقم آتم خودش غلط این برگان
نقل کرده و بخند و میخندند و قائل لفظ پیرزده یعنی بیوه و بجای حلی او بوده و است
و لفظ متواری سکون نامی قرشت از قصیده شاعر علی مغلازاده کرده و هر گاه او
بلکه مقصود اسی در این روای که کسانیکه باوصف شمرده شده بکمال و فقدان این معنی

[illegible]

۷۹

فردی که می داند و در حدیث است
از اهل بیای کین : باز گفت زود روی من
باز شد از این گناید اگر کمت خود روبرو
گفت با حق عیانند بر من از روزی ۱۲
غلام حضرت سید و پسران او را
که در حق حضرت سواران و سپاهیان داشته اند
قاضی غلام حضرت سید که در حق حضرت سید

غیر معلوم نماند و الا چگونه در نظر خرد پندیده نماید که صاحب بلیه ای به پیشی باید تا بگویم
 او خود یک طرفه لایق اولادش بنزد از احوال است به لفظی را بر سر خطی که تا در کتابت
 نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد پیشتر چند روزی با فقیران هم می نشست و شیوه آگاه
 میدید با آخره در عفو ان شبایت که ملاهی مناهی از قبل شنیده بود و درین
 و غیر آن لعل آورده سر بزد و القاب را آورد و از صرف و نحو فارغ شده بطنق و اصول
 چندی به جلاله میرزا پدر رساله بخواند چون به خوشی دارد یقین است که بعد چنانکه متداول
 مطلق گردد و دوم سید علی حسینی پور می تخلص شد که از قدیم بحال را قلم میرزا بود
 و هرگز که بعضی صاحبان دست پازده مسجع رنگین بقدر استعداد می نویسند و یک فقره
 از عاری دست نمی خواند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بدین عاری
 قادر باشند و دست ایشان بطره شاید مسجع نرسد و بعضی مطلبی دل خود قرار داده از عمد
 خوب می آیند و هر چه گیری بگوید از قلم ایشان نیز در پس تیغ کی ازینها منشی نباشد
 مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از عمد هر چه تعلیق با نشانیرن آید و به نسبت که خود خط
 خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طریقی پیدا کند تا عبارتش را با بکار
 اسلاف گردد و حصول این امر منحصر در دو چیز است یکی اختصار مواد و دوم قوت طبع با مواد
 برای منشیان صحیح باشد و انان سیرت گشتگان باشد و منشی آن عاجی و مر و قلیل القضا
 بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب بر پایه را کمتر ملک صاحب قوت ممیزه در حالت
 معلومات نمیدانند و نیز فارغ از استاد است مثل مولوی عبد العزیز دهلوی صاحب مجمع
 اثنا عشریه که در فن بلاغت متفهم اند و انظیر در معارف عقاید و اشعار و کلام است
 و برادر کوچکیش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام شریع سمرقندی
 مولوی عبد العلی که سبب تارش سواد بود در هدایه و صدرا در افتاد و ظفر بنیه
 و هدایه حاجت با آنها رفیت حرفش خود اقرار می کرد و در صدرا هر چه ط

هر چه طایفه ای که در این عهد جواب آمد ناقل این قضیه میرلطیف احمد شاه آبادیست که در
مختصرات شایسته که در مکتب خود و مطبوعات را از خدمت مولوی عبدالحی استغاده نموده
و بجم غفیری از علما اعتراف بوقایع و منشیان در مذاکره با بکماله خطی و در مکتب خود
در روزمره حرف و درای آن باشد خطی آنکه از لفظ غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات
طویل و سهله در ابتدا و خبر پاک آید و مستعمل بر وضع مطالب باشد و خفاور و راه نیابد و از
چیزهای حسنی ترک هم باید که در این باقیه نشود و این نهر الفصاحت معلوم گردد و نیز اینجا
که مغل حسن بن است در این میان بود و هر چند از روی معنی فقره مذکور خالی از بیلاغت نیست
چند در مقام غرض از علو رتب فقره است به آن با فقرات دیگرست **مثال** شرعاً
خطی که از این عیب پاک نبوده با محمد و م بر روز میرزا قاسم با چند دفعه آمده از خدمت
که مرزا نادمی پدر زن پیشترست و محتمل که از این خبر سروری دست بردارد و از میرزا
بیچاره را که با میر میرزا عبد الرحیم منجاست نکاح دخترش را بسبب نیر چوب کشید چون
حال او بنده را ترورد بفلام خودم حیدرقلی که بر روز میرزا و دو صد شتوه میرزا
و میان میرزا که از باران گاو زمین بفریاد آید گفتیم که بر روز میرزا و اجب که
از دست قوی پنجه برماند اگر بختش بدست تو ممکن باشد بر زن و بریان پاک نام بیلو
و تا که این خواهی کرد اگر آزار از او گرفته دست بر نخواهد داشت گفت پادشاه
که گاهی عاجز است گفتیم معالیه یک مگر به و صد موش گفت محکوم را با حاکم باید بود
پیشترستی بر پیشوایان چه ضرر و مجور بلنگی بعل آمد جمعیت گرگان گفتیم که معالیه موش و گاو
در عبارت بر قدر که ترک احاط فصاحت و بلاغت عبد البعل آمده تا دیگر این احتیاج
و عیان بر مفضل است که چنین نوشته شود بر روز میرزا قاسم با چند نام داده برای
پدر زن پیشترست را که از میرزا و دختر خودش را با پدر میرزا عبد الرحیم خاطر در زیر
چون اولم آید و او در بفلام خودم حیدرقلی که بانج از بیلو ابان مانه می گیرد

۴۰ خطا تو نیست
 ۴۱ خطا تو نیست
 ۴۲ خطا تو نیست
 ۴۳ خطا تو نیست
 ۴۴ خطا تو نیست
 ۴۵ خطا تو نیست
 ۴۶ خطا تو نیست
 ۴۷ خطا تو نیست
 ۴۸ خطا تو نیست
 ۴۹ خطا تو نیست
 ۵۰ خطا تو نیست
 ۵۱ خطا تو نیست
 ۵۲ خطا تو نیست
 ۵۳ خطا تو نیست
 ۵۴ خطا تو نیست
 ۵۵ خطا تو نیست
 ۵۶ خطا تو نیست
 ۵۷ خطا تو نیست
 ۵۸ خطا تو نیست
 ۵۹ خطا تو نیست
 ۶۰ خطا تو نیست
 ۶۱ خطا تو نیست
 ۶۲ خطا تو نیست
 ۶۳ خطا تو نیست
 ۶۴ خطا تو نیست
 ۶۵ خطا تو نیست
 ۶۶ خطا تو نیست
 ۶۷ خطا تو نیست
 ۶۸ خطا تو نیست
 ۶۹ خطا تو نیست
 ۷۰ خطا تو نیست
 ۷۱ خطا تو نیست
 ۷۲ خطا تو نیست
 ۷۳ خطا تو نیست
 ۷۴ خطا تو نیست
 ۷۵ خطا تو نیست
 ۷۶ خطا تو نیست
 ۷۷ خطا تو نیست
 ۷۸ خطا تو نیست
 ۷۹ خطا تو نیست
 ۸۰ خطا تو نیست
 ۸۱ خطا تو نیست
 ۸۲ خطا تو نیست
 ۸۳ خطا تو نیست
 ۸۴ خطا تو نیست
 ۸۵ خطا تو نیست
 ۸۶ خطا تو نیست
 ۸۷ خطا تو نیست
 ۸۸ خطا تو نیست
 ۸۹ خطا تو نیست
 ۹۰ خطا تو نیست
 ۹۱ خطا تو نیست
 ۹۲ خطا تو نیست
 ۹۳ خطا تو نیست
 ۹۴ خطا تو نیست
 ۹۵ خطا تو نیست
 ۹۶ خطا تو نیست
 ۹۷ خطا تو نیست
 ۹۸ خطا تو نیست
 ۹۹ خطا تو نیست
 ۱۰۰ خطا تو نیست

زور تو بکار می آید اگر ممکن باشد تا ز دوست این مظلوم را از چنگل خاتم نجات بده
 یا نام پهلوانی که رفعت و جلال است گفت طرف تانی با جمع کثرت من کیست که چنین میگویم
 گفتیم کیست که بر از عهد صد خوش بر می آید و هزار زن بایک مرد چه میتواند کرد گفت من
 تابع خدا گانم بسند مقدم درین کار زیبا با عجب است خلاصه اینکه تسبیح خدا
 و در بر او می که همه فرزندان او مندر مخلص را بران آورده که گرگی بآن گله نام و نمودم آن
 مظلوم از بلا نجات یافت و تارخی آنکه در و جملای متعدد و باطنی نظر کن بیان پذیرد که یک طبع
 معلوم شود ویتی باز یاد به صراحی هم بجای خود ضرورت و اگر خلاف این رقم کرده شود طرفی
 از استخوان دارد مثال تارخی از هر چه مخالف قانون مذکور باشد چاره هم جنبه بهر قصد
 و سه جری موافق سینه نیز هم از جلوس سینه تا نوسن بهرام خان سده و زنی سعادت نوسن
 دریافت خدیو قدر قدرت استین گرم بر افشاند و بنوازش خلعت پایاهش مرتفع شدند
 و با پیشش نیز همین عنایت ورزیدند و نیز هزار دینار و سرخ در جلد وی ارسال بعضی چیزها بود
 مرحمت فرمودند هفتدهم شنبه نیکو شهامت نکر محرم سداقت جاه و جلال شد بعد نهار عصر
 بر بارت مرقد نور مولانا سید محمد الدین بخارکی کمالات صوری معنوی ایشان بجا آمد
 و قصه میرزائی که پیشش غوغا شده بود و او تا سیرده و روبرو و در وضه مبارک آن جناب
 گریه زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید چه می بیند که حضرت
 ز آب شنای می کنند و نوبتی غوطه میزنند و پیشش را از تیر آب بر می اند و کشتن نشان
 بکاره میرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی
 نوزادانی طلعتی دست پیشش دست از درون وضه پیدا شد و پیر زن ابیدار خسته
 میگوید که خدای امانتک الظاهر من لشمس شعرا اولیاء را هست قدرت از الله
 تیر جسته باز زدند ز راه خانه زن برار شک بهارستان خند مثال
 مستحسن و مطبوع چاره دهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با سال سیزده

اینست شکر کینند

توسی است از افغان

جلد و پنجم جیم دال

انعامی که بعد از باور

دیندار و حال درون

هر عطیه را گویند

دارا الا فاضل و الفظ

تو کیست و قاضی

علام حضرت سید محمد

سینه که صاحب هر علم باشد و زنی با پیشش شرف اندوزی و زینت و تمام خلعت فاخته
 و در غلغله فی ارباب بعضی تحف هزار و دینار ز سرخ ^{بسیار} ~~بسیار~~ نیز انعام دهد و مقدم
 شهر ملک و شهنشاهت نکر مضرب خیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند ملان
 بر نیارت فرار مطهر مولانا سید محمد الدین بخاری قمی مس که سب و ر باطنی فرمودند
 مولانا سنج کلمات و مصدر که امانت بوده اند قصه غرق شدن پسر پیر زن و پیدایش
 بعد چار و ده روز و تقصیلش انگلیه مادرش سیزده شبانه روز بد و دوازده روز و غلغله بسیار
 بنامی زاری گشته شب چار و ده هم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زنی آب کنایه
 رسیدن پسر بمسعی آغوش صبح استاده شدن با پیشش پسرش و بار خفتش بلفظ غلغله
 و قفول و جگر گوشه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع عجز عیسوی
 از نشان و لیاقه مولانا سید محمد الدین بخاری که درین کتاب مذکور است میبخت
 چون عبارت برای مثال تر افشانی سنگ در طبع را قلم نواز شایخ طونی قلم است
 این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلا و از مفروضات نام می معین نوشتن و التساب
 نقل و دوع با و غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال را می دوع منبع طلاقت و دوع میگوید
 من فی کمال هم اگر پیر و کمالی که در جمیع احوال و حکمی آنکه ششتم و مواعظ و بیان مسائل علوم
 و ذکر اکار و لیا باشد و از ^{طریق} ~~طریق~~ و ابتدای دایک می باید و هر قدر که در و رعا
 اختصاصی مطبوع تر باشد و الا فلا مثال غیر مطبوع آدمی که سر جو یار و فرزند نیست
 باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد که قری آسان شیفه او باشند پیوسته نفس خود را
 که از معدن جوهر است با قوت نیست آبدار و ذریای باطیات که هر است شایه و از قدش
 این و صفت از رخی لایزال بر این مانند شمامه عود بر آتش ظاهر و در رشته و شایخ
 دست علامه بدان بنفس ^{مستطاب} ~~مستطاب~~ خرف و ذلیت مضنون دار و جمال الطایفه سلطان
 ابو سعید ^{ابو سعید} ~~ابو سعید~~ که فلاطون است و سبک سار گشت میبخت و در حین ^{بسیار} ~~بسیار~~ که بگرمیک ملک فلسفه

۴۰

الغلام ذو الفقار

۴
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

۵۲
سازمان خزانة دارالحکومت
دبیرستان

سازند و بزرگوں کو خوش

خان خانان و امیر ایران
الطائف

بود میفرمود که ابوعلی اخلاق را پنج از اشخاص این شش دانده میجوید و پنجی که بر او علیکم السلام
از اصابع فیض تنایع او یکید بود و در گفته بود الا خدمت آن خواص محیط حقیقت و سالك مسالك طریقت
غرضش از آنکه اگر شما در کجای علم اخلاق نیستید این سائل چگونه بسعی مرتالیف پذیرفته آنجا فرمود
که بگشاید شیخ که انکار علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابوعلی اخلاق نمی داند بلکه گفتگوی من در
اینجا مشروط است که تندی اخلاق مشکله ترین صناعات **مثال مطوع** آدمی که خلیفه
مستطیع است اسمی باید که با برادران و نفعی چنان معاشرت ورزد که سود خود در زبان او نخورده
بلکه زیان خود را در آن طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد با عقل برابریست متحمل
بفضائل و مشغلی از روزگار در جمال الطریقه سلطان ابو سعید ابوالخیر فرمود که ابوعلی اخلاق در
شیخ این معنی بر شرفت سائل که در علم اخلاق نخست بود بشیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدی
لا شکر کی که ابوعلی اخلاق نمی داند گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام اینجا تو آن دانستی که تندی
مشکله ترین صناعات **ولا تحصل الا بالاعمال الصالحه** و اما مواد سمع دشمن طریق این
الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی معانی تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن رعایت بر استیلا
و حفظ اسجاع و تسک و فقر ترین با تقدیم مختصر بر مطول در صورت اخلاف و مسائل القاب و وضع دعا
و ایراد جمیع لغات شاعرانه و فارسی کتب مقام و ادخال محل معترضه در مبتدا و خبر و صطلحات
علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت بهترین نسبت تحفه نماید که عبارت
اول در مثال عاری حکمی فیه صیغ است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسبت
با مقام ندارد در دراز بلاغت می نماید **مثال دیگر** از فصیح غیر بلیغ خطی میرزا
نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خطی که از
میرزا و دومی از شیخ عبد الله نامی تفویض داعی نمود هر دو بطحاله در آوردم
سر تا سر شکوه جناب میرزا با ششم صاحب دایحه از ایشان برین هر دو صاحب خط میرزا
البته ملازمان هم شنیده باشند این حرکات از ادانای میرزا صاحب که نزد ایشان

لا حول ولا قوة الا بالله
 علامہ محمد رفیع الدین
 دارالاسلام لاہور
 ۵۴
 و تھانوی جامعہ
 از تھانوی جامعہ
 شہنشاہ قادیان
 شہنشاہ ۱۲
 علامہ حضرت علامہ
 علامہ حضرت علامہ
 علامہ حضرت علامہ
 علامہ حضرت علامہ

چون کسی که از این کتاب میخواند و میفهمد و در هر کلمه و جمله و عبارت
 مسئله مستند در این عبارت مخالف مقام است چه از اول جمله است بر سادگی و سادگی
 بر مخالف مقام است و در مسئله مذکور موقوف بر همدست و این چند سطر که در عبارت
 عاری نهی شده شده یعنی اگر از آن که میفهمد دست بر نخواهد داشت گفت بندگان بسیار
 اگر کان عاجز است گفتیم معامله یک بر یک میفهمد موش است گفت محکوم را با حاکم باید بود
 پیش دستی میشود ایان چیز در محبوس بیکدیگر عمل آمد جمعیت کان بعدینا معامله موش و اگر بگوید
 با وصف ملاغبتی که در نفس خود دارد از این جهت که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت
 کناره گرفته است و معما با وصف تعقید معنوی اخلاقیکه دارد بلوغ و فصیح باشد چه اصل آن
 همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بفهم باشد
 احسن بود و در صورت تعقید بعد الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح و چون در
 بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد و در فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغتش نیز همین است
 و فصیح غیر بلوغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **خوشام تو**
 زیر ابرو است و دندان تو جمله در دیان است و این عبارت معقد هم بلوغ غیر فصیح
 هر که بگوید آن آفت جان می رود امید گاه طلیسمان فز از آن و آیین گران است
 اما بلوغ ازین جهت است که لذتی بتقلید ندارد و از فهم هر که و کور زیاد است
 و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که سیه
 بطرف و معما گشته اگر در الفاظ عریضه بسته می شود خوب بود چه مد فارسی این قدر هم
 داخل تعقید معنوی نثر شده اند و فصاحت نهم است در استعمال الفاظ بحسب شهر و صبح
 شد یا منقول است که در عدم اخلاق عبارت از روی معنی از روی الفاظ حیران
 محراب که تشبیه عبارت است که خالی از فصاحت و بلاغت است و اخلاق معنی مثل بود
 یافت که این است موقوف و در آخر علم حساب شده معاد فی آیه آنهم کما اخفا و غل

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از اینجا ثابت شد که اهل کمال در معنوی موافق مقام بلاغت است و مثل فیض که در عالم کمال
 معنوی خلایق مخالف نظام باشد و اگر شعور دار که سماع آگاه باشد که با لطف آن
 در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر با فتن راه بان در شوا باشد مقدم
 غیر فصیح بود مثل این دو شعر است که عاشق اهل کمال هم شک خواست و این شعر
 که در این شک خواست و این یعنی اگر عاشق خواست در شک لب جوانی اگر که مثل
 معنوی ندارد می قاعده آن است که آدمی شک کسی میسر که پنجه دارد و این در شاعر
 و صفت شوق باین حسن او ایمان می کند که وقت عاشق شدن شک بر خواهی بود
 زیرا که معشوق تو برابر معشوق من نخواهد بود یعنی بر تو و این بر تو که در ترغیب
 پیشگان بآن اشغال تواند نمود خالی از لطف نیست و این تعلیق معنوی اندک باشد بقلوب
 بیت لب کشودم سخن زیبا نیست بر به خوش شوقیست فراموش میاید معنی عاشق میگویم
 که سخن معشوق بگویم که بسیار مرغ لب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او از این سبب
 که چون کسی سخن آغاز کند درباره گفته باقی از خاطرش میزد و طرف ثانی بشنیدن
 مشتاق تر میگردد و قائل تار سیدان تعلیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند شوق
 که بطرفی میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده و پیش بان فراموش میاید که تمام
 شدن شوق از دو له نیست و الا سخن نگارنده پیش از آن است این شعر سر سر مخاصمت
 و معنی این یعنی فی طین الشعاع است و کسی که چنین اشعار می پسندد بر غیر الطبعند و این
 بگویند که طالع که چون این اشعار معنی چنین شعر که در اصل بیان الفاظ است که غیر هر چند
 فخر میاید بر جوهر چنان دیگر می بیند بر قصور فهم معرفت شده و حاله حافظه میماند و اگر
 سرایه کمال نیست در مجالس کمالان فن می پسندد و بعد سکون ایشان بی فایده
 باطلها حسن آن قدر خود در جهال می اندازند و توی که در برابر آن اینکاران و طبیعت
 نیز از قبیل باشد و لطفی که بعد دریافت آن حاصل میشود از سبب لطف لغز میماند

e

[illegible]

سطر آخر یک معنی که اگر محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت و کثرت و غیره
 ساعتی بقیه آنه بخونی و حقیقت چه در صحت محبت با غیر محبت که همان محبت است و چون
 گریه و خنده و روز ملاقات کسی که کسی از سفر دراز رسیده باشد مانند وصال آنرا چه صفت
 یافته و اثره و وصول که دید و مضامینش دقیقه یک مضمون ه چون عکس یک شخص معین که در خانه
 فکرتش بر دوز و اهل بصیرت کی پیش نباشد بطریق حلول اعراض و جوابها بدین شکل گزیده
 اگر چه این شیوه دخل تکلف است چه ارسال را قائم و عدم ارسال آن بحث نیاید و تفصیل
 محبت و وحالی نمی تواند شد و اعتقاد می پیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را
 غیر خود دانند و تصدیق عمر در شناخت خود بعمل آرند و میانه خود و غیر خود که عین خود است
 منازل و مدارج قرار دهند تا به هم بدینست اگر تا سر آمدن همان جدائی موهوم و ولی از حرکت
 دست قلم بر می داشته باشد که عدم مراعات این شیوه ولی باشد بر صاحب فهمان واضح باشد که عرض
 از شر فاضلانه و صومیهانه ایراد لغات و مقدمات علمی ذکر حقائق و معارف و اثبات سلسله و دست
 و جوی می شود و می رسد بلکه دیاعات مقام از دست دادن از محوطه نصاحت و بلاغت بیرون رفتن
 اگر صدق و یا فاضلی از آنچه که شارح این بکار آید آگاه باشد مانع نیست و همچنین شایر اگر فاضلی صدق
 مخاطب خود یا در مقدمات علمی ذکر حقائق بر دانه نقصان دارد و یا باغ سوم در نشر سجع نشانی
 به چند تخیل و مثال از سبب رکت ساخته و فهمش آفاده بدیهات مانند حکم باری بدان در موسم
 برشکال و حکم مانکه بعد از شام که آب طلوع خواهد نمود و چه طایفه باقی بماند و چه طایفه از مطلقه ترک نشدگان
 و فیض اصلاح استاد و مهارت تخیل برای ضروری فنی شوق مسودات بهر دست در ابتدا
 مسوده که در روز و در دست می تواند کرد چه عجب که بعد از شوق در دو ساعت بنویسد
 خلاصه شوق را برکت است و کمال بر آنکه علما از معنی بیان و بدیع که بلاغت شتر از منشیان
 و هم علوم بهت شعرداران بیان منحصور در فنون است با خبر باشند به بین می شود متوجه شوند
 لیکن از عدم التفات به نشر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلمات اینان

۴
 محبت و غیره
 ۵
 باضافت فاضلانه
 در این کتاب نصب
 سوره باشند
 ۶
 در این کتاب
 یافته شد و چون
 بکار در و جان
 ۷
 در این کتاب
 ۸
 در این کتاب
 ۹
 در این کتاب

[illegible]

۴

سید الشہداء علیہ السلام

مجلس

12

ازین صفت خلق باطن

فوقه اضلاع

مجلس

سنت و عقیقه

پہلو ست و دو ہشت شلک
اضلاع شلک بخت

کے لیے نہیں صرف

مجلس شورای اسلامی
خود افسانه و تاریخ

سندھ کے نام سے مشہور ہے

مجلس شورای اسلامی
تأیید و تصویب شد

جانبدارین
و آری بدین شکل
بشمار

نامید ایستادگی
در سنگ و فواید


والکرم و وحج
بیت عابد و خضر

بانشد بدین معنی: «مفسر را
عاده و فراخ را
الشد

پیشکش
کتابخانہ اسلامی
کتابخانہ اسلامی

خواننده: سید علی حسینی

۴۹



المجاورة حقيقة الدين صنعت راه وصول اصناف جویند و مقتضا الكمال

والعاقبة عن الناس لو ادعى تخريب ان ما يوجب عليه قد كره ان يكون
منه كان الا ان يكون
از بدل تحمل و غیر آن حوائج ضروریه باشد معین و تحصیل میسر کند در یکدیگر و این
مطلق شرعیست بعلی که لذت آن در عینان عبد الله یافت در این ان شکر است این عین
خاص این سطر اگر آن عین را ده خطا کار دهند و بر عصیان که به عافیت می توان عین
صحبته الالباب غافل از اینکه بخون خون گوییم شادمانی که گلال در بر رسیده و مخصوص
و لباس طلبه شده بود و با شاره طار زمان الا که فلک از رکت و زمین از سکون باز میسر
چو توره که توانی حلقه زمار از طوق آیین حاصل گردان گردیده یکم من در نقش قدم حرکت
و از متواترات است که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامه عاملش سیاه نموده و سر
خیزد محلات شهر بگذرانند از بخت که دیگران چشم عین بدین نشاوه از وضع الاشیا بی وضع
غیر مایعینی از پادشاهان بمانند برادرزاده چمن است که حجم خود پرور و
استحکام عقیده را باطنش بر سر اسلام میزین بوده کاهی دیده نشد که آن عین حین ارات
بر و لایه تنگه سوده اکثر اوقات که با فقیر نشین می نشست بذکر غوه و سرور و نوبت از خورج
می نشست چه او را از رسیدن سعادت می مدی یعنی اسلام باز داشت محبت مادر بر بودی
آن عجز نه پیوسته بر نه خور و نه خور و مقارن در این عمل تخویف پس می نمود منقبه اندکی البص
هم قمار و جبار و تجا و زنوده در جوع با هم غفار و ستاره فرسیند و آن سزاوارم اوید و
دسته با خیل که شاید اگر عمرش و فاد و توفیقش بهری کند شربت اسلام سوزان را بکشد
رقعه برای صفوی تا از آن معج تانه بر روی یا خبر از موبی بود و جو مجانب
واجب میسر بدو شترهای بزرگ کو یک لایک نور پیردن آمد بجانبا که کرده است
از رطشوق می جهد و این شریخ ظاهری که عبارت از عالم اسکان باشد که طفل
طبدن تیره رای چون مجلس شب باز ثابت و دائم است و این هم گرد و خیزد و میسر

سکه بالذات و شریک
یا فون انشا الله
ناشش مدلس
غلام حضرت
سکه احمد
تقاس
۶۲
جلسه
جلسه غنی
جلسه شب بیک
که وقت افعال منفرد
تفصیل آن باز می کند
می شود در آن
راست با زینت
غلام حضرت
تقاس
سکه احمد

[illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کافی باشد پرواز و متوسط ملائکه و افادات استناده از احوال و نظار عالی پرست
 مروات جهانی و متغیبات روحانی آن سرعایت شایسته کمالی از این و از این
 در چهار خوشن قان با نیکه چگونه آغازش توان کرد و چنانکه با تمام باید
 طرا و عا کار بر بند و بر اعت استلال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر هر چه
 مناسب بخیر می باشد که بنای مسوده مکتوب بر آن گشته آید و این حسن چه در شریست
 و در مقام حاجت افتد باید و تشابه در تشبیه که اعظم را الحاق باید و این وجه تشبیه در تشبیه
 خاص که نامش شجعت همه چیز را شبیه ساخته مشبه بر را گاهی مضاف سازند چون فی فلک
 با صاف تشبیه می گاهی موصوف چون مصوف حقیقی و اضافت سوامی تشبیهی نیز در اینجا بسیار
 و در تمام عبارت که بعد و عا باشد رعایت همان چیز که بر اعت استلال این است بهر چه
 مستحسن است و خاتمه نیز همین صنعت می باید کرد و برای مثال رفته نوشته می آید همین است
 الان العاقل کفیه الاشارة رفته در طلب تخم مرغ سبزه را تا خور و بیاز خور
 زین نالج خورشید را با ماه و سیاه بال شب بقدر رعایت از این را از انشای قطرات انجم
 مقارن ساخته بصیرت صادق را بر روی کار می آرد و در وقت اقبال ملا زمان عالی
 بیضه در سر شکر تا جدران روزگار باد میرزا محمد علی میرزا ابو الحسن صفایانی که بر فاقه
 امام زندگانی ایشان شک عید نور و دست و سنان عمر بالیدگی بهارستان سال
 تخا قویل ایش غیرت در جگر فرو زام و طبعی از جان و در سینه مرغ سبزه وار بدست آورده
 کنایه بلب سیاه اندازد و بتکرار که همسرم که همسرم زانکه پس که کوی خوشه الی تشبیه سازد
 معلوم نیست که بشم خیره را کند است که این قدر چون خبر انسان حیدر آبادی کردن
 کشیده راه روزه است همه بیک سجا بر آوردن شیوه اجلاف است نه طر قه پسند
 یا سیمان گلشن نسل اشرف پس ناگفته که وقت مردن آن پیر در سن هیدر از ناگه
 یکباره آب در دیده نثارند خود را صاحب شرم و حشامی پندارند بهتر کند این که دو سه ضعیف
 یعنی به جای پندارند علامت حضرت

در این کتاب از بعضی کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است

کتابخانه

هر چند از بلند و از سیاهی چشم و از سفید و از گردن ایشان از کینه با چهره و با باغ دوم
 و چرخ چنانچه از کمال ایشان با کار کید به صاحب فیه که اندکی خود را مصروف داشت
 بعضی ضروریات این فن نماید و بعد از آنکه با آنها عنایت و توجه بود و سی و دو نفر
 میتوانست که از عهد این چیزها بخوبی بر آید و محتاج به دیگری نگردد و لیکن چون چنانچه
 با هم مرتبه تساوی حاصل نیست مهم برای یک صاحبان هر چند به رخصتی که در آن صورت
 یکی گراید خصائص طراز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه بیان نگارد و در خصوص
 نشرش متین و بیخست بار نگینی سر و کاری که دارد بسیار است و ایراد لغات به
 و جمیع آن بذهنی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسبه صحت و مثال
 روزی در محفل مشایخ کل مجلس عالی امیر نصر الله که عتباتش مفوضه و ساسی عالی مقام کرامت
 کعبه الحاج علی قزوینی الاشراف بود و با ریاض و بوم الوفی و ریاض و بوم الوفی و بوم الوفی
 نزد امیر فصاح بلاغت قوام از دمانی هج قاف و منعدن طبع نقادش رسیده و در طبعین
 جلوه میکرد و چون زمان باضی حال این نیز بوقت مثلاً الیه بر بقعه و چنین هجته الاحجار مبارکه
 شریقه زیبای تقریر اصدی از نصیحات عجم و عربی بلغای بسیار است و بخواه و این
 قوت طبع بیکی از کبار را عقل بود و بی الحیض و افتاح فهم کامل افعال و روفاحت و در
 بدین آیین برهه و میسمان در بر سر نشسته و زبانی عظمی و دمانی که مال کار را بر زمین
 آن مال الیه میگردد و میداند و خشی جو و خوشش که هر یک بیان حواصت را بطاعت
 مال مستغنی از مال الله میگردد و طرز مولانا شرف الدین علی یزدی
 صاحب جمع نماید که بظرف نامه شصت و موسوم به متاخران او را خواند و نشر خوانده اند
 و چه بجای است که هر که نزد بر فهم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم کم که الفاظ

۴۵
 علامه حضرت سید محمد
 صاحب کتابخانه
 در این کتابخانه
 کتابخانه
 کتابخانه

۴۵
 شاه صاحب و خاندان
 و پیشتر خوانده و
 صاحب کتابخانه
 و پیشتر خوانده و
 صاحب کتابخانه

بر طرزه ابرئیسانی نفقت مادر می خوانند حتی بر عیاله سیر معلقه دام ملک سکارش کرده
به تیغ تیر مشهور شده الفت با طائران طوبی بر پاه طرزه غلغلی همین است لیکن چون غرقه
بهم نام او شهرت کرده است طرزان نیز نشان داده می گم تا بر طالب باغیر طالب اگر کج گم
شی باز چهل شی فاصدان و تحریر آن آسان گردد اول لغتی مفرد یا مرکب و لفظ ذکر کنید
و لغتی دیگر صفت آن سازند و بار لغتی صفت مجموع این صفت و موصوف آن زند این یک فقره
فقره دیگر مقابل آن همین طریقی باید مثال سر و زیا یافت خوش قمار یا مبر بار
خوار طاعت بری نژاد یا لغتی موصوف و مرکب صفت آن لغتی دیگر صفت این مجموع باز
مجموع مضایف و آن لفظ مضایف این مضایف لفظ دیگر مثال شهید گوییده در خوش
طبیعه معرکه الفت یا لغتی موصوف و عبارت طی طویل صفت آن مجموع مضایف مضایف
مضایف لغتی دیگر لفظ مستعمله و اعطف و معطوف موصوف بصفتی مثال قبل تر از زخم
کاری شمشیر آبدار خورده معرکه محبت و اتحاد و زاف و زو یا لفظ موصوف گفته شود
که شمشیر باشد عبارت طویل معطوف علیه معطوف شود فقره دیگر مقابل آن مجموع مضایف
بلطف تضییع عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضایف و آن لفظ موصوف بصفتی آید
که آن صفت عبارت طویل بود و باشد مثال تضییع بیان آتش بزار از زور و مال
کشاده و بامید و مقصود بصحای پدید آید اگر طلب نمر با نان و در افتاده و آینه باج
طره هوشان مهر و شزار آتش موسی و سپینه عاشق افزون طرزه سنگ مشتی صبا
عالم آرا بسیار ساده نو گیس است بار و زمره سر و کار دارد و فعل تقلید قدما هر دو
از کلامش می بارد و بر سبکه بصحبت ابله زبان سیده باشد طرزش بر آسان است
مثال چهاردهم شوال از عاقل سر داران قشون که کسی دیگر قوه العین سلطنت
و کاسکاری نو جبین است و ناماری شایسته و صفی میز که یک جگر بی سران بود
در باشد که حسن فانی نماند تیره باطن که بدنام کن تیره خود است با جودن یک شمشیر

مستقیم و مجموع ۱۲ صفت کوبیده و درخت ۱۱

مصری را بقول خاطر اهل فون سلیم در شکرابی پسند و قمری دین را بنده بخیا است
 در بهارستان احدیت شمشاد طرف چمن صحنیت آشیان بر سر می بند و شربت روح بر در
 و شیر و انوار از حیات جادو آرزوی کام ز زبان نفس امید و پخته مراد ملازمان از قمری
 باری جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن باشتیا و تحصیل ششایم
 و یاسین ملاقات بخت آیات که گل سپید دکان محبت کیشان و نغمه دل از کف رباهی
 کحل الفتن اندیشان غیر از آن تصور نیست بدین آیین زلف تحریر را بر لب کمر جانان قلمی سازد
 که دلکش باغی پر از نهالان پرثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از کلهای دلاور نرنگه
 که به خوشن با کشادگی جبین و شش سیمایان باریک نخی که بر یافروش و شتابش با سواد طریقه
 حور انزاد و شتر و لر بایی و دشمن بدوش و بدو یعنی صحیفه عنبرین بسطور مشکین حروف نامه مسرت
 بر نگینی موصوف که بیاض بدن السطورش مصداق سپیده سحرگاهش و سواد حروفش برهان
 و عویش غمکشایش معنی و وقتی که آسمان خیال پروردن بر زندان ابدی بهشت در گوازه زمین
 و شست و دست لطف کسیم جانفزا نقاب حجاب از چهره شادان جله فرد در دین بطر زول و زی
 بر میشت در نگاه ششاقان تماشاخانه نشستن زار احوال صحت ششاقان غده ناصیه است
 و غور بینایی شرافت جلوه نایش داد و آنچه از بعضی طالب گلی چند دست نموده به بوقلم خا
 بر بجان ششامه پر از از قلع و بر عبارت بعمل آید و بود و دیده فهم را چند لنگه باید مطبوع افتاد و شتر
 که تا مگر دیده سفید شده منتظر آن آئینه معنای و زان پی نور را غایت شکوفه زار کشمیر نماید
 پیوسته کام جانها از زلال روانی الفاظ رقم خلت ششایم با جلالت ابدی راه رابطه بپاید
ایام دوم از چناناغ سوم تار که مثل بوزخ و بغض الحوب و سلطان الله و اربعه میوه از
 فصوص غیر متناهی المخلوقات حضرت باریت زیرت و شید نیز جهان چیمای آسمان سپهر
 این شکارچای نقش نجوم و مذهب باطل حرکت سید بر ثبوت تکلیف ملازمان عالی بر و سواد تعلیم
 و دانشا به بجان عام و جلوس مستفیدان صحنیت و الا بر سندا فاضلت و افادت علی سبیل الدوام

در بهارستان احدیت شمشاد طرف چمن صحنیت آشیان بر سر می بند و شربت روح بر در
 و شیر و انوار از حیات جادو آرزوی کام ز زبان نفس امید و پخته مراد ملازمان از قمری
 باری جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن باشتیا و تحصیل ششایم
 و یاسین ملاقات بخت آیات که گل سپید دکان محبت کیشان و نغمه دل از کف رباهی
 کحل الفتن اندیشان غیر از آن تصور نیست بدین آیین زلف تحریر را بر لب کمر جانان قلمی سازد
 که دلکش باغی پر از نهالان پرثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از کلهای دلاور نرنگه
 که به خوشن با کشادگی جبین و شش سیمایان باریک نخی که بر یافروش و شتابش با سواد طریقه
 حور انزاد و شتر و لر بایی و دشمن بدوش و بدو یعنی صحیفه عنبرین بسطور مشکین حروف نامه مسرت
 بر نگینی موصوف که بیاض بدن السطورش مصداق سپیده سحرگاهش و سواد حروفش برهان
 و عویش غمکشایش معنی و وقتی که آسمان خیال پروردن بر زندان ابدی بهشت در گوازه زمین
 و شست و دست لطف کسیم جانفزا نقاب حجاب از چهره شادان جله فرد در دین بطر زول و زی
 بر میشت در نگاه ششاقان تماشاخانه نشستن زار احوال صحت ششاقان غده ناصیه است
 و غور بینایی شرافت جلوه نایش داد و آنچه از بعضی طالب گلی چند دست نموده به بوقلم خا
 بر بجان ششامه پر از از قلع و بر عبارت بعمل آید و بود و دیده فهم را چند لنگه باید مطبوع افتاد و شتر
 که تا مگر دیده سفید شده منتظر آن آئینه معنای و زان پی نور را غایت شکوفه زار کشمیر نماید
 پیوسته کام جانها از زلال روانی الفاظ رقم خلت ششایم با جلالت ابدی راه رابطه بپاید
ایام دوم از چناناغ سوم تار که مثل بوزخ و بغض الحوب و سلطان الله و اربعه میوه از
 فصوص غیر متناهی المخلوقات حضرت باریت زیرت و شید نیز جهان چیمای آسمان سپهر
 این شکارچای نقش نجوم و مذهب باطل حرکت سید بر ثبوت تکلیف ملازمان عالی بر و سواد تعلیم
 و دانشا به بجان عام و جلوس مستفیدان صحنیت و الا بر سندا فاضلت و افادت علی سبیل الدوام

و بعضی عاقلان

از تو میگویند خواه بود کاری نخواهد کرد و ترا از غیر خود با بخام خواهد رسانید مثلا اگر منوچهر
خواهد شد بقدری تو تحریر او از کسانیکه رد کاوت کمتر از واقع شده باشد بیشتر خواهد بود
و سوا این علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود و غیر پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این
بیشتر است و دست لازم آمد که بعضی اشخاص درین والدین شان با علم معرفت نداشته اند
یا در صغیر سن و ندیا از بی زاری طفلی را با علم نسیم ندیا پدر نجوی سفر اختیار کرد و طفل را
صحبت اطفال بازی گوش هم رسید از کسب علوم بازماند و بصناعات دیگر متوجه نشوند
مثل ساختن شمشیر یا توپ در هر یک از اینها و بعضی با در اوان آنها یا تیر انداختن یا سر بازی سب
یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را و سیاه و زری خود دانند و همین چیزها را
برتر قی شود و ترقی ایشان بعلق بهر زبانی امیر دارد و همه مالی را بر بعلق و نهایت همه گیرند
امیر یک شوق غنا داشته باشد و در باب این صناعات از دولت او بهر اندازه شود و بسوا
این فرقه دیگران بخدمات دیگر مانور باشند و می تواند بود که بانی از صنایع این او که بدانی
مستصف باشد یا در هر یک از اینها بفرستاید که می تواند بود و بعضی گفتند شکاری را
و شکاری بصوف بود بدرجه نبات او برسد و محسوس دیگران گردد و در جهان بعضی فضلا
قاضی می شوند و بعضی مدرسه بیارند و از سر کار او و به معاشی را بشی معجون و بعضی
و مفتی و بهر که با آنها جمله از اتباع نائب گفته شوند و در شان لقناعات معروف و قافان
از اده او و سافا فاده بقدر معاش صورت بندد تا از خوراک به شکاک ضرورتی و در بعضی
بیشترند و هر چه زیادتر بران باشند بر تلامذ و محبت نمایند و مقداره حبه هر یک زیادتر از بچه
بسیار ترند و هر که را کافی افتد باشد که بعضی ازین جماعت بمنده می و بعضی بنبیستند
از نزدیک بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که
در تکرار آن نائبان امیر از ایشان تمویل تر باشند و مقرران بطریق اولی چند عده امی می کنند
و بعضی عاقلان میگویند که سبب عاقلان دوست را باید که علوم را سر بایند لذات روحانی اندر عاقلان



علاو ذوات باند و دولت را سبب لذات بدنی و مستحق لذات روحانی بر خطوط است
باشد که بعد از این زمان لذات نفسانی به جهت تحصیل مصلحت بدنی تمام گردد و لذات باقیه ندارد و در
صورتیکه سبب این استبعاد عالم و کمالی مانع کسب این شرف نباشد و جوانی نیز آن بر صورت
دست نداده که این نعمت نخت حاصل کند صفات شخصه عادات پسندیده و روحیه بزرگوار
و کلام نهاده که یعنی هر چه آن شخص را فقرین کند اختیار نکند بلکه خداوند استعمال نماید بلکه
از مقررات اطباءست که علاج مرض بفساد کنند لیکن این چیز مانع غایت کمال تحصیل علم نیست
بهر جهت در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل سنت الان بگویم بمانست که علم باید موز
نیز که جمیع بودن این صفات در شخص معلوم شبیه بآنست که صندوقی از دینار پر کرده باشد
هر چند آنرا دوست نداشته باشد بایک دانه لیکن دوست گرفتن آن بالبرصست و جهت صحت
باید نارسد و صحت علم معدن طلای است بماند بدیهی است که خالی کردن صندوقی بمان
زود و تر صورت بند و چوبیکه باقی ماند لای احراف است و از معدن به قدر زر که بگوید
کم نشود و امید ما منقطع نگردد و همچنین ممکن که هر دو علم در صحبت یکجا عادت آنها گیرند و چون
و صحبت بدان شینه زود و تر تحصیل ایشان در خاطرش متکثر شود و صاحب علم هر چه
پسندیده او باشد بدلائل غیر این بود و بلکه قش همه بنسب الطبعیت گردد و ترک فضائل نکند
شب و روز باین شینه بلکه جان از فیض قرب او بماند آن بیکان شوند اما عقل اندا و او
شهرت است و الا و صاحب علم به تر از این علم است و حقیقت او حقیقت استری مخری
شد که کتب را بران بکنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم غن خیر و گویم که
بهر جهت تیر انداختن کرده باشد و در نوع صناعیت ضرب المثل گردد و حال است که
ناکمان خاطر خواه و همچنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیندازد و از نشانه بگذرد
و همچنین سیکه تیر و گمان خو داشته باشد و مشاق نباشد و جسم و هم اسرار این صناعیت
باید باند بد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و همچنین عاقل و بی علم

عالم خیر و بطور نیاید لیکن فرقه ثانی را ترجیح باشد و فرقه اولی مروج چرا که صاحب شریک است
 خوب در عالم علم هم معرفت با صنعت رسمی السهم فی شقی تیل اندازد نگویند و دانسته دعوت
 و مشاقق است اندازد گویند اگر چه تیر و کمانش دل خواه او نباشد اکنون سخن واجب ذکر انجام
 میگویم که جان من وقت را غنیمت دان و چیزی بیاموز و دار و زاری نمره ملاعب ملاست
 گفتیم هر چه گفتیم توانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نویسد اندامان **چهارم**
ار چنان سوختم فوید چشمی میرزا عبد الرشید مستلا باشد نوشته بود دید که هر چند دست پا
 میزنم - و بجای نمیبرم آخر مجبور می شدم را میگذارم یک و فاقه استقلال را بر نمیخوانم و
 و نباده این مرد این ایستیم و به قدر که فکر میکنم جای اینحال نمیرسد که نان بستاید
 و اگر و از دست نرو و این قدر هست که آدم خود را در برادران دلیل نکند و غبار هر چه
 پیش این رضا یقین دارد و جوابش اینست که خود شما میگویند که حصول این دنیا شمر فلان است
 هر گاه میدانید که همه جابر و کریمین بهمن آید مانند کجا میرید هر چه اینجا است جامی دیگر
 هم نیست و اینکه اینجا جمع برادران است و جامی دیگر اختیار ندهند غلط فمید آید همه جا تمام آدم
 علیه السلام است و تازه اینکه حسن قادیرو زائد گفتیم چرا گفت اتفاق گفتیم آخر وقت اتفاق
 جواب او گفتیم تصفیه باید کرد گفت هر چه بدترش خلاصه در انشای گفتگو آدم اعصاب بد
 که امر و عظیم است گفتیم چشم رفت و چیز خورد و مرقیان کشیده و عوض کردم که مرقض فرمودند
 که شام هم همین جاکین گفتیم چشم و میرزا عبد الله گفت پنج نیمه گفتیم در وقت است و
 جان فردا باز می آیم بچیز که من شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت
 که بر خیزم پای او را ملاطفر و میگردیم سید عجب کسی است فدایش سلامت دارد و شمار بسیار است
 که خوردن شام خود فراموش کرده است سه بار در حضور تقریب کرد که فلانی جوان سید
 و مذهب و مروت اگر در خدمت معا جرده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
 چه کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میبرد مرهمی بر زخم شما میگذارد و دیگر خبر مایه است که در جهان
 هست کسی او کار گرفته

۱۰
 چنانچه در این مقام
 ۱۱
 چنانچه در این مقام
 ۱۲
 چنانچه در این مقام
 ۱۳
 چنانچه در این مقام
 ۱۴
 چنانچه در این مقام
 ۱۵
 چنانچه در این مقام
 ۱۶
 چنانچه در این مقام
 ۱۷
 چنانچه در این مقام
 ۱۸
 چنانچه در این مقام
 ۱۹
 چنانچه در این مقام
 ۲۰
 چنانچه در این مقام
 ۲۱
 چنانچه در این مقام
 ۲۲
 چنانچه در این مقام
 ۲۳
 چنانچه در این مقام
 ۲۴
 چنانچه در این مقام
 ۲۵
 چنانچه در این مقام
 ۲۶
 چنانچه در این مقام
 ۲۷
 چنانچه در این مقام
 ۲۸
 چنانچه در این مقام
 ۲۹
 چنانچه در این مقام
 ۳۰
 چنانچه در این مقام
 ۳۱
 چنانچه در این مقام
 ۳۲
 چنانچه در این مقام
 ۳۳
 چنانچه در این مقام
 ۳۴
 چنانچه در این مقام
 ۳۵
 چنانچه در این مقام
 ۳۶
 چنانچه در این مقام
 ۳۷
 چنانچه در این مقام
 ۳۸
 چنانچه در این مقام
 ۳۹
 چنانچه در این مقام
 ۴۰
 چنانچه در این مقام
 ۴۱
 چنانچه در این مقام
 ۴۲
 چنانچه در این مقام
 ۴۳
 چنانچه در این مقام
 ۴۴
 چنانچه در این مقام
 ۴۵
 چنانچه در این مقام
 ۴۶
 چنانچه در این مقام
 ۴۷
 چنانچه در این مقام
 ۴۸
 چنانچه در این مقام
 ۴۹
 چنانچه در این مقام
 ۵۰
 چنانچه در این مقام
 ۵۱
 چنانچه در این مقام
 ۵۲
 چنانچه در این مقام
 ۵۳
 چنانچه در این مقام
 ۵۴
 چنانچه در این مقام
 ۵۵
 چنانچه در این مقام
 ۵۶
 چنانچه در این مقام
 ۵۷
 چنانچه در این مقام
 ۵۸
 چنانچه در این مقام
 ۵۹
 چنانچه در این مقام
 ۶۰
 چنانچه در این مقام
 ۶۱
 چنانچه در این مقام
 ۶۲
 چنانچه در این مقام
 ۶۳
 چنانچه در این مقام
 ۶۴
 چنانچه در این مقام
 ۶۵
 چنانچه در این مقام
 ۶۶
 چنانچه در این مقام
 ۶۷
 چنانچه در این مقام
 ۶۸
 چنانچه در این مقام
 ۶۹
 چنانچه در این مقام
 ۷۰
 چنانچه در این مقام
 ۷۱
 چنانچه در این مقام
 ۷۲
 چنانچه در این مقام
 ۷۳
 چنانچه در این مقام
 ۷۴
 چنانچه در این مقام
 ۷۵
 چنانچه در این مقام
 ۷۶
 چنانچه در این مقام
 ۷۷
 چنانچه در این مقام
 ۷۸
 چنانچه در این مقام
 ۷۹
 چنانچه در این مقام
 ۸۰
 چنانچه در این مقام
 ۸۱
 چنانچه در این مقام
 ۸۲
 چنانچه در این مقام
 ۸۳
 چنانچه در این مقام
 ۸۴
 چنانچه در این مقام
 ۸۵
 چنانچه در این مقام
 ۸۶
 چنانچه در این مقام
 ۸۷
 چنانچه در این مقام
 ۸۸
 چنانچه در این مقام
 ۸۹
 چنانچه در این مقام
 ۹۰
 چنانچه در این مقام
 ۹۱
 چنانچه در این مقام
 ۹۲
 چنانچه در این مقام
 ۹۳
 چنانچه در این مقام
 ۹۴
 چنانچه در این مقام
 ۹۵
 چنانچه در این مقام
 ۹۶
 چنانچه در این مقام
 ۹۷
 چنانچه در این مقام
 ۹۸
 چنانچه در این مقام
 ۹۹
 چنانچه در این مقام
 ۱۰۰
 چنانچه در این مقام

عذب لیلیان ساز مشتاقان بضرافات زبان کیست باش رخ سیاح و ذوق
موم کاغذ و آن شیخ قولان شوک قاشق در با گنجشک لیکر کلک نیناک کن
بر یون کدوک بود و دوع نیست یوز ویر می ویر و دوع بل بیش
پیش نامیز توغاز واک ترسوک شیخ ارقه است پوشش بنشین
ناتیب کوکمول لد باغ رچ سونکاک نایغ تسایل ربک قول واک
منه باز نامق تشنگا ترناق سخاں قویاق و قولتون لب قاین کش
لش نول اتم نیک سبک ربک تشنگ بنیان بولت نایغ واز این غاب
کوبر رتوک چو چوون و سیرچ سیرچک قارعه غایغ قریبا زاب لایحین
زوغو شتاب اغزل بیت جوی میج سقمر برکش سخا توغوم نوشقان شوک
نیلان بام ایت لب تشنگ واک لسات مساد تشوک قان
لغ و آنی سیدوک لوب اسراق زوک بارس زوی توکوز
لور و آنی لک سخاں شوم لوی کهنن می شیخ بیچی لومینم
قوت کوغ فزست ربک توغوم سیرچ سیرچک چو کور کاکل چو کور کاکل براق
قنات زپ توغوم بد توغومی بیز توکان باغور اسلان ریش یوکان
لیب رتوخ رتش پیت پشیش ایتک نایغ و اوغان
سوت لیش باغ لغور توغوم ایت تشوک سوب دوت

بسم الله الرحمن الرحيم

قوت تمام بکلف و سوزمه بنور تان گنج تان نین بچون نیریش ایچ غلک
 ایشین شیت بزم افغ کیم کاشوب اس معاف بیش روش تانی وقیلا
 مالک چوکه رائد بولیان هابل ایشان یازا باغ دین بلباغ
 دین رک بویان کیم قزل خربس یاشیل زبس کون دوک
 ساری و ساری درز قرا باس اف دیفس کون کلف ای مام
 قویاش باقایدوز رختا تفرق کاخ ییل داب اوت شتاد مالک
 کوکوم عالس قلیچ ریشمش قاجوئی قسمی ازان دینی راست یانی نامک
 اوت ریت بچاق دراک جاقو و کاج قلغان ریشمش سبیم اوزم
 کات المه مین سمانی ماداب ازمت دور مانار رانا اوکوز دلاورز
 ناشما قویاتان قاز بوز هنادنه فاون هزوبخ جیلا باع ایکه نیر کلو
 باکر غنه راسفادی و اوذ وادانق بناخ قاپو و بوساغا و ایشیک رودام
 لب پاخه راوید قوی باج قودون ضیح اریغ رهن قاریندان
 و قاز وانش و اقا و اقا ردارب آکا همان لیکن کلان و ایگا نیر لیکن خرد اناز
 اناز دام ایگاجی و باجی ر باوخ ایبا همان لیکن کلان و سیکان نیر لیکن خرد
 تفایه مع و دلاخ دیک زینک ابو شقه ریوش آرواد و قین نزاغچه و خچه
 و ایغچه و بنیم و بنوره و خاتون همان لیکن آن معنی بناخ بزرگ داینها مطلق
 لیکن شریک و کیم و کیم کان داماد قو و اریغ قاین آکاجی قیر ریح و شاک
 لاخ نیرنه ایگاجی ابو شقه را کوبند یعنی شوهر خواهر او غلان و غول و او غلاب
 انا قاز دانت مع کله ردارب نر قین قاز دانت نر ردارب بربری شاک
 و دواج هس تو ریت و ریت نیر راج بیش و باش حب الی شش شش
 نعه سکر شته ققوز هین اون بد بانی اون بر اون این و اون اوج

نیز

۷۸

۷۹

خوش
 شاد است
 داول در دوزخ
 چای و نان
 ۱۲

[illegible][illegible]

ایران و تاجیکستان
در دوران ننگین
میداد و کاتلیان

[illegible]

دست است یکی نامی خاکی که از دست بدان رو بپایند ۱۲ اعلام حضرت

والجواب

[illegible]

کمان کردی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

ایک

[illegible]

[illegible]

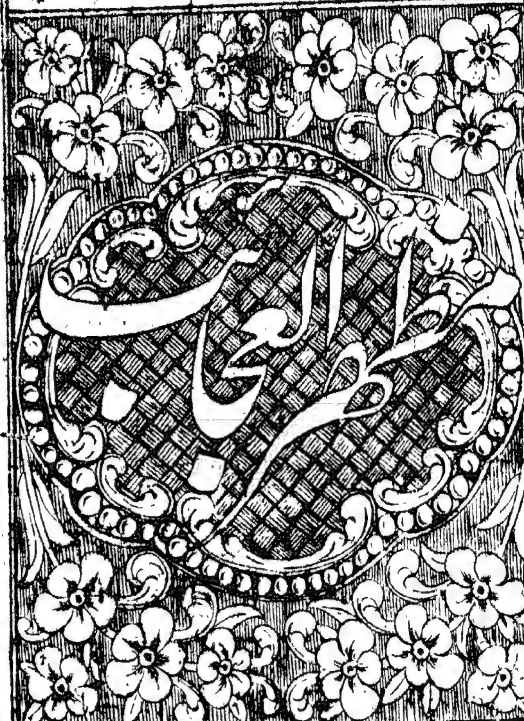
فِيهِ

[illegible][illegible]



بگویند شاعری که در میان فضل و خلایق مینویسد

کتاب بی حدیث استیف نفع جالب از قلم مراد منطوی در مصلحتات تربیتی



تصحیح تمام زمان سر قاف از فرج انعام ابن شایسته در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴

در مطبع نامی نشانی کوکب طبع در تبریز

P. Cel.
34
al. Coll.
33

Cal.





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش عید خالق کن و نیایش ائمه خاتم المرسلان بر ضمیر بضیای نظیر باندانان فصاحت نشان و
تیز فزندان بلاغت عنوان مخفی و محتجب مباد که وجه تالیف این نونه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم
میرزا حسن احمد نجف خان طلال الله در بیره نواب عماد الملک آصف جاده قی الله در راه واصل الجنت مشواه
که نسبت به آن هنر ناگی و شاگردی باین بچه پادشاه میرزا و با گفتن غزل بهندی سری دارد و بسیار خوب میگوید
مجموعه بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی خزین رحمه الله علیه که از اجداد اتم و بفرام
آورده بود و دیدن بسیار خوشتر کرد و از روزی که در نزد آن بزرگوارین طلمحات از اقسام شنی و تشبیهات و دنیا سباحت
تیرا بگذرد که جمع کرده شود هر آینه برای نوازندگان نمونه آفرینی باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد
از اینجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خاصه تان محبت را بسیارستان راحت انجاشته در حجر
نایب الکریم و در کتابت استادان سلف که احدی از فرموده شان سر نموند چسبید و قلم انگشت بر حزن و سحر
شال شان نه اگر شنید بر آری گوهر مراد غواصی کرده و از وادی کلام بحر نظام استاده اقتباس از گلشن
بیان بهار افشا شده و اندان سخن گلچینی نموده و تمام آن بجز و نور دیده و قلم و لایع و طاق و پشته و که

حرف انکار کرده در عرصه ده ماه بخت هر روزه بقوت فکر ساد و خوض مغرور ساد گشته در بحر بحر یکانی
 بر شتم تا تکیان ضامن غریب از ان طرف سیرانی بر بند مذکر سنگان معانی یگانا از ان آریا کنند
 آری این نسخه تازه کلمه الیت اوراد و بقله ان دوران موج و موج و این شرفه جیوت صحت اکاوت
 معانی لغز در ان نوج و نوج عاشقان بیدل را عشق آموزست و عشق و ان ملاز را شعله حسن افریز
 تنهانه مفید بتیان است بلکه تنهیاں را هم کرمی تر از جان است بخدا یک زبانه همه آفریده او بر شین
 رقایم که ایم تعریفی و دخی بکار نبوده ام بلکه انچه در کلام استادان دیده ام بسبیل استفاده و استناد
 نقل آن بر آورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهور و باری بخت و اقبال و غالی تالیف
 بعمل آمده امید که بالغ نظران اعتراف بر شقت بدون را قلم نظر بعضی برای نظر و انشادن بخت خود
 که چه خون بگرده ام و چه تلاش که بکار نبوده ام نماند و توفیق را مری تحسین ساخته اگر چنانچه
 بتقدضای بشریت و رجای شایسته خطای فنییدی در یابند دست و قلم رنجور فرموده بهر بخت اصلاح فرین
 و ربیان اسما و ذات با شیعالی عزائم حقیقه ساز موجودات و وجود قائم ذات خود مرتب
 لائین وجود نزه از لغت و وصف و مرتبه احدیت و لا یوت و از ان الزال و غیب غایب
 و غیب الهمیت و وجود بخت و حقین الکافور و ذات سافق معنی ساده و منقطع الاشارات
 و منقطع الوجدان و حقین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق الطلق و تمیز و یوت و لا یوت
 طور اریات و هو بیان صفات ده که آنرا افعیات صفات و اسما و ذاتی هم گویند
 اول حیات که از امام الصفات گویند دوم سلم سکون قدرت چهارم ارادت پنجم ششم بصیر
 هفتم کلام و یگر صفات افعالی که اسما و افعالی هم گویند هشت خلق و ساز و کریم و
 رجم و غیره و یگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه و شهبان آسمانگر معنی
 خالق آسمان قرمانروای کشور احدیت و آریکه پیری اقلیم صمدیت ششم بی غریزه و آه
 بی منت تمنائی ده ناتوانان علی بن بشا بگلشن لنگل قصب بان عروسان نبادی قیام نمود
 سروجیاری منزله ترازیستی و بلندی رب کعبه خداوند شاهنشین مرجع ملکات و حب
 اعلی بوجود قدم هدایت و نهایت همه چیز بلند بر آورده سپهر افروزنده انغم متابع آفریدگار
 بمشکل مانند سازنده جهان از پنج اولی آغاز و آخرا انجام با شبت افروزی دهنده صبح

۱۲۸

[illegible]

ابتدا پاک از دوی نقاش بر روی آب آفرینش چاه وجود آفرین خدا و پاک گیتی پناه خلق دیگر الحاکمه
 کوه صحرای آینه نازیده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فرزانده زمین و آسمان و آفرینش بی بدور
 آفریننده گوهر آرای طبقات روزی فروغ دهنده داور دوران جهانی اور باری تعالی پناه دهنده
 خدا ایزد بزرگ و انجمنش بخشش ده داور جهان پاک بر آفریننده سرشتی با از زمین گشت پناه دهنده
 بهوشمندان چاره ساز و نهنگام بیارگی بی اسباب آفریننده عالم دانه زمین و آسمان و آفریننده
 و آفریننده راز غیب دان کار آفرین تبارک بتج رساینده دانه مروه و آفریننده انبیا را با و راه
 خداوند فرمان فرستنده و بی پیغمبران جهان آفرین آینه بکار و آرام دهنده برای جبرئیل بود
 خداوند بی یار و یار همه + بخود زنده و زنده دار همه + ایزد کار ساز ناتوان نواز سکونت نقطه
 زمین یدمی در بی یاوران باعث جان و آهنگ عقل نورانی خالی از ترک و ترک و ترک و ترک
 صنعت بیشتر از عدد بکلید کن عالم گشتا عالم احوال بر خلق مایه خود خود آفریننده و آفریننده
 درگاه الهی خلقت آفرین ناتوانش آفرینش آفریننده طبع با همه آفریننده با کن نهانما خالق بر جبار پدید
 مالک ملک بی نیازی آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده
 انیس خلقت زنده داران شب ذات بر آفریننده و چند کریم بی منت مالک ملک و آفریننده
 بخشنده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده
 آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده و آفریننده
 بقلم قدرت قیوم و دان و بر بیان صفت ذات رسول الله و صفات او و صفت
 معراج او و تعین اول و جدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و ملک و ملک
 المطلق و المطلق و المطلق و المطلق و المطلق و المطلق و المطلق و المطلق و المطلق
 و حقیقت محمدی و بر بیان صفات رسول الله شاه مجتهد است نقطه خط اولین خاتم
 آفرینش آخر دره التاج عقل شاه نمیران با تاج و تاج سایه عرش شاه عرش فرسای پست
 بر شاهان و ستمگر و خدا دکان رکب تر از بخل خشک نشاینده سراج منیر از ادنی با و ادنی گذرنده
 مجانب از نور زنده خاتم آخرین عهد شرف بر دو جهان بر تمام دو عالم تحت زن کعبه و نقش
 دایره شاه بیدرین بخش شاه فیض گستر رحمة العالمین شاه مجتهد است قبل از اسلامیان

از گمشدگان که در کین پیشه و کوبه انبیا وطن ساز بنظا هوت چشمه دریا تیناس صاحب معراج
 صاحب بنیر پایه افلاک موی ایله لولاک عذر خواه عاصیان حلال شکل لوح و قلم بغیر باسیف
 نخبه صادق احمد حسین مکان مسجی عبارت پیر سلیمان شهادت شاه قدس آستانه خلیل آیت
 مکان باب نامکان سایه ذره پرور انداز بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم شان
 صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آب حیات بسیاری نشین چراغ شمع
 رز در کج خاک آفاق راز غفلت فرو شوینده شاه اعجاز یاد کاروان بزرگ آیت آسمانی بانو
 درنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عالم کن ماه برج غرب از دویم دو عالم را حلقه گو
 بگویش کن جلاست خلعت از جهان بر کشنده رودی از رنگ بر آورنده گوهر خانه خیر فرستاده
 حاضر خدا رساننده محبت استوار معنی قرآن شریف از آدمی آزادگان گرامی تر خداوند عالم از
 مشیت سایه شمع روزیم و امید می سر گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاه گویندگان نعم
 صل نعمت پیران اول حقایق پسین شمس در گشتی سلطان خود حاکم کشور کفایت فرمانده
 خدای آفریده سدره منظر عرش شکا بر آفرینش و از ارمی حبت الهی بقدر هزار پرده بالا تراز
 در دیده و سای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید با نگاه کونین نسا به شرفاب نوسین
 در شرف نایب شاه مقربان بارگاه صدی چراغ بر دو عالم معبود چراغ گردان شاه تخت
 در آن به آتش ولایت بی نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفق آسمان
 در آن در نگاه شاه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنه کاران روشن آفتاب قبل در سایه
 در آن در کشور نبوت بر مظهر انبیا شینده کفیل محلات عالم پشت پناه مجربان فعلین دو کونین
 در آن پاکنده شاه آسمان جوامع حل کننده مشکلات عالمیان تیره و در زمان صفوت آدمیان در آن
 در آن در بحر بحران نورین عالم جان و جان عالم زنده ناز نسیم اوبار ارم منور سار چشم آفرینش
 در آن پاکنده کائنات رسول کریم رسول مقبول مغر موجودات رحمت عالمیان احمدی محمد مصطفی
 در آن حالات شب معراج در آن روشن آمدن از باری تعالی و طوبی لک خواندن جبریل و بر براق
 در آن در کار جهان و کشیدن یعنی طی کردن عرصه زمین و جدول بر کشیدن سپهر یعنی
 در آن بر آردن و کمر بستن آسمان بخدایت از گمشدگان و حلقه بستن افلاک بر نگاه رسول الله صلی

وایس نعلین بچرخ سپردن و طوق آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن پسر و کائنات
 پیش آمدن برای غسل محمد و تهیت نامه نوشتن عطار برای محمد و طبق شمار بر آردان و کعبه
 را از راه خالی کردن غور شنید و در مکتوب روان شدن مرغ خون شاطران و توهم دیدن گشتن شمشیر
 از روی انحضرت و عظم سیاه برداشتن گزشتن کیوان و حلقه گموش شدن و آنگاه محاکمه و انانین بر پیشانی
 و بر پرنشاندن میکائیل ممدرا و توفیق پیش آوردن اسرافیل و باز رخ را گم و دیده کردن و توبه نوشتن و اوق
 حدوث و بر طالع مرش پانادون و از حمله عرش و دیدن هشتاد و پنج و آریستن از دست تحت و توفیق
 و باز اجبت در هم گشتن و از کونین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین و دلی و عظم
 بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و کلان راز چین محمد گشتن از فرخت و بر خوان خلاص
 گذر کردن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و بکس عراج رفتن و باز آیدش توانان بودن
 توفیق کرم پرستین داشتن صفات بعضی از پیغمبران آنحضرت پاش خطا ابراهیم و هم آنحضرت
 بمعنی راه برگشتن معجزه بمعنی اعجاز میسوی شربت نفع و سیجا بمعنی عمر ابد بودن عیسی و ماهش به صورت
 رسول الله بمعنی خوان و در پیک بودن موسی در رکاب رسول الله و یوسف صدیق و یوسف و مرگش
 یوسف گم گشته یوسف غلام زر خرید رسول الله عمر نوح کریم یعقوب اسرائیل و پیغمبر کرم کرده و فرزند
 یعقوب صبر اوب گلدان ابراهیم الحان داود و طوفان نوح و جاکا بهشت بمعنی ابراهیم که برای بهشتیان
 حله های دوز و ملک سلیمان و در بیان صفات ملائکه و ملائک سرش غیب برخواستن و رفعت
 قدسی و درغان سدره بمعنی فرشتگان ملائک و ملائکه و ملائک جمع ملک و زود بی بمعنی دوست و یاران
 بمعنی فرشتگان و اولیا همان بیکران نیز بمعنی فرشتگان سبحان افلاک بمعنی آنکه اکیان بمعنی
 فرشتگان سبع و زنان عرش بمعنی ملائک امین تزل حداد پیک آلهی و تبرخ سدره و ملائک و
 کنایه از جبرئیل هاتف سرش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح امین معنی تصور از حق است
 بمعنی اسرافیل کوپای گمراهه کنایه از میلی آنو و کلان ازل بمعنی انبیا و اولیا قابل وی بمعنی جبرئیل
آسمانی محبوب ردیف الالف آبر و کمان آتوب جان آتین نمون آتین
 نوهار آشنایان آتین جولان آتوب عالم آتوب زمانه آفت دیده آتوب و آتوب
 صفت مشوق آیت فریادگی آفتاب سوز آفت آتوبان آتوبه محبت آفت جهان آتوبه

آتوب و آتوب

آیت خوبی انگشت کش خوبان جهان انگشت نای عالم بخش آرام دل از باغ ولفروزی رسته
 آفت دین دول آشفته خو آهوبره آهونش آهوهام آشوب غمراستی خرام انجمن افروز آتش
 طلعت آشنانگه آغوش فریب آشنای بیگانه آتش رو آتش خو آتش جلوه آشنایه
 آینه نیا آینه باگوش آتش غراب آفتاب بچه آینه پیکر آینه زانو آوارده آشفته طره آفتاب
 نگاه آرخوان چهره آزاد سرو آینه اندام انجمن دیار خوبی انجمن آرا آفتاب ده آهوالف قاصت
 آفت نظاره آشفته کاکل آفتاب روز افزون چون ماه انگبین بر دهن آلوده آهوی ترک چشم آفتاب
 نور آشنای نظر آفتاب گلشن عشاق آهوی سرین انگبین لب آشکارا سیز انگبین آفتاب جمال آشنای
 طبع آفتاب آشنایز آتش سوزان آبجیات آفت جان وصل آشنای سوز آهوی شرمناک
 آرخوان خد آب جان آفت چشم آهوی تنفر رولیف الیاء و بنفشه خط بوسه شکار معنی بیک بوسه
 شکار گنجه عاقل بیگانه آشنای نام بی بردا بچه ماه و خور پرده در صلح کار عاشق بر محمد بیکار طور
 بهانه جو بریم بولکلون نگاه بر بکره پری رو بی وفا پریان پوش بر پوش پریراد خوش ادا
 بلند طالع بیگانه پوش پاک زاد برق نگاه بت رو بریشان سبیل بت کرشمه فن بت ساده
 بیدارگر پری رخ بت و خواهر هشتی رد پای شرباره کاره بیگانه آشنای بهر بت و شربت انگیز گشته
 خرگان پری هشتی پیکر بلا صنوبر پریراد پری پیکر بلورین اندام بت پیکر بسته دهان بدخ
 بیگانه خو بت شکر بتی پاک بلورین ساق بت زنجیر زلف بیدار بت زنجیر بت چابک
 بی رزم شعله بانوی بهشتی رخت بهمنی سبز پوش بت طراز طراز نام شهرست بانوی بانوان -
 بت خوش زبان بهمان دوست آشکارا سیز بهر بت هایدون بت نارسیده بهمنی کم سن بخون
 عاشق بسته روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگابی پری پیکر پسندیده بلا خوش چشم معنی بی
 خوش چشم بت لایبالی یعنی بازی پروا بهتر از جان بیقراری بخش پرده نشین بی پروا نگاه بکار
 معنی عیار بجای جان بلا بلای خدا بت گرم ادایم گل برایشان اختلاط بهر محمد بی نیاز بر
 جوان بت بهر بت بهر جانی پرده نشین روی بسته بت خرگاه نشین بت لطیف بهر بت
 طاق بهر بت بهر بت پری نلده بیگانه پوش پاک سرشت بهر بت گیسوی دخت بهشتی شربت
 پری دیدار بت تنگ چشم بهار از با و سرو نیا نده بهار بی خزان بت آراسته بت نور بت کرشمه

و بهار بخت بدترین تن بت مهرجوی بت گر انما به بت تازه رو باغ ارم سیدی پرینوش بت گزیده
 جلوه باغ در باغ بت روح پرور پاره نور پاکیزه نماز پری مهر پاکیزه دلیند بت چون نور
 بلند قد بهار مشکین بوی پاکیزه رو پریشان زلف پیرایه گر پرچم پوشان باغ ارم ناپاکیده
 بسنی پاکیزه رو لیث التناقل پیشه تفاعل شیوه ترک جنگیر تنگ شراب ترک بنوختیج
 کسل ملائکه تازه بهار تحت علاج کنایه از مشوق در بعضی جاتانه منال نو بهاری تلخ عتاب تازه
 جوان ترک طناز ترک داستان تازه نگار تفاعل دستگاه تیر قامت تنگ دهن تنگ چشم
 تناری تازه رو ترک چینی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دکمش تلخ پانچ ترک
 چین پرور ترک هندو خال تشنه کش تفاعل زن تازه کن شیوه بیداد تازه منال تشنه خون
 کل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیزهوش تاج سر عشاق تاجاگر زیر بالا تازه دیدار ترک خطا
 ترک آفریده از بیداد و شوم تدو بهاری ترنج نوسیده توین جهان جهانی تشویش ده اصحاب
 صلاح ردیف انشاء ثابیت قدیم سرکه جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
 عشاق ردیف الحیم جادوگاه جادو نفس جان نواز جوگیش جادوگر جفا پیشه چرخ شیرین
 تراز شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جادو زبان حانان جادو منم جگر خون کن چمن خرام جولاگر
 چمن طبع جویگان مژه چاکاک مرکان جان دل چرب و شیرین چمن محسن پالوده چاکب بای
 چشمه نور جمیده چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمه حقیق چشمه قد چشمه جفاکاره
 چراغ چشم عشاق جلوه جهان جفا پرداز جریده کرد جفا کش جادو دم جان تازه کن جادو
 منش جان رباجیل جفاش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جهان بانو چراغ
 دلعبای عاشقان جلوه گاه غنچ چشمه زندگی چمن خزان ندیده جادو منم جوان منظور چراغ
 تابان جان دیده چراغ شب افروز ردیف الحاء حور خیر سینه حیا پرور حیا پرور و حیر
 اندام حور خسار حبیب حور شمایل حسن پناه حور سرشت حور عین حوری جمال حور و حور
 حور سرشت حسنه نور از ساره عمری برنده حور بشت رضوان حوری نقا حور منال حور و حور
 حکمران حسین جهان کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان ردیف الحاء خوش ادا حور شیردو
 آلود پرست خونی نگه غمزه رو خوشن دوست خیزان قد خیزان و زنی که قدر ابد ان تشبیه دهند

قهر و عمام عاشق ریزد زینت بخش انجمن بر ولایت السین سستین من سرست ناز سرو باهر
 زین سرو قامت سرو قد سر و سمنی قامت ساده رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو نازده سرو
 سستین بر سیمبر سستین انعام سرو چمن طراز سرو سمنی سیم غنیمت سیمین بدن سمنی بالا-
 سمن بر سمنی سرو سیمین سمن پوش سست عمد سرو نو خرام سیم چشم سنبلی با گوش سمنی سرو
 خمان سرو با ناز سرو دلو سنگین دل تحت درونه سنگدل سرو و لغزین سحر مثال سحر فن سرو
 بهار جوانی ترن پوش سرو دلو ساده عذار سرو گل انعام ساده رو سرو لاله خسار سرکش
 نهال سمن خسار سیم کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیم جوده سمنی سبز رنگ ستم ایجاد سرو بالا
 سرکش سرو چمن تحت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد تحت گو سرو جهان سوز
 سیمگون دست ستم گاره سرو سرفتنه دوران ستمگر بک خرام ستماره سحری سحرگاه شبناو
 سرو نازنده سرو سوسن بوی ستم اندام سیمب شمد آئین سستیزه سمنی بانو جنگ کننده ترن
 جائه سرو آب خورده از رنگ جگر سحر با بل قابل غلام شهری مقرب سمن سینه سیمب رخ سرو گل
 قبا سرو خوش خرام تحت شوخ سحر چلبک سرو چمن خرام ساده رخ سیلاب طافت دوش
 سرو با پوش سرو خوش رفتار تحت محبوب سرو بلند استغنا تحت مطبوع سر کایده ناز پروران
 سرو سمنی سایه سمن عارض سیمب چهر سرو طب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صتم ستمگاه
 سرو قرایت خوبی سست مهر سر بر آورده سمنی سرو زیبا سلطان سکر لیلان سیماب سمن سیم سینه
 سوز آفتاب سرو پفر روایت الشیخ شمع طراز نام شهری مقرب سمنی شعله روشنی قامت
 شگرت شمشاد قد شمع یکانه شمع دودمان شلخ گل شعله کرش شکار افکن شیرین شیرین
 حرکات شگفته دیوار شیرین عشو شکر باغ شیرین ادا شمع سرو شوخ شطاح سمنی شوخ
 شنگ بهمن سمنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکر بار شعله نو شیرین شمایل شمشادیت
 شیرین نمک شمع بتان شیرین تبسم شمع انجمن طراز سمنی آراسته زرم شیرین شکر لب شاد عشو ساز
 شمشاد عشو شاد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر سمنی خوش اندام شمشاد نو شیرین کرشمه شکر
 گفتار شعله قد شعله بی باک شگفته رو شمد لب شیرین زبان شاد دلبان شمع روان
 شمع را نیک شمع رخت سوز شمع عالم سوز شیرین کار شلخ خود رو شیرین گو شمع نکونی شاد شمع

شب چراغ شکرپاره کلب بر عاشقان قاه شکرلبان شمع شکرانسان شیرین خند شمع چشم
 شکر شمع کش بمنجه معشوق کشنده شمع از رشک خود شکفته گلزار شکفته بستان شکرلبین شده
 در شیر و شیردیشک شمع بی دود شسته روش و طرار بمنجه دزد مراد از معشوق نشسته دوزخ شعله یز
 شیرین نوخیز شمع زبیده شمع ستمکاره شمع جهان فروز شمع نگاه شمع ستم تلاش شمع دوزخ
 شمع شب تاب شمع سرگران شمع بستان شکر خند شاخ سرو شمع گیتی فروز شیرین شکر نوش
 تراز گل شده شکرپاره شمع برهنه زو شاه بیت قصیده نوجوانی شمع نماغانه جهان شانه
 ملک نکویی شکفته گلستان شمشاد نسیم شرمناک شمای طور شکرین لب شیرین لفظ شکفته
 سحر شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عموگان نام معشوق ردیف الصدا و صیاد پیشه صیبا صید نواز
 صبح گیتی افروز صبح فریب صبح رویا و صورت چمن صبح بخت و دمساز صبح صیبا صبح صبح
 صبح بخار صبح نفس صبح بار لطیف تراز چمن زار صندلین جامه صیبا و کینه صبح دوم صبح
 دمن صبح صبر با صبح جو صبح امید صبح بلوغ حسن ردیف الصدا و صیاد پیشه صیبا و کینه
 حسن صیغیت نواز صفا نواز کشور جهان بخشی ردیف الطار طراز خوبان طراز طرازنده بزم طره
 برافشانه طراز طراز جلوه طره بین طریب طادوس خوام طوبی قامت طره غزال طوبی خوام
 طادوس نام دختر کبری خصوصاً و عموگان نام معشوقان طنا طفل طادوس جلوه طادوس بارغ حسن
 عتاب جان بیدلان عیدلسان ناز بر دوش ردیف الطار طام عشوهر گر ظلم پیشه ظالم بر جسم
 ظلم شمار ظالم کینه کش ظالم رحم دشمن ردیف العین عشوهر گردا عاشق کش عینین
 عشوهر فروش عارض قمر عاقل فریب عروبه جو عیسی نفس عشوهر گر بمنجه عشوهر گر عقیق
 عاقل فریب عینین خط عشوهر پرداز عید شکر عشوهر ساز عیسی معجز عیسی دوش عینین کلام
 عروس نهای عشوهر انگیز عودی پوش عاشق خوام عروبه انگیز عیسی بر م عروس چون ماه
 عروس طراز عیانه عطر ساری سحر عاشقان عروس شکر خنده عیار دوش عینین از جهان عالم
 آشوب عرویز عروس بهاس عید گسل عالم جان جهان عالم عروس دل نواز عاشق فرزند
 کن عتاب لب ردیف العین عیسی عید عید عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 غمزه ستان غمزه دهن غمزه لب غمزه ریز غزال مراد غزال مشکین غمزه ارغوان

مبارک دخت مدهفته ماه برشین کلاه میراث سنان خورشید ماه هرباب غار زاهدان مشعل
 گشت انجم و آفتاب مدهفاری مشتری مدتین مفرح جهان مدهشکرین مرمم صدهزار سینه
 منفع بند عشاق میوه باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرمیش خستگان فرکان سیاه معشوقه
 پیدا و نهان مشکین عذار بجنه دلبر بلج ماهرو ماه رخ مشتری نژاد میسماموکر ماه خسار مدهفاری
 مشتری شامل معشوق جان نواز معجزه رکاب معجوش مدهجراه قیما مدهجان پنج مشکینده
 مشکین کاکل مدهسوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلاه
 موی میان مدهپاره ماه طلعت مدهطلعت تونس جان محبوب معجزیان معشوق مدهسوز
 ماه کنعان مدهلقا مقصود جان ماه سنان زن مدهحسن معجب بجنه مغرور میسمای اعجاز
 تونس جان مدهغول موی مینوچهر بجنه بهشت خسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مدهجان سوز
 مدهساز ماه پنهان خرم ماه زهره مدهفاده مدهسوز مدهخاکای ماه خرامنده مدهزون خرام ماه بی کم
 کاست ماه پریشان پوش مدهظوظ نظر مدهجهان آراست حسن ماه آسمین مدهخواره مدهخود آرائی
 ماه پیکر مدهعالم سوز مست ناز ماه بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماه نصب پوش معشوقه
 چست مشعب میوه نوش زمین کارکنایه از معشوق مدهوش رولیت النون نگار نازنین سوار
 نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گره نگار آتش گره بجنه ذات نازک
 نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شامل نیکو شکل تنقه یار غل رونده نازون بلغ حسن نخل خرامان
 ناسمان ترگین چشم نظاره فریب ناز پیکر نگارین جلوه نازک نگاه نازک پیکر نوظ -
 نگار پریشان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نهال ناز مست نخل مراد نشترنگه
 نیک اختر نازک پستان نوشین لب نسرتین رخ نگو ناهید تن نسرتین خوب بجنه نازک خو
 ناز پرورد ناز پرور نگار نهایی نازک تن تیرنگ ساز نازک عذار نازک گفتار نغمه یانی
 ناز پری نام دختر خوارزم شاه مدهصفا و بجنه معشوق مدهسوز نسرتین دوش نام دختر سقلاب شاه خرامان
 مدهسوز مدهمعشوق نوش لب نگار نگار بدست گزیده بجنه معشوق ضابطت به نیره بالا نازینه
 اندام نشاط پرور نرم گفتار نقره خام نهال منیل بوی نادره گوی نادره رخ نازینه
 نازک دل نیمه بجنه نازک نخل طور نگار دوش ربا نیم نگاه نخت فروش نو بهار حسن

ناسازگار ناسمیکش نوش بعد جان رایگان شکوید و تنگار بجو نقل و هن شیرین زبان بک
 نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکو دیدار نازک آغوش تراز گل رویت الو او جنتی غزال
 وجود از همه چشمه نور روشن تر و بال چشم و وصل دشمن و آلی ولایت دستانی رویت الهام
 هوش ربا هلاک ابرو بدم جانی هوش پرواز بهامام و خضر قیصر خصوصاً و نام مشوق عموداً هفتصد
 بهایون چهر هلال غنیمتین ستاره هلاک دل و دین بهمن ناز هلاک جانها هم آغوش به خواب
 هندی صنم مشوق مخصوص نهند بهایون دیدار و تسایر انقلاب رویت الهام و یار فراموشکار یا جانی
 یار شگرت یار گردن دراز یار دلبند یار جوری جمال یوسف طلعت یمنگر یاقوت لب یا حیا
 یار دلاویز یار سنگدل یار آه و چشم یار نخر یار بدر یوسف مصریان یار یک رنگ یوسف
 صفت یار و شناسم ده لیکن باید که بهرام اسم اشاره مقدم کنند و زبان لوازم معشوقی اند و آوا
 افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیل گری غیج و دلال ناز کرشمه غمزه عشق آواز
 رعنائی زیبائی تخت بر بطن غرور عتاب بهانه جو رزم نخوت قمر جو رجاء تغافل سرگرائی تسمی سحر
 شونی تشنگی اشارت آیات بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو متعجبه دستان بی کبر
 شعبده طنتر آوای ساکنانیه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر و تبری و کربانی قزنگ
 معنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا قسا و انگیزی بر تهمی و کداری سردمیری دشنام کاری
 فسون ریزی تلخ گوئی افسون و میدان تلخ غوی گران شرم یکیمان شونی باز کرم ناز غوغ
 ترش روی خود بینی خود آرائی سخت روی ربط چسبان شکر خند بی باغی زهر خند آه
 خنک غمزه لاجوردی بیغنه آوای خنک خنک روی سست عمدی جنگ دراز صلح بهانه
 حرف و کلبوب و کدبی خواب دراز آینه داری ستم ستم بیغنه ظلم خازه جوی خونی عربه جلابه
 کرون و حشمت ورم کرون آوای سیراب ناز ملکین کرشمه ست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
 ابجیات عتاب و کشت ترمیض بیغنه کنایه و طعنه طنتر گری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
 رعوت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم و سحر کار برون
 تغافل های بیجا و آدم حیل بر داشتن در فتنه زدن عجب بیغنه غرور کن ترانی کردن بیغنه
 لاف زنی بی توجی ترویر و شنید بهانه پیش آوردن بی سلی با شقان نمودن دل

دل بر کردن تنی بنویسد یا بجای شوق و معشوقی و غمازون بمنی دعا کردن نماز را بر سر عجب شدن
 بهانه آوردن بمنی بهانه کردن بهانه بازی کردن لطف پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن
 بمعنی فریب دادن افسون کردن و افسونگر فریب چست نور کردن اذرسن مار و از مار را
 کردن افسون نماز سرین درم خریدن نماز معشوق افسون زبان بند شمع به بازی کردن استسلم
 تشین کردن بهانه سرد پیش آوردن عشوه دادن بمنی بهانه کردن بهانه خام بگذاردای کردن
 سحرهای کردن استخوانیدن بمنی بی پروائی کردن نماز شوخ تفاضل دزدیده بی اعتنائی بمنی
 بی پروائی یکینه بنمیزه صد هزار عیسی مرده رازنده کردن طرز ناآشنای داشتن تفاضل زدن بمنی
 تفاضل کردن نماز مست بخیر از خود بهاروت باطلی افسون یاد دادن به بیگانه گلی کشیدن نماز شیوه
 جاگم از تر از شیوه دیگر و عده بفروا فگندن التفات گرم سیل سرگرائی بمنی زیادتی نشود نیاید
 چشم آشوب بر پا کردن خدنگ تفاضل بیزاگر دیدن قریب وعده ره بیگانه پیش داشتن
 تفاضل بلند بمنی تفاضل بسیار استغای سرش بمنی بی پروائی بسیار استی سرشار نماز کشید نماز کشیده باز
 اگر دگی غیر سبب است نماز تیزنگ عشوه گر بار کردن عمدت تفاضل گرم شیوه و آشوب
 تفاضل خون ریز دماغ نمان مباد تفاضل خدنگ تفاضل تیغ تفاضل شست نماز تیزنگ
 عشوه گر بارا عمدت قمر که اندر صفت قمر قریب جادوانه نک و عکس بهم ساختن آنداز شیرین
 مصفت غمزه و عشوه و عجمای عشوه عشوه چهره دست بمنی عشوه غالب دل دادن عشوه بعاشق
 طمع قریب رزم حکم کردن عشوه عشوه عالمستان عشوه و لکشش غمزه جگر در غمزه خونی جنبش
 غمزه غمزه قلب شکاف طغری غمزه غمزه الماس نژاد غمزه تیر غمزه دشنه نشان غمزه نک ریس
 غمزه غمزه و لنواز غمزه جان گداز غمزه جاگسل غمزه صاف شست غمزه نابوک انداز غمزه تیغ
 کشیده غمزه نادک افکن غمزه قائل غمزه تیر انداز غمزه غمزدای بمنی غمزه دور کننده غمزه غمزه
 غمزه عالمستان غمزه سخت کمان خدنگ غمزه غمزه شکمان بمنی غمزه سخت کمان غمزه شیرینکار
 غمزه شیرین ادا غمزه شش نشان غمزه خوددای غمزه دور بین غمزه فوج در فوج کان الکاس
 در غمزه منفعت شش نرفته داشتن غمزه سینه کاوی غمزه امان ندادن غمزه غمزه دیده تاب دشنه
 دخواست غمزه ناخن بدل زدن غمزه محاروت بجار بردن غمزه ترک نماز نمودن غمزه یک کافخانه

حسن نوخیز حسن کمین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
 شعله دل گذار حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن بایر نکاستان
 حسن جاده حسن لمن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بخیز
 عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سرکردن حسن حسن فرنگ
 خدنگ حسن حسن باصدا تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صبحگاهی
 معنی حسن آفر جوفانی پنج نوبت غور حسن زدن آئین حسن دین معنی آرایش حسن کرون آینه
 حسن رو برو نهادن موکل غنچ بر حسن گشتن بصورت موسی جان در آوردن معجزه حسن از
 طراوت افکندن خط حسن را بپنجه بی رونق کردن خط حسن را تنبیه حسن در خسار باشتن
 باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هر جای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
 جلوه طراز جلوه نور پاش جلوه هوش ربا جلوه لطیف جلوه کل آشوب جلوه چون رم بگو
 ختن یا توج شراب یا شتر طاوس ارم جلوه آرامی کردن بار جلوه سرکردن سیل جلوه جلوه
 پنهان جلوه بلند از پیری مالا مال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب
 جلوه سر فراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن معنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دستان
 جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آراشمع جمال زینت ده امام سبیل جمال برین
 رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال تصو
 دیده جمال بکمال جمال باخوبی افسانه خلق شدن جمال معنی مشهور شدن جمال کمال فزون
 جلوه پروازی کردن جلوه سوختن صفت حالات شرم بفرم از سایه خود رسیدن تار
 معبر شرم بر رخ افکندن معنی شرم کردن و معبر شرم از رخ افکندن معنی بی شرم شدن حجاب
 یکسو نهادن معنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین دیدن شرم آمدن از
 بقیار می عاشق مستحق را حجابی شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر سرچسپ
 از شرم معنی بی شرم شدن شرم و رعنا از میان برخاستن شرم برگشتن شرم آلوده
 شدن روی باره امان تر شدن از عرق شرم عرق شدن از شرم هر یک بیان انفعال
 بودن بر رخسارین معنی خجل شدن انفعال شرم نشان در آتش خجلت سوختن شرم

بجا و کشیدن از شرم عرق خجالت از سر دیوار گشتن صد جهان شرم با خود داشتن از تاب محال
 آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده برافشادن شرم برای دیدن آن شرم
 صفت بیداد بیداد و تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
 غمزه بین کردن بیداد و تم معنی ظلم ظلم شد بد بخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
 عالم بیزحم بام خود نهادن صفت موی معشوق زلف طراطر از معنی در و زلفی زلف زلف تم
 گرفته زلف مرغ و کدو از زلف پر شنگ زلف دراز دست مشکین کند معنی زلف زلف آشفته
 تاب بردن زلف از سنبل معنی بی رونق کردن زلف سنبل دراز زلف کج زلف پریشان زلف
 مظهر آینه زلف ترونازه زلف کج حساب غنبرین دام و مشکین دام هر دو معنی زلف فسون شفتگی
 و میدن زلف گوهر مشکین کند آراستن معنی گوهر بند کردن زلف مد و مشتری را بکشد مشکین خود
 آوردن زلف گره در گره چون دام غلام حسین زلف شان ابل چین زلف چون آهوی خشن
 مشک پرورده زلف چون مشک ترکیه از آب گل ریخته شده زلف بر آفتاب کمر بند شکایت کرب
 زلف شدن پیداشدن در نافه مشک از بوی زلف از نافه زلف باطنی بخشدن سین در کردن
 ماه انداختن از زلف بوی زلف با خشن گفتگو کردن مشک بر آتش نشانیدن معنی پریشان کردن
 زلف بر رو و مشک آراستن کافور زیر معنی دارد و منقبضه هر گل دانه کردن بهمن معنی بودن زلف
 برنج چون مارتر کج چوکان زلف زلف چلیپا معنی زلف بچیده زلف گره مگر گره زلف غمخوار
 و غنبرین کند معنی زلف پرواز آمدن دو اویسک از بوی زلف زلف مشکین زلف غنبرین شک
 زلف زلف دامنگشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز معنی زلف پسندیده
 سنگد زلف زلف رسا زلف پامین بو زلف حسن با معنی زلف خوشبو زلف حسن بو زلف شب آسا معنی زلف نماند
 شب فراز آساده زلف سر یک زلف حسن با معنی زلف باریکه زلف شبگون کوچه زلف سبزه ترابی زلف جاب
 زلف حسن زلف زلف کند زلف زلف کافر لیل زلف زلف سروط از معنی زلف زلف غنبرین شرت
 زلف شسته الفت بگردن زلف و انداخته زلف تپنا کش سلسله مشک با معنی زلف زلف دودار چشم نظارگی زلف
 دامان زلف زلف ترازد و از مشکین طوق زلف زلف زلف شک یا بد بخت زلف حلقه حلقه زلف نم نیم شربت
 کتاب از زلف کند مشکین معنی زلف چچان لام زلف یعنی زلف بصورت لام هند و س زلف

زلف زلفان مار زلف زلف افونگر زلف شکن گیر زلف مرکش زلف دود افکن ممبئی زلف
 جادوگر زلف شکسته زلف فرو بسته زلف شکن در شکن زلف بر چین زلف گر کردن عاشق
 بزلف جادو زلف زلف دراز ویره چون شب زمستانی زلف چون قیر یعنی زلف سیاه زلف
 رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فرب زلف از رشک خود مشک را جگر خوری زلف
 زلف تابدا من زلف رشک طراز مار سیاه زلف شخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
 زلف تار زلف رونق بر رشک تاتاری کلید زلف برای فعل دل سبیل افشان ممبئی زلف
 پریشان زلف پروبال پری شکن زلف سلسله صنان جنون میگو تقصیر نکردن زلف دابر دور
 قتل عاشق زلف دل درد زلف نیتاب زلف پیران در باد زلف دراز دست زلف
 جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از خشن و تانار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
 ندیم بودن شب قدر زلف یار از زلف غالیه بواب زلف زلف سودا خر زلف کمر کردن در
 بندگی ممبئی که پند زلف بیان بسن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف درخ چون شجر رخ
 یا شعل در شب تاریک یا ابرو ماه و ظلمات چشمه آبجیات با سایه و نور یا شمع در دست رنگی یا صبح
 و شام یکی جلوه کننده حیم زلف غالیه تابدا ممبئی زلف زلف پرفتن طره عالی نسبت طره شفته
 طره عنبر سرشت طره پرچ و تاب طره چایان طره عنبر فشان طره سبیل طراز طره موین دام
 طره ابریشین دام حبله طره طره نو کردن ممبئی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
 برای تم رسانی ممبئی اجازت دادن زلف ظلم کردن زلف مشکوش زلف سسل زلف عنبر شیم
 کمند شاه که کنایه از زلف زلفین ممبئی دوز زلف چهره مشکاب ممبئی زلف کند غیر فشان کنایه از
 زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جادو بکفیدن طره جود در کوچه زلف یار طره دعوی
 تابیدن ممبئی دعوی کردن شب عاشقان کو تاه کردن از طره کو تاه طره بخور شید سودن ممبئی
 مرصع کار شدن طره مشوق از لعلت جگر عاشق طره شکسته طره طرا حید فتنه ساز کند جود حید بلند
 جود ربا جود عنبرین تار جود شیرنگ جود مشک جود مشکبو جود مشک فشان جود عنبر و جود
 سیه تراز پر زارغ نفخ جود دریا جود مرغول جود بار کردن جود باز جود شکن بر رخ سمن
 ممبئی جود بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی سمن گیسوی مشکین گیسوی شیرنگ گیسو

خط سازه گیسو چو زنجیر مشکاب گیسوی عزیز نشان گیسوی فروخته گیسوی پریشان
 پیمپین گیسو گیسو پرانگدن بخیر پریشان کردن گیسو شلخ گیسو معنی موی چند باشد از گیسو
 دامن جگر سای گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو است با موی عزیز و مشک گیسو
 مسلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین رو یعنی گیسوی بسیار دراز که تا بر زمین رسد چرخ گیسو
 چلیپا معنی گیسوی چسپه ازیم کاکل کاکل سبیل افشان ششپانه کاکل چپاک کاکل کاکل سیاه بهمان را
 بوی گرفتن ماه را بوی بر زمین کشیدن از موی طوق و مانع بجاشق دادن از سبیل بر گل شک نیزه
 کردن کنایه از موی پریشان کردن در غم و ماتم موی مغول معنی موی چسپیده موی که بگیر موی حسن و موی
 غم گرفته موی دام با سبیل موی یه روز کن عاشق رشته نسوان نه شب موی تابدار تانار
 موی هم موی رشته جان است با آه عاشقان یا خطوط شعاعی است که از حرارت روی سیاه شده موی
 انبوه معنی موی بسیار موی مشکین صخر خط خط کافر خط غالیه سابعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
 خط عنبر بو خط عنبر شیم خط عنبر خط عنبر خط عنبر شیم سبیل زار خط ناخوای خط لشکر خط مورچه خط خط
 گرد و صوف خط سبز خط خط چون برگ نیلوفر تیان خط خط لایق خط خوش پوش خط زیاده
 خط بر عارض پروین خط نقش خط عزیز و سبز و تر و سیاه مور که سیاه حسن و فتنه آخر زمان حسن غیر
 خام به معنی خط خط سیاه خط گرد خا چون باله گرد ماه از حسن مشکاب و میدان معنی آغاز شدن خط
 از رخسار بنفشه گرد لاله رستن معنی خط نمودار شدن خط زدن معنی تراشیدن خط برین نور شید موی بر خاستن
 از دیدن خط بار جبهه و مشکاب بر گل معنی خط رسته از عارض تشبیهات و صفت شانه شانه
 چرب زبان شانه مو مشکاب شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن تشبیهات
 و صفات معشوق تشبیه معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لیل کنایه از معشوق سرست کینه
 سرخیزه موی و نیانیده کسی سر سبز خوش معنی سر پرشاه سرگردان نیز همین معنی بر گرم از باد
 تلخ خبر بر سر نهادن تا سر دوش معنی آویختن جد چون گل سر افکنده بودن از فکر خارجی در سر داشتن
 گلده بسته بر سر زدن سرگردان دادن جرعه بجاشق معنی به بیدی جرعه می بجاشق دادن سرگردان گذشتن
 از برابر بجاشق سر بر آورده معنی سرفراز و باغ رسانیدن معنی مغرور شدن و جمع بودن معنی بیدار بودن
 تشبیه خط باریک میان سر باریک دل انجیبات با نقره غیر موی سرگرد و دور سر و فاند اشمن

کل دعوی بر سر زدن سر براده داشتن یعنی مغرور بودن تمار از سر نشان یعنی عیار شدن سر زدن نمودن بجاشق از شوقی شوب در سر داشتن سر بکاراج از پافتا و گمان بر آوردن تشبیهات وصفات جبین آنر نور و چشمه صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی مشوق سیمای سیمای چون ماه سیمای چون خورشید و سیمای چون زهره جبین روشن فیض ریزان جبین کشته و جبهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبر زبراده غنچه و ذلال مطلع فجر جبین پیشانی گویا دم صبح است یا در باری نور موح جبین جبین جوهر حسن است که در رخ جوش زده چهره جبین جفا است بطرح جبین یا اشار عرق شرم است صندل به پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ کردن یعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبجیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب صباحت است یا آینه صیقل زده جبین صندل بالیه گویا آینه ایست خاکستر زده جبهه بر جبین ساختن بوقشمناک شدن جبین عرق گویا گلکیت شبنم زده جبین جبهه واکردن یعنی بر سر قراریدن از جبین خورشید تابان طعنه زدن آخر نجات در پیشانی داشتن یعنی نیکیخت شدن جبین خوشبو عرق نخلت از پیشانی روان شدن سیمای دلنواز سیمای دلفریب گلزار از جبین شگفتن در نامه نقش بیوفانی داشتن چین جبین بجاریت خواستن تشبیهات وصفات ابرو ابروی کماندار ابروی کج پایله ابرو ابروی بلالی سائبان مسکین ابرو دنون ابرو نیت برجسته ابرو ابروی شنگان بلال ابرو کمان ابرو نینج ابرو کند ناب داده کمانجابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قائل نامه ابرو ابروی عرقناک ابروی خوب طاق نفوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر خیزش ابرو دل عاشق راز جان سیر کن آونختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشنده ابرو کمانی است بدست ناز کرده آواز رشته جانست دنباله ابروی رباباناکوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ تیر است یا سرمه دیده غزال تیرم راز گفتن ابرو بکنایه و سمره ابروی دو تا طوطی بال کنشای ناب است ابروی و سمره در شمشیر غداست شمشیر بار و سپردن بار ابرو بر چین کردن یعنی خشمگین شدن رنگ و اشک ابرو گره بر ابرو گذدن بار از غضب انفات کردن گوشه ابرو بر ابرو سنج زدن گره گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته بار و گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم بار و بر آوردن چشم بر ابرو بار و اشاره کردن ابرو بدلتوازی کشادن چین آوردن در ابرو

تنگ از تنم آبروی از بساط کشادن آبرو فروخ کردن بمی خوش شدن صفات و شیمیات چشم
 معشوق ز کس جادو فتن ز کس نیناز ز کس سیاه ز کس فتن بمی چشم فتنه گر ز کس
 خسته فتنه در خواب نهفته ز کس فتن ز کس شکرین ریز بخت چشم گریان ز کس براه خواب
 ز کس غم زدن ز کس شمل ز کس دورنگ ز کس بیار ز کس بر خواب ز کس
 برفن ز کس با ده کس ز کس بخواب ز کس پرفریب ز کس جادوگر ز کس کرشم
 چکان ز کس رعنا ز کس سر سبای ز کس بیار خیز ز کس مست ز کس ناتوان چشم مخدیان
 چشم تنگ و نا مسلمان چشم مسلمان باعتبار غلگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سرمه
 چشم غیری بمی چشم کسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
 فتنه ز چشم سرمه بند چشم شمل چشم سیه کای بمی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خسته
 چشم ز دیده بازاری چشم دشنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه ز چشم کاروان زن چشم بیار
 چشم سرمه کشیده چشم جفا جو چشم فریبده چشم نا مسلمان از خال چشم کینه گیرنده شکار چشم سیاه بین
 بمی چشم شلوخ چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه یار چشم کرشمه مست چشم بام
 بمعنی چشم با بزن چشم با فتنه بمجوش چشم مست طرف بمی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین -
 چشم مردم آزار چشم مشوه سار چشم فتنه گر چشم بی سرمه سیاه چشم کافر با چرا چشم سرگران چشم کافر
 چشم کرشمه راز کن جهان بکاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم بد و در چشم یار
 چشم آهو شکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بمعنی چشم گریان آب گل از گل ز کس ریختن بمعنی کرشمه
 چشم خواب مست چشم سرمه سوده هندوی چشم در بچه چشم ترک چشم قارخانه چشم بادام چشم سیاه
 چشم خوش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم بمعنی چشم ز بمی اشک خنجر چشم آهوی طرفه در چشم تر
 کردن چشم دکان فتنه را دام دادن چشم سرخی بشکوفه بادام سرزدن فتنه از چشم بنگ کردن آهوی
 چشم یعنی چون لیلیک شکار کردن دلناعم بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن سستی از
 چشم بارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمهای به دوستی زدن چشم
 افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر شکار از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و بر سره از ز کس
 ستاره ریختن ایضا و گل از ز کس ریختن فریب و لرزائی و دیده داشتن یک چشم خندیدن

و یک چشم گریستن کنایه از کمکاری بر لاله نم از ششم فشاندن بمعنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
 نشسته و ناخن شیر بر باد و اون چشم با فسون فسونگر را چشمی و صد نار و چشم دو بارست برای صدور و جگر
 چشم چون تخته هندی گردش چشم آسائیت دانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه به نظر کنند
 و گاهی بکین چشم سر کشیده نمر یا دایت بنفشه پرورده چشم سر مرگشده از سوا و خطای چشم مست یار از سر مر
 نمی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چنگ رسانیدن بمعنی چنگ زدن تشبیه چشم مر
 کشیده با نرکتان و شب با بار گس شملایا با چشم آهو سر مر و چشم بختین از دیده فراموش شدن بچشم در
 نیاوردن کسی بمعنی چشم کم بین کسی را سر مر خرب بچشم کشیدن چشم قبول بر دم زدن بمعنی قبول کردن چیز
 با شاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن گردش چشم ریز چشم بکاسی کردن
 بمعنی بچشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را بمعنی رساندن چشم بالا کردن بمعنی دیدن از چشم زخم زن
 یار دور کردن چشم زخم چشم کمیل بمعنی سر مرگشده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنای نگاه غیر
 زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز مست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
 دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد تیکه در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گر نگاه
 صاعقه سوزنیش نگاه نگاه جانگداز نازش نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
 خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشو ساز نگاه دلفریب نرنگ
 نگاه ستاره نظر تک تار نظر نگاه همایون خوش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه غنی نگاه جادون
 نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جانگیر نظر ترک نگاه آزار جبین
 از دل عاشق نگاه کار دل ساز بمعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره بمعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ بارگاه
 نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نمان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
 نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بست موج نگاه نگاه ساغر بکف باد
 نگاه تیری نسیان آموز نگاه مخور نگاه دزدیده نگاه خانه بر انداز بمعنی نگاه خانه بر پا کردن
 کزیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنای بیکانه بمعنی نگاه با آشنای بیکانه
 کشنده نگاه جانستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خوریز نکه دل نواز نگاه کافر اثر کردن
 نگاه در دل نگاه مست پافشردن نگاه بر دل عاشق نظر نواختن کسی را از نظر انگندن نگاه با زخم خیل

آهوزبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده باده فرنگت یا قربت مهر دلر است یا تیر خندنگ ترک نگاه
 سوگند خورده که صفت فرکان را جزیم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره رازنگ دادن بی
 آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشائی بیک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهی دلبر
 نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رختین یعنی می بیند و محرم میشود که نمی بیند بسوی عشق
 بطرزیکه دلبرون تلخی برکنه پاشیدن یعنی نگاه را خشکین کردن نیز نیز نظر کردن تکیه برکان زدن نگاه بطرز
 نگاه فرقیستن دل بطرز برپا نینداختن از غور ایمان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن معنی نبرد
 بفرکان نگاه بستن صیبه کرم هر زن آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقریر
 و آهستن نگاه در دیده غافل کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن معنی محال کردن
 و شناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت جان کردن جادو و نظر داشتن
 صفت فرکان یار خنجر فرکان تیغ فرکان ناک فرکان حدنگ فرکان شان فرکان
 خواب آوده فرکان غنوده معنی فرکان خوابنده فرکان کافر فرکان کشته فرکان جگر کاو
 یعنی فرکان کاونده جگر فرکان کیر یعنی فرکان صیبه گیرنده فرکان سخت بازو فرکان تیغ آرا
 فرکان خنجر فروش فرکان ستمگر فرکان غمزه یار فرکان برگشته فرکان سیاه فرکان از
 چوگان مژه فوج فرکان لشکر سپاه فرکان خلف فرکان شست فرکان صاف
 نوک نشتر فرکان تیغ صیبه تاب فرکان سنان شکنین فرکان فرکان خنجر پیشه نشتر که
 فرکان نمک سپای جگر عاشق فرکان برگشته چون جنگل بازنعل و اوثونیت برای زرش نگاه
 فرکان هم نیام با تیغ نیش سیاه فرکان فرکان تلخ کجکاو ی کردن فرکان در دل و جگر عاشق
 فرکان لشکر آرا خارش جگر کردن فرکان فرکان تیر انداز مژه تیغ کشیده فرکان خونی فرکان
 ستمگاه خنجر بخون زدن فرکان فرکان بی باک تر از تیغ فرکان بلا فرکان فتنه گزین
 خوزیرنی فرکان آموختن بار غارت مکرانه زدن فرکان غله دادن خار فرکان بدل
 عاشق یعنی خلیدن خار فرکان بدل عاشق فرکان نیش زن اشارت فرکان نیک
 فرکان زدن دو عالم راز بر راز سخن فرکان حجاب در میان صلح و صلح یعنی فرکان نیک
 صلح راز صلح باز دار و درازی فرکان معنی و رازوستی فرکان فرکان نیست بکینایه تصویر نیست

یا سپه طر مشوه و غمره مژگان بر گشته از حبت امبون نگاه کیرای مژگان شوخ بجه یک کران خبر
 است نگاه تیر و زنب آن جنبش مژگان در از پر زدن بال پرست در دم پرواز سر در مژگان نیست
 بلکه عیاری براد افتاد و شست و در بدنه لشکر مژگان با قافله دله کردن تیر نکیش مژگان مژگان
 عریه جو مژگان مالک مژگان خونخوار و زن مژگان مژه بر میزدن کادش مژگان مژگان
 بی خبر مژگان بر در دست ناله جگر خراش مژگان لشتر زار مژگان مژگان شوخ چشم +
 مژگان مجرب دست مژگان بر زده دامان مژگان جلاد دور باش کردن مژگان معنی ایتام کردن
 مژگان شمشیر ناز صفت روی یار چهره از غوانی چهره گل رنگ روتی لاله رنگ رخ کلفام فام
 بمعنی رنگ رخ گل رنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرقبار روی عفتاک رخ آفرخته روی
 جاناتاب رخ آشفته صبح رخ سلطنت غریب روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
 روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم فشان بمعنی رخساره عرق بار صفت رخسار شامیل گل
 یعنی روی چون گل زین تشبیه مذکور است روی شعله تاب روی صبح خمد روی شعله فام روی
 سیاهی درخش نه رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صبح نور در ماه جان آفرود رخسار
 مهتابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ کشاده بمعنی رخ خندان صغیر رخسار رخ آینه خیر رخساره
 لشکر فی رخ قمری روی عین خال رخ وقد چون تدری بالادی روی روی صاعقه ریز خون
 از خون عاشقان رنگ بر رنگ فردیکه رو سکه نشین صد داغ نند رخسار بر خورشید ماه دست
 افشان گل رخسار یک لیل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سرخ شونده
 رخسار بانو ماه و خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دم ساز روی فرو زنده چون شجر رخ
 چهره گل فشان بر گل خوی آوردن بمعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بے
 رخ بجا ده رنگ رخ زیبا تر از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب بمعنی روشن
 روی بی نقاب صفت سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بیطارم آفتاب
 روی تازه چون نو بهار بشت چهره عالم آفرود صورت توبه شکن عاشق رخ و گلش تر از ماه رخساره تازه
 تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی آفرخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال زیبائی
 صورت جهان آرا نظر غرض بمعنی روی خوب سبب رخ رخ چون قند گل باب سرشته چهره چون خون رخ

بر برزخ روی رخ سرخ خرمگاه دیباچه یعنی روپره زرین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازه و تر چهره می
 چهره بی نقاب رخ عتاب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نگو عارض تر شکل خمرانه
 رخسار ارغوان بخند عرق تشبیه خورشید جهان آرای رخسار رخسار یکدست طاق گداز رخساره ال
 یعنی رخساره سرخ لاله بر چنگل شاداب قریب خوف و ترس کسوف هر چهار کنایه از رخسار یا رخساره
 رخ عرقناک باماه و ستاره ها و گل خوشنم و یا قوت دلالتی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
 عرق برق رو بخی درخشان شدن روبرگ گل سمن جل ساخته مقهور نقدیر آن رخساره پرداخته چمن
 بکار بردن رخ عرق و اودن تشبیه رخ مشق از نقاب رخسار و شب تار مقاب نمودن یار از سایه گل
 گرانی دیدن رخسار یار از زکات تشبیه رخ و زلف باماه و محاب آلوده با چراغ پرورد و جامع شدن صبح
 و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آب حیات یا رستن سمن و رستستان باماه و در برج سنبه یا گلبان
 بودن بنفشه گل را باماه مشک (نواز کردن سبزی زلف بر رخ انداختن از سفید آب دندان پری و تکی لب
 و رفته از لی آن چهره ساخته رخساره است یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار یعنی
 رنگ پیدا کردن گل رخسار چرخ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دیدن برگ گل رخسار
 رخسار بهار گل و گلزار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شمع آفتاب
 رنگ بستن بر چهره از می جلوه دادن عارض معنی رخ کشادن ماهه یا سر سبزی از شایل خود دادن نمونه
 رخ در خوبی آینه بر میدن معنی پیدا شدن چپک بر قمر خط کشیدن غالیه معنی نمودار شدن خط گل در رخسار
 نرگس مست دادن معنی نمودار شدن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه را ندن معنی زیب رخساره از رخ
 کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید بسان رستن سوری و رستن گل و میدن صبح رخسار رو پنهان
 کردن و رو پوشش شدن معنی خجل شدن گل خاریست از باغ گل رخسار سخت روی کردن و رو گرفتن
 رو پوشیدن رو تازه داشتن طرف از بنفشه برستن سمن کنایه از نیکگون کردن رو بطیبا نچه در غم
 کسی و از ارغوان مایل و نور کردن نیز همین اثر دارد رخ نگیس افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
 زلف بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ ادمه رخساره روشنی بودن مرمره شدن روز
 چون شب پیش روی یار بی روشن شدن معنی بر رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن یعنی رونق کار
 شدن بنفشه زیب نرسیدن معنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابه بقمر و عقرب

رخ بر قد چون گل بر شعل بر ماه عقد پروین بشت معنی جواهر پوشیدن بر ماه مروارید نشان معنی گریه کردن
 مستحوق عکس روح در زیر زلف چون نوری بر زیر پر عقاب نوری جانوریت سفید رنگ زرد شدن
 گل رخسار از ترس یا باری طرف خدا معنی گوشه رخسار که بجز مردم معنی بوسه خاطر خواه بوسه دل بگیر
 حجاب آواز بوسه بوسه شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن صفت خیال
 خال شکین خال غمزمین گوی خال نقطه خال خال غایه گون خال هندو دانه خال سیند خال
 مشکین دانه خال نافه خال نقطه سیخ خال خال غایه نام خال غیر افشان تر از زلف خال دیده
 فرسیده خال ساحر خالیت با مرد مک چشم تماشایان یا برای دفع عین الکمال کلین بشت را خسته
 داغ نماده اند خالست با مرد مک چشم آهوی ختن را زگفتن خال بالب خال بر رخساره الیت
 یا زنگی بچکان در گلستان خال نقطه اتحالی است بردیوان حسن خالست با خشر شاره سونخکان
 خال غمزه بشت صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
 لب باج خواه از مهر لب باب زنگانی پرورده لب طرز و بگیر معنی لب پیاکنده شکر لب
 خنده زن بر شکوه انگشت کش بر میزد لب نمک بر جگر افکند لب نکته نشان لب انگشتان
 لب چون مرجان لب نیشگر گون لب پرغن لب چون یاقوت زمانی لب چون سل کا
 لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از نار دانه لب آتش نشان -
 لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پراز نوش لب تبسم زیر لب شکر بار
 لب حکارین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر ریز لب
 مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار معنی لب شکار کننده بوسه لب با ده چکان
 لب که نشان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن بخت لب خورده شکر لب شمیه افشان
 لب آتش نشان لب نوشخندی و صد نمک لب از خیال بوسه که بود شونده لب چون شکر
 و شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب با ده فروش لب تنگ شکر در دست
 لب بهشنام پر لب سل چون لالهستانی لب لولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز -
 لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرم لب مسمی مالیده میلو فزی لب
 زمینی معنی لب لعل لب تشنه خون لب مستولب تر لب با ده پرست لب تم غناب جگش

در به شکر نشان و عقیق کم سخن و شمع عشق کو نه و چشمه نوش و قند کبر و لعل مسون مد و غنچه سخن
 و در و لعل شکر و لعل ناب و لعل کز شمع ندای و لعل سلمان و عتاب نرود و عکرم و در عقیق آب ماده و عکرم
 ناب و لعل شد خیر و عکرم آبا و نوش آبا و لعل یاقوت و مدح گوهر و یاقوت رخشان چینه میوان در
 دست و لعل طیز و نشان و عقیق مفرح ده خواب و قند نگار و قند عتاب رنگ و لعل سحر و یاقوت
 تر و دو بار و لعل کافر و لعل بدخشی و لعل بر مشرق صبح و شکر گوار و عکرم نرود برگ گل و عکرم و پسته
 شکر شکن و لعلش آب نما و لعل مسیادم و لعل و نفروز و غنچه خود کام و لعل شکار و لعل می نوشش
 به به می لب مشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گریزی لب تشنیا بود لب
 برای بلبل نغمه و اشون لب نشاط طاهران لب نگاران لب مادران لب بنی شونی لب سرخ نوش نشان
 لب گلبرگ لب شیرین و خانه خیز و اشون لب کان نمک کشود لب سرنی لب یار شرابیت لب بهشت
 کن عاشق لب تبسم شیرین گون شکر ریز کردن خنده از لب از دامن لب عکرم نشان لب بنی غنچه
 موج طوفان زدن لب در سخن شمع و شکر بنده لبست مار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب خنده
 لب شکستن عتاب لب بکار عاشق کردن معنی دوی عاشق کردن جوهره با بجای لب را اجازت داد
 لب سخن لب لوم و ماترا شنیدن کنایه از گزیدن لب بنم کسی بجان لعل سپردن معنی حکم کردن ارزان تران
 نمک شدن قند در و در لب کل کردن خنده از لب بنی خندیدن بشطاباده زان لعل می نوش سجاده زان
 رازیر لب پرسیدن معنی تهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب میکیدن از خوش صلاوت تشبیه لب
 سسی مالیده و دندان باشب تاریک ستاره ها و با برو برق و یاقوت کبود و قمر و زرد باد گل لاله حمرا که
 دران قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل و یا سمن و یا نازمان یکجا رسته و تشبیه لب سسی مالیده با غنچه لاله
 و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکه جامیت لبالب از آب حیات لب سسی لب جامیت است
 مرغ چمن و با وقت صبح آواز و اشون گل با شرابیت جو شیده از قند یا گل شفتا لبوی است که با سرن پیوندد
 و اورد لب سحر و شکر ناله نوش و لعل شکر کنایه از لب شفتا لبوی سینه لب سسه از پنجاه لب لب باریدن لب
 نازک صفت و همن و همن چون سوزن و همن تنگ تر از غنچه و همن چون پسته و همن پسته
 بخند و همن تنگ نشا به بوم درج یاقوت و همن برج آبی و همن زغیره و همن معنی دوات و همن و همن
 شکر نشان صدف و همن فقط موهوم و همن و همن چون حلقه میم و همن تنگ تر از دل عاشق بیچ را

دهن نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را تنگدل سازند و گنایه از دهن مشوق گنج دهان مبین گوشت دهان
 دهان برادر گفتگو غالب دهان دهن گوی دهن دهان چون غنچه غالب دهان شکر آینه گنایه از دهن مشوق دهان
 شفته راز دهان مورد تشبیه دهان با دندان درج یا قنیت پر ادم و اید پارس بر و میدان از دهان
 دهن سندی غنچه نیش دهان تنگ از تنگدی رشک انگلی برنگی شوند در سراج یا قوت را چون
 عاشقان از دهن بشیم بدو نیم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
 کوچک بزرگ سکر ز فراغ مایه چون تنگ شکسیم دهن حقه لعل و دور کنایه از دهن از دهان نامی است
 دهن حقه نوش کنایه از دهن دهان کز بد یا شتری دست بده دهان نهادن معنی خاموش شدن -
صفت دندان دندانهای چون نوذر دندان پر دین دندان نیات النش دندان شین دندان
 گوهر دندان دندانها چون اره سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گمشدن دندان دندان مسا
 دندان به پای لب زدن معنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مو اید و اعلی سدا کانی
 کنایه از دندان یا قوت فشان از کان الکس نمودن معنی لب را دندان خون آلود کردن در حالت غم
 لب و دندان نیت بلکه از شفق صبحم روز نماید پدید شده دندان بر هر خائیدن کنایه از غنی است
 که از ناسایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کاسیاب شدن و در غضب آمدن بکنده دندان
 سپید کردن معنی خندیدن **صفت زبان** یار زبان مایه چشمه حیات زبان جلوه خیز زبان جوان
 زبان سخن بیان زبان سخن زبان آگین نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان در
 دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان گونه زبان دراز
 آشنای زبانی دشمن زبان بچاره گری کشادن زبان شکر نیز ترازو زبان گزاینده معنی
 سخن نیم گفته مبادل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن معنی دروغگوئی بکلیه خوش زبانی قفل دهن
 واکردن رحم فروشی زبان کردن معنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاه ذقن
 بختی نشیبی که در ذقن باشد ذقن چون کیس مین سیب ز دندان گوی ز دندان ذقن نوریت پا
 بر صفا افشوده ذقن قطره ایست اماده چکیدن ذقن و غضب از موج زنی زلال آبجوان بر
 یکدیگر لال انگس چاه ذقن نیت بلکه بر سیب خلد نشان دندان جوارست ترنج ساده بختی
 ترنج بموی ز ذقن چاه دندان ترنج نودن معنی طعنه دادن ترنج گوی بد ترنج ترنج سیمین گوی

[illegible]

در چیدن معنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبکار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن نشستن
 و رعو و هفت اندام خون نجوش آمدن برای کامجوی چون دل بکنار کشیدن تشنوق پیچیدن گل
 یا سمن وقت کار رسیدن خرم گل سر در آوردن معنی هم نجوش شدن گرفتن شاه صموده را
 در آغوش کشیدن تشنوق را کام حسن صید کردن یوزا هوی جشی را یوز معنی پلنگ هندی چیته مرغ
 رسیده رام کردن و در بیان تشبیهات مباشرت رفتن بهادر شیان و خندیدن گل از غنچه
 و گل آگین شدن چشمه قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پا لوده انگشت را اندن
 و غنچه نا غلفه شکافتن و آسردن تشش گرم زدن و خزینه قند را ذایقه کردن و خریطه گزاشدن
 و گنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر کنج بسته و از کان مهر برداشتن و به کام دل رسیدن
 و آرزو برداشتن و کامرانی کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن بر کنج نهانی و بر شاخ
 نشستن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و تشش خود را از جوش نشانیدن و خلیدن خار
 در غنچه سترن و در تخم رطب در آون بشق و کم شدن خوشه در گندم و در کار سیمین بند شدن ضمیر غم
 و غنچه ماسیم بسوزن سیمین فرو سفتن و گوهر سفتن و بتابدن کلیسیمین و فضل گرد و از گل برگ
 گرد بر آوردن و بیا قوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و کل پیکانی پیکان
 سفتن و آبی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تخته عاج و تکلم بر صفحه کاغذ زدن
 و در شیر در آمدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گذاختن شکر یا مغز بادام و میادبتن شاخ
 مرجان در صدف و بعد ببتن تشش با آب و بیا قوت بر وارد سفتن و رفتن سوزن سیمین در
 حریر سرخ و قلمه کشودن و بغوا می گوهر را بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن تشش
 و باز و راه یافتن و گره خام را زیرین کشیدن و تشش بلبل بر سر بر غنچه و تشگفتن غنچه
 بکاوش و مقابل بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و قلمه چرب و شیرین خوردن
 و پرنده از نفس چین کشادن و فضل از درج محل کشادن و کام دل زدن و بجان رسیدن
 کان محل و تشش باز بر سینه تدر و نقب زدن در کنجدان عصمت و سرخ روشن و تشنگی را
 بزور فراغ کردن و رخنه کاویدن و از عقیق مهر بیا قوت کشادن و آب زندگی یافتن تشش و تشش
 ماه باب وصل کشتن و تخم اولو کا کشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از مشنوق

که گری بند کردن و خنجر گرفتن و از نعل دوش خنجر چیدن و رفتن ماهی سیمین و چشمه زندین و خنجر
 شکافی کردن و سخت گیری کردن بر جای است و بجوی آب رفتن سر نشسته و بافتاب
 رسیدن ماهتاب و جنبش راندن و گسل زمین و طاق راجت کردن بار و اق و ورتیت
 انشرف آمدن آفتاب و آتش دل با نصل نشانیدن و شکلیه زدن و نمیزادام در قند
 انداختن و میل در سرمه دان انداختن و رطب چیدن از باغ و صل و صید کردن صیاد و صیاد
 ختن را و ترنج بریدن بکار و سیمین و کان و نعل شکستن و حق وصل خوردن و در آشیانه
 در آمدن مرغ غرض و چون لام و الف هم بندگشتن و روانه شدن دایره تمام خانه در خط مقوی
 و از در خزیه فضل برداشتن و شیشه بسک شکستن و بر خوردن و در روغن با دام قند ریختن -
 و رفتن مادر روزن در شکاف و در لام الف همه سببی مباشرت کردن و حلای کسی خوردن و بخت
 مباشرت کردن با کسی شصت راندن و قهقان ماه شدن آفتاب و شکله زدن و شکله زدن و شکله زدن
 بالماس نیش کردن و جره یکبار در آمدن و در افتادن شیر گوزن را در آمدن عقاب بصید و صل
 و گستاخ شدن خار بار طرب و برخاستن عوض عاشق از معشوق یعنی مراد حاصل شدن و بیان
 تشبیه با شکستن و حالات انزالی نعل را عقیق آلود کردن از جوی نعل راندن از گره پیا
 شدن نعل رفتن الماس دران پر از شکوف و سیاب شدن بترجانه چون رخ یار شرح کردن خون
 لاله بطرف خون ریختن طیفون یعنی عناب و بید هر رخ جوش زدن فواره و چشمه نوش و حمله رنگین افتادن
 پروین و شفق از شتاب از نسیان پرور شدن صدق آب سیگون و جام چکیدن سیاب ریختن
 عقیق در صدق از خیار برگ رفتن نخچین یعنی حامله شدن زن از مرد و شاداب شدن مزرع خشک
 لب از نیش باران گویهر ناز پر کردن جوهری شوق الماس پاره را در میان خراطی یعنی منزل شدن
 صفت مشابه گفت حد از بلور قصر حسن که نگاه پری آنجا نشسته سیر باغ حسن میکند با دو برج
 فقره یاد و تقاره حسین آبراهم حسن دوش براه زدن یعنی برقع بستن زیور دوش و پر از گل کردن
 و در شاد دوش شادابی بودن و شاد دوش یعنی برابر و مقابل دوش گرفتن بر زدن کنایه از شاد شدن است
 غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن یعنی متابعت و همراهی کردن خانه بر دوش
 بودن یعنی بی خانمان بودن و دوش از بار سنگ کردن ظاهر است صفت باز و دو باز و دو پاسبان

قوتی یاروی برای خفایت حسن است یا دوستون سیرین حامل سقف شافت باشا خای غل مراد است
 بازوی نرم و نازک بازوی ثور صاحب تربت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو سوسه الماس رنگ است برا
 قتل عاشقان بازوی کسی ستم کردن کسی یعنی مجامعت کسی ظلم کردن کسی صفت ساعد ساعد شوم
 کافوری یا صبح امید یا شاخ گل یا دوستدار اندر بحر دانه لطافت یا دو ماهی دریای صفات ساعد
 بلورین ساعد سیمین ساعد روکش سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون تخته سیمین
 سروا سیمین در ساعد چون اسفند بر شاخ صندل ساعد در کردن عاشق تمایل کردن ساعد چون
 شاخ گل ساعد پیر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خنوارانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سپید
 شود آستین خراپه است بر از مل و گوهر جوی آستین کوچه آستین آستین مالیدن معنی آستین یا
 از ساعد بالا اثر فراهم کردن و چیدن آن آستین بر کشیدن از شرم آستین فشاندن معنی ترک
 کردن و رقصیدن و تحسین آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیت و انگشت ها
 عقیده اشقی یا کف دست و انگشتان خانی پنجه افتاب است یا پنجه جهان یا گل سمن یا نمش منضم بوصف
 شاه حسن با پشت نما الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست خوابسته نیست دست نگارین دست
 نکا را کو دست نگار سه حوذا از دست خوابسته کردن دست نگارین دل افشار دست در بکار
 کردن معنی خوابستن دست از خوان عاشق در سنا آشنان دست و پا در بکار گرفتن معنی خوابستن در
 دست و پا دست خا کار خا بر کف چون طلع طلارایت خار نقره لاله زار کف با عیار کف حیاست
 پنجه گاه و نشاء دست نقره کا معنی دستی که از کارهای خوبی بر آید کف دریا عطا و آبر دست و دست
 گریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و آبر کف این هفت چیز باعتبار بخشش در استعمال
 آید دست لطیف آئینه کف دست دست و آشتن معنی قدرت و آشتن دست روشن چیز
 معنی چیزیکه دست کسی با و نرسد دست عدد دادن معنی بدست عهد بستن دست رنج کردن بقبل
 عاشق یا بکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از شمار طرف دستی است معنی طرف
 قدیست دست بچشم گرمان عاشق با شخص دیگر کشیدن معنی پاک کردن انگشت خنجر و نقره از دست
 حوذا و معنی از تو متوجه باش که اعمال دل معنی و راز و منی دست و دست مکرر بچشم دست پاکیزه و پاک بوی کشنده
 و حوذا بکارین معنی انگشتان خانی انگشتان آید و چون دم قلم غناب ترک گاه از انگشتان

معتوق قلم گشت باری شیرین از دست آوردن دست او تر جان خلق و داشتن از تیغ تیر جان چکین
نفس و نیت چرب بستی کردن یعنی جلالی کردن بکار دست پنجه خنابسته دست کرانه دست
کسی گرفتن یعنی خوب دستگیری کردن مثبت نخورد و بدست خود مینازد بستی نوزد و او را این دو مثل قمار
سست شتی یعنی مددی چو صفت ناخن ناخن چون چمک باز ناخن چون بلال ناخن چون
چمکال شیر نشسته ناخن و رنگ شتان سفید ناخنای حسانی گویا قطار پارهای سیمین آفتاب و در
دهن گرفته بادسته گل سرخ با توبه یا قوت در پنجه الماس ناخن آن قمر اند که هر هفته نسبت
بلال اندازند ناخن دو نیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پر کلفت است
ناخن آفتاب ناخن یعنی خنجر کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری مشت صفت ران ران با
شماران سیمین است یاد و آینه بلور یاد ستون الماسی است بر پا دارن و خیمه عصمت یاد و میل است
برای میل کر ماه صفت زانو زانو آینه است یا جواب و پستان یاد و میرفش بلورین یاد و در
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی سودب نشستن صفت ساق ساق ستون بلورین است یا ستون
سیمین تعمر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسیز
رسته یا گلدسته است بدست لکچین ناز یاد و ماهی سیم است یاد و شاخ محل مراد است ساقیت
بلکه دوسو سیمین است یاد و درخت سمید است در بل غلبری رشته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسیزین یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا باج مرصع بر سر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای بد بیضا در استبن قدم ناز آخرین کف پای دلکش یا چپین
از سنبل زیباب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن یعنی نافه
گردن سیمین قدم صحرای گلستان کردن سگد کویا ختن سر عاشق پار پنجه کردن و قدم رنجه کردن یعنی
رفتن بجای پای پایه جو صفت پاست پایه داشتن بر تپه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
از ناز یا کبر کسی نهادن یعنی دلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پانین ختن یعنی خود
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و مقدم و این هر دو
یعنی آمدن باشد فساد به پا کردن فتنه بر پا کردن پای خاکی کردن یعنی سفر کردن یا قمر و کشیدن
یعنی توقف کردن یا نشستن یعنی محکم کردن یا صفت کفش کفش یاد و جوا بر است

یا کج سر سردان با بشه روح لعل سببی کفش نقال جمع کن مقام نقال وصف نقال سببی کفش گاه
 صفت تن معشوق تن کوه بر متن سبت یا پاره نور تن آبدار طبا شیرین یعنی چون شیر با شکر سرشته
 بیکر کاغذی بیکر از نور سرشته تن نازک تن رخ قباکش پیکر نقر پیکر هایون تن خطائی تن
 بوی گلاب جشم سمنی رنگ تن چون بهار متاب تن چون ابریشم تن چون نخل تن چون
 قائم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سبب تن زرین پیکر مانند خیال روح
 پیکر از ماه تمام خوشتر تن نازد از چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
 چون سیم نایب پیکر نو آئین تن چون سیاه که اگر درشتش اگر می از لطافت بیرون رود تن زلال
 تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکدیکه دیکه پیکر پرستش او کندستی چکیدن از سرایا
 از شرم اندام نرم دنازک رزه بر قائم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از بری و لطافت
 پیرمین از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه لغزیدن در نیمه راه از بس نرمی تن طعنه نرج
 زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نازک چون با قصب لاغر شدن تن
 و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه غصه خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
 تن صاف در آب چون قائم و سحاب تن پاک نرا از صبح صفت قد معشوق قامت ناز رسته
 قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سر بختی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آیداده قامت
 و کفش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد و لحو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پر
 خیز بختی قامتی که پیری از و بیکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان یا قیامت
 قد چون راست سر و شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سر و قامت صنوبر
 قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سر و فقط یعنی قد
 قد است چون شجر نور یا شجر طور دوست و پادشاهان بران شجر قد گویا گلگدسته البت دست دلفریبی قد
 سبت یا سبت ارباب کرم یا شلخ گل یا سروردان یا نخل ارم قد سرویت که دو پستان نار است
 سایه قد بمسفر بال یا شمشاد در خان یا قامت چشم شمالی پریان قد سرویت که بیلغ دلتوازی سرشته
 محتاج بودن سرو بلای بار را قد ناز قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد دل از
 کف داده سر و قد است سر و آرد او بد قامت یا سبت شمشاد نور خیز و شاخ گل و انگشتان کنایه از قامت

در آموختن بس و بسین یعنی سر را با جوار هر پوشیدن رنگ از غوغائی دادن بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
 چون کیا شدن سر و قامت از غم صفت رفتار سیل رفتار یعنی رفتار چون سیل که خوار عاشقان خراب
 کند موجه خرام خرام چون نسیم بر سبزه خرام موزون ردش دلاویز رفتار بی سرو سامان یعنی رفتار کج
 و کج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام نلزله پا کردن کبک را از خرام بازداشتن رفتار
 خوش جای خرامیدن نیز روی کردن چون خیال روحانی از سرنواز خرامیدن بی تعلیل کشیدن آتش
 عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تا چون محیط موج زن خرامیدن طایفه می کردن مشوق درم
 خرام یعنی چون طاموس خرامیدن مشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همد خرامش کردن یعنی خرامیدن
 سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر خرام لبر
 بتدریج کردن کشت متاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز و ماندن خرام از زمین گذرنگدن -
 قرار رفتن و قرار نبض جور رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام ستینانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
 گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر مزرع امید عاشق صفت جلوه گاه و قشنگ گاه از آنکه گاه است
 از جلوه گاه مشوق قشنگ گاه سرکننده یا ناز مینا با نازینا سلیخت که در عید قربان گو سفندان و شتران
 را آنجا میکشند و در کعبه بنحوی طپیدن عاشقان بسیل در جلوه گاه مشوق غلطیدن صد بر صید بجاک و
 خون جلوه گاه دلبر سفاک صفت دل مشوق دل شکنین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر نیز
 بمعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل سخت
 دل پاک دل آسوده دل برجم دل رنیده دل چون ولاد سخت که هر روز دل فارغ دل کین
 پرور دل نامهربان خاطر مشکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بی وفا دل بیگانه آشنای دل
 معمو بمعنی دل برجم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه و رنج
 دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل مشوق بودن هوای فرح در بارغ دل دریدن از غم فارغ الیا
 بودن بال بمعنی دل بکام شستن بغایت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود و دل نهادن پنهان
 دل دهی عاشق کردن دل عاشق نواز دل مشوق ب عاشق نبودن بمعنی مایل نبودن مشوق به عاشق
 از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تپ از مهر بانی دل حرم دل چون
 خازه سنگ سنگ سخت از دل انگیزمتن بمعنی دشمنی کردن باری ندادن دل برجم خوشدلی کردن باری

دل سنگ خاره داشتن معشوق بدل بد بودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین در دل نهفته
داشتن و بنظر هر مردمان بودن راست شدن دل با عاشق دل در غمان بودن یعنی دل بجا بودن
صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نفاذ انگین جان استغنا پند جان
هزار درشت دوزخم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرورده صفت
تبسم تبسم نکین تبسم شیرین تبسم درویدیه تبسم شرکین شراب تبسم نکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
تبسم است باغچه گل میگفتد عاشق دل دادن معشوق به تبسمی زهر افشی شدن تبسم از لب می مالیده تبسم
زیر لب درویدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنه باز تبسم میان تبسم زیر لب نکین طبا شیر است
بر شریعت عذاب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل در دم و پری خون کردن تبسم
تبسم نوش انگین تبسم نکین پنهان در رنگ خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریزش لب معشوق
صفت خنده خنده شکوفشان خنده ز خنده جگر شکاف خنده شیرین خنده نکین خنده
خشک لبی خنده و منی خنده بد نما خنده پنهان خنده چون بهار بوستان خنده خندان خنده بینی خندان
خندان خنده تلخ بینی خنده در جانب غضب خنده رنگین خنده شکار افشان تراز خنده نوشنده
بسته خنده شیرین نکستان خنده نکزار خنده گزک خنده شکر خنده لطیف شکر خنده
جوش نوبهار خنده طبر زبانی شکر خنده دل بدون بطر خنده خنده نکین از مقدمه کبک ارم
طبع تر خنده نیست بلکه نقل شیشه باده است بر آت نمک بر خنده کردن مبنی نمک را باغچینیدن
از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده به عاشق که
بوسه پستان مقدمه زدن و مقدمه رعیت هر دو آمده شکار خنده کردن مبنی جدانشدن خنده
از لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده از لیت از صوت خرمن خندیدن چون گلزار خنده
بیکل زدن نمک بر جرات رعیت از خنده بخنده از ماه پروین بر کشادن رخ بهار از خنده
جستن خنده نیست بلکه گل گلین شکفته بخنده شکری میز گام کردن دل عاشق تلخ نیش
صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک تعلق در نشان سخن دلنواز سخن دلخیز تبسم سخن
و کسب سخن طبع نواز تکلم نکین کلام مخبر بیان گفتار رنگین سخن نکین بر از لب بیان
کلام ساخته حرف و نوازش رطب شیرین را در کف آوردن و از لبسته شراب حقیق آوردن

وگل بشکر رشتن ووج کولو بر شکر زبون و بند از نو شین لب کشادن و کولو پر او لعل با به نشان
 دیگر از نافه مشک کشادن و خود از شکر گوار خود کشودن و لعل را با بپرز و جفت کردن و در خط
 جواهر کشادن و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشته قند کشادن و لعل کافی بجان لعل کشادن
 و بر برگ گل شماره قند بستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از لعل ربانی مینو نوش کشادن
 و در از یاقوت افشادن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دیدن
 فسون در گوش عاشق در حکم روح دیدن در مرده از حکم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار فسون
 لاله پیوند خواندن آهون پری دیدن در گوش عاشق بکلمه و ن عشق دیدن آهون و سخن
 بکار بیرون در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن نهفتن معنی سخن خوب
 گفتن دل پری و عاشق سخن معشوق یا قوت با کفر گفتن در حکم معنی سخن خوب گفتن سختی گفتن
 که از آن کمتر کسی نشود ننگ از تقریر سخن و در فستن سخن معنی وسیع شدن تقریر و ارتقاء
 سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن بهی و دشنام دادن و سخت گفتن
 فریب سخن دادن سخن آشوبی است و کبند با موج باده است یا موج آبیات یا کجوزه سیما یا سحر
 سامی یا جادوی جمید یا آهون مابل آهون بگوش دیدن از حکم آشی دیدن از حکم خنجر
 مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون در از ترانه فسون خواندن فسون نغمه بخون بخون صد
 ترانه خواندن آهون فونی سر دادن فون بابل بر باد دادن بکلمه دل عاشق بگوهر افکندن از لطف
 گفتار صد جان برده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق نادان ببل ارم و سخن
 داود کرده است از آواز خوش معشوق صدای خوش نشاود است از پمانه از یاقوت جان است یا چانه
 عمر در از نوای ننگ افشان گلبانگ معنی صدای خوش صوت و حرف هر دو معنی صدا نوای بلند آواز
 نغمه معنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلهما بوختن چسپیدن صدا و گنبد افلاک معنی صدا
 بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوشنوی بلبل دار تو کشیدن از شاخ و صوته
 و صد اکله نغمه دماندن بر خاستن صدا آواز شکیب پر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن با آواز خوش
 نو بهار از غیمه نوش بر آوردن معنی زمره سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
 سامان بزم زمره داودی آه یا بستن به نغمه داودی موم کردن آهین بیان از مرمعشوقی از جبات مختلفه

صلای عام دادن برفتنه صلاهی عام در دادن بعل عاشقان زهر عذاب چنانیدن بعباشی شراب
 ناز خوردن دامنهادن در راه عشاق برق بخرن عشاق زدن قناد برپا کردن از برق خفاش شعله
 بدله افکندن صندل بخون ناز به جای غازه مالیدن جرعه فشانی کردن ارغوان کاری در ساق نمودن
 از عکس از سحر نبات راتنگ کردن بشخون زدن بر عاشق صید بازی معنی شکار کردن گمان دیگر
 کشیدن برق زدن در کشت دل از طر از دامن مست سر انداز شدن سادو شگفته شدن چراغ
 بیاد افروختن بر آه عاشق نامه ناخوانده برخنده دیوار نهادن در سینه نشان شکستن غارت ترکا
 زدن در حشمت دم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن معنی سرفراز نمودن پیرین تنگ شدن از
 خوشی دامن کین عاشق افکندن روح برق عاشق دیدن بجزه چاره گری عاشق کردن پیرشش -
 دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن ازین باد
 معنی شراب خوردن جام بلال زدن معنی پر کردن می جام آتش از پیرین مو افکندن از کمال فروغ
 حسن در سینه سلامت خنجر زدن بفرقه و عشوه بر تو شمع بردن از تاب رخسار معنی شمع را بی نور کردن
 بجلوه کشیدن معشوق خود را سخن راز گس کردن از چشم رنگ هزار بوستان بر خسار دادن پالغون
 ماه زدن از غرور حسن رواج آتش شستن معنی عارض افروزی کردن بجای حسن کردن معنی آتش
 حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل سخن راز رنگ نخوت دادن فتنه دام کردن از آسمان
 آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوش معشوقی بر آسمان بردن مار در مار
 نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب ممد کردن معنی مکمل بجای آوردن تمهید کار بستن
 بسند خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل بر کشیدن فتنه سردا و بخون
 عاشقان دیدن فسون در هوش عاشق بکار پر بکار افروزدن معنی بسیار آرایش کردن از آسمان
 بر رخاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل
 بردن بر خسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رسیدن از روح
 آفریده شدن معشوق گره بر گره زدن بجای عاشق عاشق را بخاری بر بنداشتن معنی بر ابر رخاک
 بداشتن روز هوش هم ترک سلامتی نکردن معنی بروز وصل بهم راضی نشدن به خوانی حمزم شود
 عاشق کردن جمله معشوقان را بقضا نشانیدن معنی از همه معشوقان تقاطع شدن در حسن و زینت شدن

هم چنین دارد عاشق را آشناند آسته تنافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خرقه قائم خرم
 نه سوختن از آفتاب حسن شوخی و ناز دور نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از آتشک خون بهاداد
 کشته بر هفت کردن چون ماه دو هفته تهمت کیسه نهادن بر مهر عاشق می کس رسیدن معنی باده چهره
 کردن عاشق بخون سفین آتشستن معشوق نیاز قیامتی برخاستن آتش بجایان افکندن لباس
 سرخ خرسایه یا کیسی همسایه نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرستی
 گرم گردیدن معنی و خور و کامرانی گردیدن معشوق سلی نادانستی کردن گزیر نباشد چون ناده رستن
 در لباس نشسته را نقطه نواختن معنی بوسه نواختن معشوق عاشق را به بیان برخاستن معنی نهان
 شدن آب شکر نشسته نمودن و گفتن که لب بدردم سرودادن معنی فرب جفاک دادن -
 شیر کرازه ناختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرزو خواه بیک
 پیش آمدن و بدی کردن با عاشق آفتون کرازه نگاه کردن سرکه فروشی کردن معنی ترش روی نمودن
 مه خنک از عقیق زبرد داشتن معنی برق آرز بر داشتن بخوبی کل را کمر بسته خود کردن جادوی با
 نوازدن یا صید حریف نزد با ختن کنایه از کمال چالاک و عیاری چون تازه بهار گفتن سردی
 کردن با عاشق بر کشادن کتو از گوش معنی فرمود آوردن کتو از گوش خورشید را نریادادن
 معنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن معنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
 از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج با ختن دروغ را راستی
 پوشیدن ز کور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بنار وادانا از سر برون شدن -
 در جانب خون هزار دل بیک فرب برون هر چه از عاشق است بتاراج برون غارت دادن
 عاشق معنی غارت دادن مهر کو کردن معنی از سر لومر بان شدن رکاب چشم گران کردن معنی
 خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن معنی
 عاشقان را بر سر پانندن برای قتل غیر را چنگ زدن برای اسیر عاشق تابست خوردن بناچار
 بر حال بد عاشق به بیداری کمان دلبری را چاشنی کردن معنی کمان دلبری کشیدن قلب دلس
 بروریدن و صفهای جان بر برون با خورشید برابر تیر مرگان اغواختن با معنی که بطوریکه خورشید
 بمطوط شاعری سر اندازی میکند معشوق هم تیر مرگان میزند خبر از حال و مرگ زندگی عاشق نداشتن

و امانکشان رفتن نیاز سروریده برده عشق سرخو نیز عاشق و اشتن میا سپردن ملک دل عاشق با دو
 حسن و در سر داشتن معنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز وادامتنه بخود کردن
 عاشق از راد ا پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا و جهان دین و دل مکنند آوردن بیک کشتی نشو و
 سربران ز بر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی کنو پریدن معنی مغرور حسن خود شدن نگذاشتن
 عاشق سوختن بنگاهی از در صلع در آمدن پیمان از خون عاشقان نوشیدن تعبیر فرمودن عاشق
 مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن معنی متشوق دیگران بودن در آتش افکندن
 نامه عاشق و دواع الفت کردن معنی الفت نداشتن کمان بقبضه تم داوون معنی تم کردن -
 جستن دل نشان دادن به تر نشا خون در سر داشتن معنی از کشتن عاشق مرست و متعور شدن بختنا
 از وفا گشتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر و شناسی خواسته صده دشنام دیدگودان
 راز کشتن عاشق معنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیکانه برون آمدن و بیکانه
 بر آمدن باینجی اول آشنا بودن و آخر بیکانه شدن یار جان عشاق را از زمین روینده و یار او را
 و از آسمان پاریده پنداشتن متشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن معنی در عوض یار جان گرفتن
 نخل بودن قاتل از طرف مقتول معنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جورو جفا از حد بردن شیرین
 کشادون سست معنی خوب کشادون سست تیر مراد از تر اندازی خوب کردن قوطه و فانداختن
 یار غره بر جمال خود بودن معنی مغرور بودن بر جمال خود متعریکالی آغاز نمودن میل نیاید بختیشتن
 بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ دراز نمودن چه نیم گذاشتن از سر غاف
 رتم بر شیوه کاری عاشق زدن تلفت نکرد دیدن بساختگی مست سران از شدن معنی از سستی سر
 بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن معنی کینه عاشق فراموش نکردن تا بکوبن نام مکان کردن
 از غایت حسن از غایت چمن آمدن معنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
 در دلبری طاق بودن معنی میل نمودن اشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه قائم غیر است چون رست
 در تاب افتادون متشوق از غم کسی خاک عاشق نهادن فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
 وفا پرستی را بهزار تفضل بستن سر و بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن علامه کج نهادن
 بر سر از فرط شادی پرده نگذاشتن از مردم معنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب اوان

شک با فریب نغم کردن و دم صحی را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاء طارفتن آذ غم عاشق بونا امیدواری
 دادن عاشق را بزرگ عهد گفتن بمعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیا و دنیا و درون بجه و سوگند فریفتن عاشق
 را از دیده کسی غم نداشتن عهد گشتن غم در دل عاشق نشان دادن لفظی بمراد عاشق گفتن زبون کشته
 کردن و سر کشی کردن بمعنی میکنه را آزار رسانیدن و کشتن بچاره شکر بزه خنده کشادن بمعنی بخنده تلخ
 لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی و در دل عاشق ستاندن به پرستی مطلق سلامی نواختن جان
 عاشق بیک پیام تازه کردن علام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
 بحر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته دادن و جان
 عاشق برده یاد نکردن بوسه ب عاشق بیا و کار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سر و آزاد بود
 سرست خرا میدان توانان نشاط شدن زلال را از نشئه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
 دادن آفریده شدن معشوق از لطافت خلایف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
 پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خار از دامن گل بمعنی بی رقیب شدن معشوق دست
 بر رو گردیدن معشوق از غم هزار شرمناکی بکار بردن از جسطوق بگون عاشق کردن بی چشم بست
 کردن عاشق بکشمه بی باوه بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را بمعنی معشوق
 شدن یکدیگر ناز و مفرغ عاشقان کشادن از بوی زلف نخب روش خود کردن بر یور نور آهسته
 شدن زلف خود با گلشت چسپیدن بنا زو ملاحظه کرد از دلها بردن معشوق خون با ده در و از دلها
 برون معشوق چون مفرغ در حیل کشادن معجز گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
 افکندن پاک دامن ترا بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق برون بردن فیهلنگ
 ساختن صلح گذشتن عاشقان بمعنی نامراده داشتن عاشقان نیم سر که هم انگبین بودن بخو
 گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحر سازی کردن راه را شک فشان کردن از بوی زلف
 مفرح ب عاشق بیا رسانیدن تیر نگه نازی کردن تیر بیدار بمعنی بی مری کردن لفظ گفتاری کرد
 رسم تجوس تازه کردن بتاتش رخسار افون و فریب خواندن از هر ده دل برون بنا و اوهام رونی
 کردن بمعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف بلبل و ناز آسودن به شیب شای
 کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در خرام و خویش و لیر دیدن نتوانستن فرشته

بجانب مشوق درخشیدن مشوق چون ماه خورشید کردن و گوش از نعل و در پر کردن چون طائوس
 بجلوه درآمدن پرتو گرم کردن معنی بسیار گرم کردن خزینه دادن بزرگ گل سفید دامن مشوق را با تو
 یاقوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
 بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن تقاضای سازی کردن -
 فریب نرم ساز سبک بکار بردن در کمود می بسر بردن یعنی در بازی و مخواری اوقات بسر بردن -
 معشوق حسین در ابروی چین در آوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن
 مژه از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب آفرودختن مرزلف بالای گوش و عیپیدن بنای
 نقاب از رخ بکشستن معنی بوی نمودن از روحانیان شکار ساختن بفرود آمدن آوردن جام را
 از لب حلقه گدازش کردن فرق و گیسو بر گرد استن پاش داشتن چرخ و انجم مشوق را بمعنی پاش خاطر کردن
 چرخ و انجم مشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فریبیدن بر دامن و بدر سوختن اگر است
 بیند عبده مشوق بر دگر شمره در چشم دست آوردن مید از دست رفته را بدست آوردن بمعنی صید کس
 از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه نیز زدن بر دل عاشق دستمان
 بکار آوردن بمعنی مکر کردن زندگانی در از کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بنواز خون سرو سر
 با وج کشیدن بریده شدن مشوق از عاشق بمعنی مجبور شدن یا بیز ار شدن مشوق از عاشق
 با و از دیار خود بیدار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیا دگار داون بعاشق
 تنم جفا کاشته بین بر تیره و خشن هر سوخته نک ریختن از زیر چمی عاشق را بختش را با کردن خون خوردن
 عاشق بر خود حلال کردن نگاه نگاه کردن بعاشق راحت بخی کردن بمعنی در راحت بسر بردن
 بر نیم عشو ملک برداشتن بمعنی ملک فتح کردن بر نیم عشو غمزه سازی کردن از زلف در کردن شیر
 زنجیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل بیار عاشق بنواز عشو راه رفتن زلف
 عاشق را کشیدن پیشی بردن مار از ماه بدوزخ بمعنی بدو خسار فائق شدن یا از او ماه شیرین
 خندیدن گل را بشتر سبک خراشیدن بمعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
 را آب دامن بمعنی زلف بخرار و تخمین بنفشه را تاب دامن از زلف گل سرخ را آب از
 رخ دامن در سبزه باج از ناله غمزه خواستن از دامن رنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

تحمل سبتن خندیدن بر سوت سر دو گل اذگد سشتن بر چمن سرو و شمشاد تازه بر دمایندن از نسیم بدن
 سوس و گل شگفتانیدن داغ از دل ستانیدن با طفت از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلشن ستر
 باوه حرام نیست اگر از دست یار سست سر پرستی کردن از پا افتادگان غسل بآب گل کردن بری
 سرو مری خرابی کردن باغ دل عاشق از غوان کاری در ساغر نمودن بجس رخسار بهارین جوهر
 شمشیر ناز نمودن از خال لب مشک با قند برشتن ندیدن لب دندان با و دندان لب را از شرم
 نمایندگی حال خجالت بر رخ ماه نماندن لا به و ناز کردن آئینه ناز و بر و نهادن معجز روح الهی در آینه
 گشتن جمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سر که در زیر نمک و شستن معنی ترش روی نهائی در آینه
 حمزه ناز اندن بدل شدن غلغله زنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ گردانیدن شتر
 راجشتم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تند شدن چون کوه آتش
 آتشک پیش آوردن متحیر شدن عتاب بچنگ عذاب دادن بمعنی عذاب کردن بر مهر گذر کردن
 بمعنی مهر کردن بر حمت گزایندن شقایق پر کردن ماه لشین بمعنی لباس سرخ پوشیدن باری
 آموختن از هزاران یکجهان ناز با خود داشتن کنج کنج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیدن جامی
 گل بستن کام راندن بوی از مهرند داشتن بچنگ برخاستن پیشینی و تلخی خواهی ترش قند با گل کردن
 پیرایه نمودن بمعنی خود را آراستن زیور و لباس همین بکار بستن بمعنی آرایش خوب کردن
 بهجتان بودن بهار از غزل آرایش نیسج نازین پوشیدن بمعنی لباس زرین پوشیدن با زربین گل شکسته
 و آستن از نکست گل کشیدن غرور و فخر بکار از خون چمن بستن از بنفشه و سر به چمن بستن یعنی از تارک
 بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از جیب خود دوری بر باغ کشادون از بهشت
 گلو و بسینه دست باغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن باغ را گل بسته و دستاره بردوش نهادن
 شربت خضر و مسیحا در جام داشتن نشاط خفته را بیدار کردن قریب کاری کردن با قناب بمجلوه بودن
 صدر رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن بمعنی آتش کردن پیراهن صلابی عام کردن خون منادی
 قتل عام کردن سرور با مجلوه غرام بر باد دادن بوستیدن ستاره پای متشوق را ناموس بهار بریدن
 از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پرتی بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مرده با ناز و
 بدوش بودن تن بفرش و بیادادن بمعنی بر فرش دیباختن رنگ از بهار بردن بمعنی بهار را بر رنگ کردن

از خاک خواری برداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن تحمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سنگالی کردن
 طرب کردن با ناز و دلی نهادن آینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار پوش
 کردن از چین رونمای خود خواستن دشنه بخون بستن عرق مناموس عاشق بودن گویا بش از خورشید
 کردن هنگام آفتاب نشانیدن از جلوه حسن خود با خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشنو نک
 جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بگرمه غم شادی امتحان
 عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلت بمعنی مقید ساختن عاشق بزلت عقد از لولو بر ماه بستن بمعنی
 زیور پوشیدن چون ستاره بخیل رفتن تمر بریدن از عاشق فدا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
 معشوق در آب ریختن گل چشمه یاسر و جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن بمعنی جدا کردن
 سرازتن عاشقان تشبیه سوار شدن معشوق بر اسب جلد یا همای بر پشت تدر و با سر و بالای خدنگ نیم
 هشیار و تیم مست بودن نیوش و ناز پرداختن با جمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
 با ختن بمعنی بازی انگشتری کردن اشارت های فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بلطفت دیدار
 کینگی گیر گرفتن عقد بسر بردن بمعنی بدعهدی کردن در بیان بزم معشوق زندان پری بودن بزم با
 بمعنی بزمیکه اگر پری در اینجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس دلچسپی بکارخانه چنین شدن بزم بزم
 چمن خنجر از جادو دان بستن بزم بزم زهره خنجر خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پراز خورشید
 و ماه صحبت شیرین تر از بزم بزم آراسته بزم از کلان تا کلان کشیدن بزم شاهان ترتیب دادن بزم
 چون نوبار بزم میا کردن آنجن گاه آنجن شکوه بزم بیا و نوش آراستن مجلس با آیین و زیب مجلس
 آراسته چون صبحگاه بزم و نظیر از زینت ز روزی بزم پیراستن مصار آنجن بر کشیدن مجلس ناز
 حلقه کشتن آنجن بمعنی جمع شدن آنجن بزم با فردی بزم چون روش بشت حلقه بزمگاه آراسته
 شدن آنجن بزرگ ترستان بزم گدستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
 از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نکین صحبت شیرین صحبت
 صحبت رنگین پر خنده شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم سواد
 شدن بزم از مهر و یان مجلس بازی و رنگ مجلس شادی بمعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
 چون بشت آراستن بزم از فرش رنگارنگ بزم چون روی و بلند آنرا آراستن تازه شدن -

صحبت چنانکه نمود میدن طرب از بزم بزم دلنشین بزم دلنشین تر بزم چیدن معنی بزم آراستن
 صحبت گرم شدن جاگرم کردن معنی بزم آراسته شدن چون فلک انجم آراستن موج زدن بزم
 چون دریادست خلد برین بردن بزم بهینه فایق شدن بزم برخلد روح زار شدن بزم از کثرت
 خوابان مجلس فردوس دش تمهل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجم معنی جمعیت مجلس
 و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خاکروب بزم شدن عیش
 و عشرت و کمون نشاط اندیشیدن خوابان در بزم در نیشب نوروز کردن اهل بزم شب شب معراج و
 روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاط برابر
 مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افزاد در بزم نشست آوردن معنی نشست در بزم از غلیظه بزم خوشید
 و میدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
 با تنعم و ناز بسر بردن محفل نشینان روز بازار عیش دادن عیش و سوراخاده شدن جوان شدن -
 عیش در بزم عیش و شادی انگیزتن اهل بزم عیش بهلودار نمودن معنی عیش فراخ نمودن عیش را
 نمودن بستر عیش انگلیدن عیش ناب معنی عیش خالص غم در نشاط و تنعم افتادن مجلسیان نشو و
 خوش داشتن عیش واد جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
 سازی کردن بنای فخری نهادن عیش نو دخرمی تازه کردن به نشاط خاص گراشدن نشاط مند
 شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم عرق شادمانی شدن مجلسیان کران در رنگ بودن سرو
 در بزم ترخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گشتن معنی خوش شدن
 حسن آراسته شدن توج پر یزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم معنی عیاش
 بزم محفل داشتن جشن فریدن کردن عشرت غم فرا بهینه عشرتیکه بی یار بود طرب بخانه بهینه مجلس
 شادی حق صحبت داشتن با کسی ساغر شاد کلامی زدن معنی شاد شدن تفرش محفل عشرت گشتن
 بهینه عشرت کردن تمییز اندوه ستان ریخ فرسا گراییدن نشاط یکتبادی کردن آهین بزم طرب
 سبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نبوش و ناز بسر نمودن اهل بزم واد شادمانی دادن باقرین
 آراستن بزم معنی ستودن بزم نبوش و نشاط مشغول شدن تنیست سازی کردن تحت نشاط
 افسرده معنی نشاط بی یار عیش گذر نغمه شمردن معنی یار و کردن عیش یارینه نقل مجلس معنی شخصیکه

مجلسیان را به نغمه خوش دارد نشاط بازی کردن کم و نشاط اندیشیدن دیبا کشیدن معنی فرش دستیبا
گسترده فرش میفرستد پهن کردن تپه زنده آید معنی فرش رنگارنگ پاکیزه نذافه بار طراوت
بقلمون تور و طوکانه گسترده تور و معنی فرش پیرایه ارجمند آراستن معنی آرایش خوب کردن بسط
ارجمند کشیدن بسط چون بوستان آراستن بسط قمر زیر آستن کرد در نظر و میدن جور عیار و
زاهد مغرس سبز همچو دیبا گسترده و فرش زیبا گسترده از دیبا مغرش و فرش هر دو معنی
فرش فرش پاکیزه فروس گسترده در بزم تمدای آلالی گسترده محض آلان نام شهرت که
نذر آنجا خوب ساخته میشود بالین و بستر از محض کردن تمدتین معنی مدد دست کردن چادر بالش بخن
ست فرش تازه کردن بسط سربزی افکندن در بزم معنی بسط سبز کردن در بزم از نور و پای کزن
چون کسوت رومی و نظایف چینی فرش پاندا کردن فرش معنی فرش بسط از نبت و زیب گسترده
بر ترازو فریاد شدن مسند بعاظم و اید جار است کردن برای کسی معنی نشان دادن کسی بجای گسترش
بارگاه پسند در بزم پهن کردن بسط بلند معنی بسط قیمتی فرش کشیدن معنی فرش گسترده
فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گسترده فرش چینی و نفوری گسترده نظمهای گوهر گیسو
بسط افسره معنی بسطیکه بی یار گسترده شود بسط چیدن معنی فرش کردن کلفت مصحبه بر داشتن
مستوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایه از بزم فغان بزم بشک و زعفران معطر کردن بزم بر طیب کردن بزم از عود
و صندل غالبهائی کردن عطار فرحت در بزم در بام بزم را بشک و عطر گرفتن ریحان مجلس
افروز بوی خوش انگین تن بسته های نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مغرور
از بوی عینین بزم بخور و گللاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود و آتش افروزی کردن بخور
کردن دود و چون هندوان با آتش مجربیت بنشاط دادن معنی تکیه نشاط کردن آتش محرم چون
مشعل پوش یا باغ ابراهیم یا بزم سی یا چو غیاث یا گل احمد شوشه های زکال مشکین در مجرب چون رنگ
پراکنده زکال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یا قوت در مجرب زکال ادغام
چون یا قوت کمبود و زرد در کان مجرب عروسی است که شمر از زرد و سبز است و از زکال عریضه دارد
شکسته مجرب در مجرب و تیره چون گنج زرد بر سیه است مجرب با حبه گرمی خمر است چهار و با اعتبار فروغ

پشت بخور نمود و عین کردن در بزم عطرسازی و خود سازی کردن در بزم لحنه از گلاب و عطر کردن
 عود و سوزی یعنی مجمر متدل سازی شدن بزم از خوشبوی مشک و عود و سوزن بزم معنی نوش
 شدن بزم از خوشبوی با از بخار بخور ختن شدن بزم صلا ی عیش زدن باهل عیش نشاء
 شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
 و طرب شدن جام نشاء برداشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
 اهل بزم عیش تبه شدن و برون با دو خرم عیش را بی حضور یار مهمان پذیرفتن بمعنی قبول کردن
 مهمانی و قبول کردن مهمان را مدارات یا نمودن گل سرخ بستن شفق بر در بزم شادی نام غم کردن
 شادی از جهان در جنبش آمدن نشاء بنشاط فرخ گراییدن چنگ زدن و عشرت به بیار بمعنی
 مست شدن عشرت بار شدن آسایش و لطف با هم در نشاء آمدن مستی تیزی دادن گرمی
 نشاء را گل سوز و طرب بگلختن شادمانی دلپسند کردن اهل بزم نشاء سازی کردن آتش گفتن
 اهل بزم آب درجی نشاء روان کردن و پیانه بدور دادن و آینه کشاودن و آرخوان ریزی در
 جام نمودن و گشتی بر می روان کردن و می روان کردن در بزم و پیاده افروختن بزم و پیاده
 دست برد نمودن و می آویختن و می نمودن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشاء
 شدن و قدح پیاپی کردن همه کنایه از می خوردن صبحی کردن بمعنی شراب خوردن پیش از صبح
 مستی سرشار نمودن قدحهای دمی خوردن با ده خواری کردن پیونده با ده و جام شدن بمعنی
 می خوردن نقل و شمع و پیاده گزگ میا کردن در بزم کوثر با ده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
 و از دست شدن قوت جان کردن جام یا قوت را بر ماه و آسمان خروشیدن در حالت جوش
 مستی و در می پیودن و دو بالا کردن پیانه و نشاء بمعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن
 بهنجاری بدور نشاء آوردن پیانه با ده و مدام خوردن بمعنی دمی خوردن با ده و در سر رفتن
 بمعنی مست شدن مست شدن مجلس بمعنی مست شدن اهل مجلس سب و سبوشیدن بمعنی بسیار
 می کشیدن قدح پیاپی کردن بمعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تمی خمانه ساز و در نوش
 هر دو معنی شخصیکه حلیص خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنکه زود مست شود و زود بمعنی آنکه زود
 از قیو و باشد سرد کردن هم غنودن مستان در بزم حریف خام بمعنی زود مست شونده به نیم جرمه

مست شدن مرا و از تنگ شرابی باشد تنگ خام هم همین معنی حرکت ساده لوح بمعنی ندیم نادان است
 بر کار بمعنی ندیم عیار حریف شکرت بمعنی ندیم خوب می گفت و کشا طشیرین بکار بردن ستانه جرم بر خاک
 رنجستن دوستی می خوردن از خنده گلستان کردن مستوق بزم رانشستن ساقی و بر خاستن
 شیشه گرم شدن بزم از روی ناز چشم روشن کردن بزم از روی مستوق صفت در صفت آراستن
 پری چهرگان صلاهی صبهی داون ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو لاش گل گرگ
 کردن مستان خنده مستوق را سبجه زاهد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن جور پر آرمه
 و خورشید شدن بزم از خبر ویان دو چندان داون ساغر ز گس مخور یا اهل بزم را پای کوبان
 شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر و لحواه نوشیدن مستوق و خون جگر در بزم بخواری حواله با شفا
 کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شمع زدن مطربان زهره را کتخدائی بزم داون مطرب نشان دادن
 در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه برود باده نشستن اهل بزم
 نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هر چه زیر چرخ بگودارستن اهل بزم می ورود جان نواز بکار
 بزم کردن با نشاطی و نوای عنای پر دشتن نغمه در دستان مباده در دست اهل بزم بودن نیاز
 و آسای بر بردن بلبل انجمن شدن بلبله بلبله بمعنی آوازی داد تماشا داون زهره را رود زن و ماه را
 ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهرانه پرتانه شدن بزم معانی شاهوار آراستن سنگدیز کردن
 بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یازیر بستن ساز شکر ریزن کردن در بزم بویه
 می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یازیر بمعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی و قوت
 بر چیدن از بزم بمعنی بر بزم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از او ساز خود
 چشیده دارند گویند که ابراست تا کسی زبان باطله نکشاید و در بیان اسامی شراب مدام باده
 می شتاب ترقق قی بنید ریحی راق صبا تمر راج باده فرحت بخش جان دل شراب
 روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلزاری قی دوا آتش شراب بی خمار می مراد باده
 کمریه آور خضری باده گل رنگ تر از خون تدر و باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز ریحی ریحانی
 می مراد آما ماه روشن بمنی باده براق می درخشان باده گلبوی شراب ریحی بمعنی می غلص
 می چون گلاب می آئینه نام می و افروز باده و سوسوز باده شیرین بمعنی شراب کم نش

بادیه کافوری بوی شراب غم شوی رگ تلخ می بینی کنی بادیه می عارفانه بادیه بالیده معنی شراب
 صاف کرده شراب نازش معنی بادیه نیم بخت کم نشاء بادیه گران خمار سرخوش معنی شراب نیم خام
 بادیه خاک خورده معنی شراب ریخته شده بزمین بنید قاتل معنی شراب تند می کافوری می راحت انگیز
 روح می خسروانی بادیه آبخوان کوار می ترشده می راهی ده از محنت می رومی می شراب
 سفید رنگ می خام معنی شراب قمری شراب تلخ گوارنده می می همچون گلاب درواز می
 از مغز بریده می زلال می ناب شراب کننده طال بادیه سیم صفا می مغز جوش می آینه می
 ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می جهان تازه کن جگر نواز می مشکبو
 راح لاله رنگ شرابیکه از خون نشوده عرق بر کشد می که یکک را طلیق سازد شراب چون مادر
 بادیه محیط بخش کشتی بادیه گلشکار خند چراغ می می مری از مانت می معنی گرمی شراب ته جرمه می
 در می جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان بادیه نخست معنی سرخوش بادیه
 لاله بی شراب پیش معنی خوردن سرخوش در می تلخ و آب یا قوت دارو ساج ریحان شربت
 و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و حل پالوده و سرشاک قدح و خون رنگین زرد و خون
 زرد و خمر زرد و خون غم و حل بجا ده رنگ و مرجان پرورده و گل بجا ده کون و بجا ده کون و
 شیر شکر کون و دریانی دلفروز و زرگر آفته که گوگرد اجودا ساخته شده و آب چون ارغوان که
 بیز قوت از دوجوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشت آفتاب دیگر پوشیده زرد و زین می
 و آب گل رنگ و رنگ داده عنبر و آبش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهرشان
 همیشه شیر بهشی و عصاره حیات و سلاج مروان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
 و کلید گنج شادی و وهای جان و عصاره تاک و روح فوادات یا قوت رنگ و عصاره غیب
 و داروی میوش و نوش دار و آب آتش نما و آب آتش رنگ و بلبل و آب سیاه و آب
 خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش تر و آتاون غم و خون خام و خون بطا و
 خم و دخر آفتاب و خون کبود و آب انکار و شاه دار و سیسی پرورد و کیسای جان و
 کل نشاء و آب و ع سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
 خروس و آب امر و خون قدح و بر باینده عقل و گوهر یا قوت و کیت تلخ و کیت کون

لب آورده و تنگ حلال که تنگ انداختن حلال شود و پیری نقصان در شیشه و جان دار و فاضله
 سوز خود و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز معنی جرعه بوده نه جرعه معنی دردی درو
 و دردی دولای معنی پس مانده شراب در جام لای خم معنی دردی خم شعله کشتن بوده از تندی یا
 و حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند باده خوردن ساقی توتیای
 می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما آذاب انگور غسل کردن معنی سرما آلوده شدن
 بشارب و فراطنه مستی ندادن باده و دراز لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کمنه خمار
 وادن باده معنی بطرت شدن نشسته باده شدن هوش نشسته گوارا معنی نشاء و مافعی مزاج در صبح و صبحی
 کردن معنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می معنی گوارا شدن می و کار آبجیات کردن باده آب آتش
 پرستی کردن معنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن معنی می خوردن سر صاغرانی کران شدن -
 آتش باده افروختن معنی می خوردن چرخ خود را بی روشنی دادن معنی می خوردن مبهو می رانند معنی
 وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می معنی بسیار نشسته کردن سخت مستی دادن می و درویر بودن
 معنی رونق میخانه بودن صفائی می کردن روائی زهد را بر ترک خواندن باده از ساقی پیای شدن و در
 از جسمه گوهر افشاندن بی خوردن رخ از باده چون باده کردن تیر شدن آهنگ باده رنگین سیما ب
 از عکس می طلق پوش از باده برداشتن معنی می خوردن آفسردن شراب معنی بی نشسته شدن شراب کفت
 کردن می معنی جوش زدن می بخون عرق می در بجز بار کم و در شدن معنی کم شراب خوردن حریفان -
 و ربیان ظروف می پیاده جام کاسه صحن معنی پیاله بزرگ پیانه تصنیف قدح ساکنین معنی
 پیاله ساغر فنجان معنی پیانه فرو کسل قنار معنی جام و طری بلوک و تبلی بر دو معنی جام و رتعال
 معنی قدح بزرگ دریای بهره و دریای لعل بر دو معنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصه
 و کاس بر دو معنی کاسه راوق معنی جام جام نهرداری معنی قدح بزرگ دوستن و سکره معنی ظروف
 باده شراب و سرده معنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منقرضی قدح آهوی زرین و با تو و پاک
 ترسا و پاشی بیل و تروس و کلاس دم و سبک و مرغ زرد و بطنه شراب زای همه صراحی کمر باگون
 سفال معنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرا به و قرا به و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پرده دار
 در بندوش و زجرج و مینا همه معنی شیشه باده خمیره و حسین و محمدان دون و صهبا و جره و متغال

همی خم باد که معنی کدوی شراب آبرق و کشی ظروف شراب رطل کردن و جابجایی معنی تنگ شراب
 حباب ظرف خرد شیشه جگر گوش معنی چوپل خود ظرف بوده میدان معنی کوزه مگر کی ظرفی از باد و رگاب
 یعنی پیاله بپلودار شیشه شفراف معنی کوزه دار سبوی می دو سنگالی معنی پیاله پر شراب سه گانه
 و طاقه عشا که معنی سه پیاله می که پایی خوردن ریش قاضی معنی پارچه که بر دهن شیشه که از نند کار آب
 یعنی افراطی نوشی جام افروختن می خوش و لغیر بر آوردن لب خم چشمه مثل شدن شیشه بوده از غم
 دوری یار ساغر زهره چکان معنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یا قوت بار همان معنی جام یا قوت سنج
 معنی جام بر می جام دولت پرست معنی جام خم جام فرخ معنی جام خوب جام را باده بر افروختن و
 جام می کردن جام جانتاب جام زهره گون جام گوهر نشان جام معنی لبریز باده جام ثروت معنی
 جام عمیق جام معل ریز معنی جام لبریز باده جام آئینه جام معنی جام مصفی عیار از ساغری بر خاستن
 بی حضور یار جام نوشین معنی پیاله شراب ساغر خرد برداز پیمانه مردانگن ساغر خواه کردن میانه
 جام دست سبوی پستی سبوی پستی خم شط غم معنی دریای خم گرد آب غم سفال سگ معنی ظرف گلی کم قیمت
 برج قدح آکینه معنی شیشه جام یا قوت جام زمره قدح می معنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
 کشادن معنی سرشته می کشادن جام آب گریز معنی جام شراب جام نوش گوار معنی جام باده در نشان شیشه
 کام صدق معنی ریخته شدن باده از جام صد هزار شیشه زهر کام ریخته شدن در بزم خالی از بار آکینه
 معنی شیشه شام ظاهر در این شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن قدح معنی گلی لبریز
 شدن پیاله جام میا یعنی جام لبریز از ساقی خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر باغی یافتن
 شهریت که در اینجا ظروف سازند بطاقتیکه روشنی چراغ در آن تعبیه معلوم میشود شیشه یا قوت سنج معنی
 شیشه پرچی بر سر سگین نوشیدن قدح چشیدن معنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله بر رخ
 و سفید جام شیشه چون گل زنبق خون نشان شدن لب قرایه معنی دود باده شدن لای غم معنی در غم
 ساغر ضحاک معنی جام خندان فرحت بخش بطحاب زای معنی صراحی باده قدح آب دزنگ معنی پیاله
 شفاف بلیله معنی صراحی در گرداب قدح افکندن هوش معنی مست شدن آب خضر اجمالی فروختن
 شقاق باده بودن حریفان بر پنبه شیشه با عصاره پنبه که بر سرش گذارند و پنبه معنی پیریکه چون پنبه
 مفصل شده باشد و تومای او تمام سفید شده باشند شیشه یا قوت زای معنی شیشه پر شراب و رخ

نیای کردن بلند پایله از بس باده خواری بی مدد دست بر خیزنده یک کاسه کردن بمعنی آهستن چیزیست
 بجزری تپه غفلت بدر کردن هراچی از کوش خود تیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یا رنگ
 آمدن ساغر بمعنی شکستن ساغر افتادن بر سنگ و شکستن جام بمعنی خلق و کار ی شدن زهر باغر
 عاشق کردن معشوق از چشم بزدانو نشستن هراچی پیش می خوانان قفقه زدن هراچی قفل
 آواز بر بختن باده از شیشه و هراچی رکوع کردن تیشه پیاپی چینی کاغذ قوری ساغر گیتی نامداد ارجام
 جرم و پیاله پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن کر تیه در استین و دشستن
 میناکف ماندن در شیشه بجای بر معنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
 همان برون تراد و کوه در دست اول پایله در دواد آساجی میخانه تخته میکده میستان شرابستان
 شرابخانه محکمه خمتان خرابات دیر مقصطه جبه و تمذیل کرد میخانه کردن زهاد خراب دیر
 مست افتادن خرابات دستار بین شرابخانه کردن آساجی ساقی پرتخان متخان مع خمار
 باده فروش پیمان بهما قدح پیا پیر میخانه تخته ارا حریف میکده میفروش منبجه پیر دیر باده فروش
 ساقی سوزون متیف ساقی ساقی نامدار پور متخان بمنه پنجه سردیر نوش -
 ساقی بمنه ساقی چون آب زندگی ساقی در یاکف ساقی مسل نشان ساقی
 صوفی کش ساقی زاهد سرب ساقی بجلوه مد هوش کن دریانوشان
 و در و دام کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی بمعنی ای ساقی قدحی بده ساقی
 مشکین خدار جاندار بمعنی ساقی پریزادان ساقی شوخ باده بستان دوازده کردن ساقی باده
 رازد عکس خراب صفت شمع و حیران غ شمع پرتاب شمع بخواب لب گرفتن شمع شمع پابر جا
 شمع شست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع زنجور شمع فروغ خاک بخنده رخ
 افروختن شمع همه تن صرف نظر شونده شمع فانوس بمعنی شمع نهان در فانوس رگ خواب افروختن
 شمع شمع آیدینه مزار بمعنی شمیکه روز آیدینه بر مزار کسی سوز و شعله مسلسل از دل شمع آمدن در کشید
 زندگی تمام کنایه از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب فزوده
 بمعنی شمع ننگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت افروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
 شمع زبان بریده شمع خورشید سار و خورشید سوز شمع یا قوت ساز بمعنی شمع صرخ شمع غبر سوز

یعنی شمع خوشبو شمع نیسوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بدوش
 شمع نفس سوخته شمع کشته نورتاب خاستن شمع پرسوز و گذار شمع کشتن معنی خاموش کردن
 شمع برخاستن شمع خمی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد و داشتن کنایه از برباد کردن
 کار خود و آغ پرورگی بودن شمع کعبه باز می معنای داغ بودن شمع کعبه باز می یار که چرا پرور
 این نشاء شمع بسوزش شب را روز کن شمع آید هر طرف رو شمع هر تن چشم از شمع داغ داشتن
 یعنی خنک شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردن شمع و قنديل از شدت سرما کسستن
 از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از باگ داشتن شمع را دست بر شمع گذاشتن
 بسبب شدت یاقوت میکند شمع خاموش کشتن شمع و چراغ بیلوفر شمع یک تیره گذاشتن
 شعله از شمع یک نفس زدن جانسپار و نام لاییده و صبح بریده و زنده سر برنده و دلسوز
 شب افروز و هر شب متولد شوند و تا سحر زنده باشند و سرور سرگازیان کننده و تیر بلم کاهنده
 بر معنی شمع چراغ نو افروز چراغ گردن افزاز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دنیا
 چراغ صبح خیز چراغ دل شب مان کن چراغ کرم داغ چراغ یله و بان معنی چراغ زده بسوز
 با چراغ کالان چراغ کرم سر چراغ زبان دراز چراغ پر نور چراغ جان بلب چراغ افروز تیر بان
 چراغ معنی بریده از حسن چراغ محری کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
 بی حاصل کردن چراغ نشستن معنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ و دردم صبح معنی تمام
 شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی انوار ختن روشن سوختن تیره
 سوختن چراغ رهبره کم کرد کان شب و چرب زبان از شمع و روشنی گیر بدوشی و محکم شنی و جهان
 تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در شب
 پروانه نجواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش کجا
 پروانه جان باد پروانه نور جو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
 برفروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
 بنم پروانه شعله در پر بال چمپیده پروانه سحرگشته پروانه بسیار گرد بر نظاره نور پائین
 پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دود از پروانه بر آید پروانه

بحسب زودن پروانه گرد خالوس منهد پروانه پروانه کردن چربی بسنی سوختن چربی تسبیح پروانه بگل
چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور پروانه بتیاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری
داون صفت روشنی فروغ دلکش فروغ والا نور بالا بسنی ریزنده نور فروغ مندی صفت فروغ
فروغ جامید فروغ پاک نور پاینده نور خشنده نور پاک نور شگرفت نور سفید نور سافج بسنی نور
ساده نور لایزال شنداز نور برخاستن توام بودن سایه بانو شگفتن فروغ چون گل پر توکب کردن
بمعنی نور گرفتن تاریکی کفادن از کلیه روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی بسنی زایل شدن
روشنی مردن روشنی تاریکی ظلم تافتن پروانه اقتباس بسنی نور چیدن قیس بسنی نور معرفت چراغ
هدایت کسی شدن نور علی نور کنایه از خوبی چربی بالای خوبی وریان نغمات و لوازم آن عشاق
دشمنه بسنی و راست و بسلیک در بادی و توار بزرگ و صفایان و عراق و رنگوبه و تجمار و کوه و کوه
اینکه نوشته شد دوازده مقام بود گوشه با نور روز منسوب و نور روز عجم و روح فزا و نور روز عرب
و نور روز خارا و صبا خارا و نور روز مباح و غزاله و خیالان و حیران و نگار و توب و ترکان و سماوی و کبا
قربت و پهلوی و کمال و هسل و مسکلی و قمر بانی و دو گاه و سه گاه و چهار گاه و پنج گاه و شش گاه
و نوبهاری و پنجمرکان و کبرنی و پنجمرکاه و باد نوروز و سمر و سسی و سمر و سستان و آزاد و در راه
گل و غنچه کبک و دری و غنچه مراد و شرب و گنج باد آورده و مشکده و کج سوخته و صدی و غریبان
و بحر کمال و بند شریار و خمیانه و چکا و ک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عفا و زیر خور و در ششخوار
و مخالف و موافق و راه بقا و راج روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر و شیر و سبزه بهار
و آرایش نورشید و آدرنگی باغ و شیرین تخت و راسش جان و شهنواز و روح الارواح
و عیش و عشرین و تبریز و دلکش و جشن و آواز بانجانی و هفت و دلف و دلاسر
و قصار و سرف و بیان آوازه قول کاسه گر و نیکه و قفل روحی و ناس شیرین و قیصران و
روشن چراغ و قمر و انگیز و نوش باده و سمر فزا و گنجدار و خانه عفا و پره حرم و پره زبور
و پره دیر سال و پره قمری و نوروز و اصل و چهار گاه و پنج گاه و مسکک و گرد آینه و مایه
هیا یون بیان شعبه قمر و آوای خاکی و قمر و ج و حقه کاشش و شب فرخ و قمر و روز و کین
و باغ و خون سیاوش و ماهور و منصوریه و نور و زبانی و هفت غزال و قمر و نبات و نبات و قمر و نبات

نوشته ای مراد از
که یک خطی باشد

نوشته ای مراد از
که یک خطی باشد

ترک در باوندی و زایل و محبت زیبا بسته کار جز نیست که در هر نغمه و آوازه و تشبیه و تشبیه
 ساخته بخوانند نسبت مولفه یعنی نغمه بیان لوازم خوابیدگی آواز یعنی بم نینف با آواز بلند خوانند
 چار حد و کشت و پیچیدگی و سپرد سنی تحریر و نغمه را با بتالیش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
 از نیکه از آهنگ افتاد یعنی خواننده داخل شد یعنی خواننده خانه پر رنگ کرد در رنگ در رنگ
 نداد بهمین معنی و بالا گرفت و معنی تراوح رفت خواننده و افتاد یعنی خواننده بی سره شده و
 در آمد یعنی اینکه خوابیده شروع بخواندن کرد و دستگاه آنچه در تال و سر درست کرده خوانده شود
 و یک سنی بگیر یعنی بگیر یا فقره خوان و کشی یعنی برای کردن کسی با کسی در سر و دیگر لوازم خوانند
 نوا نغمه و زمره و سرود و ترنم و آهنگ و الحان و کمن و آوازه و صوت و صدا و تجربه و پوده
 یعنی سر آمدن و تحریر و مرغ و غلطک یعنی گنگری و پسند سنی هر مقام و گوشه و آوازه و تشبیه
 را و صوت در خوانندگی و ننگ زنی یعنی اظهار اصول بدست اصول یعنی تال یا کوبی و چرخ زدن و
 آستین نشانیدن سنی رقصیدن رقص لک کوب کن نایب صفت رقص و در بیان صفات
 هر چه بطور شاعری چاشنی گیری از نغمه نغمه تر نغمه شاداب نوازی رنگین زمره و تر ملطوی نغمه
 ملطوی بیان بلبل نغمه و آواز نغمه حسن و آوای گوشه صدی خواندن ساربان ترنم بودن از طرب کل
 نغمه بر یکدگر بختن باغ سرود نغمه تر سرودن تشبیه هوش ربا پوده پست برواشتن یعنی در زیر
 خواندن زمره و دیگر شدن یعنی تغییر حال شدن برگشتن خلق از زیر دهم ترانه روان پرور آهنگ
 گرم نغمه زدن زمره بحر هوش نغمه تراویدن از لب نغمه نازک بخیدن نغمه تبری نغمه غافل
 سرودن کنایه از دشمن شدن با کسی صوت خراشیده یعنی آواز دلی ریش ساز و سینه خسته کن
 بانگ طرب انگیز ترانه دلکش رقص برواشتن نیم ترانه جان در تن کاوشتن رقص و ترانه
 سرودن کشتن بلند آوازه کردن آغانی آغانی جمع غنا ترانه برواشتن یعنی شروع کردن ترانه جادوی
 در ترنم ساختن و اسلمان زدن و غنا را بخوش در آوردن سماع دل بخوش آور سرودن و آواز
 سخن شیرین سرود بر آوردن یعنی سر آمدن تمکین شدن جگر یا از نغمات جگر نازک حسرت
 نغمه تمکین یافتن آهنگ بزم خیر رقص معن زدن ترانه تنگ سرودن کاری گرفتن نشید
 و در نازک سرودن سوز ترانه شر بار سرودن اسامی اصول یعنی تال خمس و دیگر ضرب

بزنگنه و طنبور و سنار و بلیک و کران و زنگنه و شاه بود و عفا و غنا و عجب و رعد و نام
 سازها و ششم چار تار می چرب میغه و ایره و دوف و چلب می می مجره طنبک می می طنبوره یا ساز دیگر
 کرنا می تری که با نغمه نواخته شود ناخن و زخمه و منفه بر معنی مضارب و آنرا کجنگ هم گویند
 و خر طنبور میغه چوبیکه بران تارهای ساز نموده می نوازند و بنی کج گویند که معنی چوب دهل نوازی از زخمه
 کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر دوف جام زخمه نغمه زدن مطرب
 زخمه نرم و تیز زدن زخمه راندن کرنا می روئین خم بخروشدین زهره گزارنده در استین بر دوف
 بی خروش آتشین را بی باد غرور در سر افکنده دل پر سوزنی آهنگ نغمه تابزهره رسانیدن
 فی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پرده فی میغه نواخته شدن فی بانگ نای برخاستن فی
 فی گادوم میغه قرنا خون جوشیدن ازدوم کرنا فروش بر آمدن از نای ترکی در جنگ از نای
 ترکان جوش بر آمدن در مصاف مجروش آمدن جرس و دوف دیدن نای جنگی چون صور قیامت
 پنج نوبت بر چهار باش ماه نواختن کوزه در آوردن کوس در زمین و آسمان کوس شغبناک نغمه
 برگوش زدن نوبت فرو کوفتن دماغ چرم بر دهل طبل تیز بانگ دوال تیریه زدن نوبتی
 بوقت صبحگاه دوال برگوش زدن طبل رحیل نواختن عقیدین کوس گردون شکاف در حر که پیش
 بناف زمین افکندن کوس رعد جوش عقیدین تیریه چون تند تیر کوس روئیند حاس روئین گر کینه
 چرم پولاد سازم کن کمانچه جنگ راست میبندد و دوف کوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
 می کنند و تویا بران بسته می نوازند با مضارب جنگ سر افکنده صفت جنگ ساخته شدن -
 جنگ و کوک شدن جنگ معنی درست کردن جنگ برای نواختن جنگ زدن معنی جنگ
 نواختن جنگ دلاویز بچنگ بر زدن معنی دست رسانیدن بچنگ جنگ نالان صفت
 جنگ جنگ گیسو دار نیز صفت جنگ سراییده ساختن ناله جنگ معنی جنگ نواختن نبض
 قانون گرفتن معنی نواختن قانون بانگ برداوه نوزن عود بلند زدن تار از غنون ناله از غنون
 میغه نغمه از غنون سی و نهم داشتن موسیقار موسیقار نام سازیت رعد عاشق نواز رعد
 تر شدن رعد و خشک آداب نغمه تری ریختن رعد و رباب از نغمه از رعد و خشک نوا می تر بر نواختن
 مطرب دست خوش کردن بر دوستان یعنی رعد نواختن رعد ساز از رگ ناهید کردن برده نواز

و پاره راسا ز کرون معنی ساز زدن و نوازدن پرده کج معنی نموده اندست بی وقت آهنگ بزم غیر ساز
 سازی سوز معنی ساز افروختن در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز و بریان اسامی
 عاشقان رویت الالف آشفته حال و آشفته دماغ و آتشین دم و آفرده کالبد و
 آرزو خواه و آتش نشین و آذین افاده و آتش درون معنی عاشق اهل عشق و آرباب فاهود
 معنی عاشقان آهتین جگر و آتشک ریز و آفلاس خرد آشفته سر و آفتاده و آزرده و آوار و شهر
 و وطن و آفرده حال و آتش نفس معنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رسید و آواره
 جهان آشت و آرزو میرده و آسیر عشق و آتش جگر و آرد و کشته و آتش دل و آتش نوا
 و آواره و آسیدوار و آتش بجان و آتشین زبان و آتش بخانان زده و آرزو درفته و آتش خاطر
 و آزار افاده و آفت زده و آتشک ریز و آزدست رفته و آسیر بخت و آرزو مند و آزاره
 برده رویت الیا و بقرار و بلاکج و باخته دل و باخته پیش و بد آموز عفا و بی صبر و پست
 طاع و تبیل و باخته دین و بیابان گرد و بی سمر و پا و بی پا و سر و سامان و پیریشان و کار
 و پیریشان خاطر و باخته جان و بختی دل و پاک باز معنی عاشق صادق و پاک رو بهین معنی
 و بوسه خواه و با افتاده معنی از با افتاده بی صبر و سامان و پیکان بگر خورده و بی خولیشتن معنی
 بنمود و بی زبان و بینوا و پیریشان بیکر و پرغم و بمل نفس شکسته و پروانه شمع جمال و پلاس
 پوش خرابه کن و بر خورده و بخت و تبیل و بقرار و بیتاب و تجاره و پای بسته و بخت
 برگشته و برگشته بخت و بی نصیب ویرانه و بلاکش و پری زده و پری دار هر دو معنی دیوانه و
 بی عافیت و بتاع جنس فریاد رویت الیا و آشفته جگر و آشفته لب و مشک و ویر و شام و
 آشفته جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دهان و آشفته جگر و رگ زاده و ویر و جد و تار یک دل
 و تلخ یافته و تلخ دیده و آشفته دیدار و تلخ خاطر و آشفته جگر و تلخ روزی و تلخ زهر و زهر
 معنی بد بخت و تنگ گرد و آشفته جگر و رویت الیا و آشفته جگر و آشفته لب و آشفته زبان و آشفته
 رویت الیم جان باخته و جان نثار و جان سپار و جگرش و جفاکش و جگر افکار و جگر گفته
 و جگر خون و جان دوست و جگر پالوده و جگر مانده و جگر سوخته و جانان طلب و جگر کباب و
 جانفروش و جان کفت و جگرده ران معنی تنهار و جگر ریش و جان ده و جگر مرده تار کش

[illegible]

در مبنی بیک قافله نژود هوسناک و بهشت پھر و بهوش رسیده و بهوش داده و بهای بی پرورد
 بال معنی بهیوده ناکند ز رویت الیا یا کمن معنی عاشق و پیرینه یار یکدل یار و سوز معنی عاشق
 یا صتم و در زبان کند ز صفت دل عاشق دل غم کشیده دل هزار پاره دل خیزن دل غم دیده
 دل نکلین دل غین دل محزون دل تشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
 دل بلا کشیده دل زخمی دل مجروح دل پر خون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
 آشفته دل حسرت گزین دل سخت لخت دل محزون دل مفتون دل افکار دل خونین دل عاشق
 نگاه دل خانمان خراب در دونه نکار معنی دل زخمی دل پرورد و داغ دل تش جگر دل زفته دل
 دو نیم دل خارا جگر دل بقرار دل آشفته سر دل زخم پرورد دل زخم پرورده دل داغ پرورد
 داغ پرورده دل داغ دیده دل نوامیس معنی دل نا امید دل بی حاصل دل حرمان نصیب دل پرورد
 ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب در دونه پر جوش دل ناشکیبا دل
 بیار دل رنجور در دونه جگر تاب معنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی معنی دل معدوم کج جگر
 دل شمشید مضطرب درون ناتوان معنی دل ضعیف دل داغ آتش دل کان پرور معنی دل خیز
 چون صل و یاقوت دل عاشق شده دل پرازنشتر فرزگان دل وحشت گرا خاطر هر اسان بمعنی
 دل ترسان دل رسن بسته معنی دل ترس بسته دل زار معنی دل بیمار دل سخت کوش دل کرم دل سرد
 دل کباب نرا جگر دل خراب از جان دل خراب معنی دل ویران دل پر شور دل پیر مرده خاطر خیال
 معنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شگرت معنی دل خوب دل از حالت
 بمعنی بقرار دل یاد بدست معنی دل تهیب دست دل شوریده سر خاطر ویران معنی دل خراب دل صدف
 شکسته معنی دل جدا بار شکسته دل آشفته بخون دل رخنه دار دل تنگ ترا ز غنچه دل کمرش
 باطن آشفته معنی دل پریشان دل بسته معنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ شلخه
 دل سخت لخت خاطر جگر جو دل کم سر دل حسرت پناه دل نقش بند معنی دل تصور کننده یار دل و جان
 گسسته چون دل بهر موز دل گداخته دل شکنجه خوار غم معنی دل مقید غم دل آبا معنی دل مضبوط
 و نکلین دل مطیعون گر دل نشوده دل دار می کن دل امید از دل مجبور دل بی بخت دل جانسپار
 دل بهای مضطرب معنی دل مستعد به بقراری دل ناسزا دل رنجیده دل مهر در دل از غصه و خون

دل بوس طلب دل بغم برشته دل خون شده دل برشته دل عاجز دل درو کش دل
 در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتیب دل بر نیر داغ
 دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سیپاره خاطر آناه دل مرده دل شش مزاج
 دل در سینه محبوس دل در خون طعیده دل مریبان دل افسرده دل جگر سوز دل فروغ خاک
 چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر بمعنی دل خونین دل دگرش افتاده
 دل برآور بمعنی دل برکش دل نازک دل پرنخن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
 دل فرخ دل تنگ دل دویم دل آرام نگزیده چون سیاب دل پر خطر دل پر شویر بمعنی دل
 پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن بمعنی نافرمان بر دار
 دل نرزد بمعنی دل ببخت دل هشیار دل بی سکونت خاطر کج ریز دل زخم خورده درونه پرزد
 درونه پر جوش دل جگرگون بمعنی دل خونین دل جگر فروش دل فغان پسند دل آهمن دل آسک
 روز دل ظالم دل مسکین دل بخور دل پروانه وار دل دلبارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
 چراغ کمنه فعال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلش اندیش دل ترسناک دل
 طلوعی نهاد محسرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملک دل سیپاره دل مصحف دل دست
 سرای دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل بارغ دل چین دل کعبه دل لوح دل صفحه
 دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل جوهر دل انگر دل کرسی دل
 ترو بسل دل سوزش دل بمعنی براده دل خورده دل بمعنی ریزه دل داوی دل بمعنی دشت
 دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل ماهی دل باغ ضمیر بمعنی باغ دل و صبر دل سومات دل
 سومات نام تنجانه زخمه پاره دل بمعنی مضرب پاره دل الماس پاره دل تنگ نامی دل بمعنی کوچ
 تنگ دل تنجانه آور دل آور نام بت تراشی لیل که ده دل قاصد دل باده فروشش دل ویرانه
 دل لاله زار دل جریس دل ناتوس دل شانه دل ضد چاک شمع دل هووح دل مینای دل
 درای دل در ایمنه جریس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هفت دل خراب آباد دل پروانه
 دل چشمه دل غمخانه دل غمخانه دل کینه دل هفت دل سوزش دل سوزش دل بهر بمل دل
 بهر بمل درونه در خطه دل بمعنی گرداب دل انبار دلهما هوای دل بمعنی اگر زوی دل بر گشتن دل از

بهم چیز کاشتن سگ از دل تنگ کاشاده شدن دل باز از دل افتادن و دل دادن بمعنی راهی نمودن
 افتادن چون برق افروختن دل از دل لگرمی سوختن و وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
 کار دل از دوست گذشتن چاک دل بصد هزار مشکل دوختن دل سوزی کردن از یاد رفتادن
 دل آزار دل دشتن بمعنی برنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
 بمعنی مهربانی و سخاوری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
 شدن از روی مشوق آلوده راپاک از دل شستن عثمان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
 جوش یافتن دل آزار و تنگ از دل بمعنی غبار زدن دشتن در دل دل تازه کردن بهانگ
 سرودن دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تعف از دل زود و دین بمعنی گرمی دل دور کردن
 دل از دعوی پاک کردن داد دل از رود می ستاندن دل شاد بودن دل را می تازه کردن
 از دل بیرون نیامدن بخور و جفا هم کشت خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصیدن دل نگران
 دشتن بجای تازه از روی بدل دشتن جلیس افتادن خلیق مشوق در دل دل خوشیدن
 از سیم و امید پیایم دل نمره و اوان مست شدن دل پیون گرفتن دل بایار باصل آمدن خمازه
 دل گزنا و دل شکستن در تپ عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکست بودن از دل
 شور برخاستن از اندرون که خونین در دل افتادن سپین سوختن از شراره دل دل بدل
 بنا شدن دروغ نهادن بدل دل محبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گراشتن
 چیزی به بیناگی ناز رفتن دل ترا روی عدل شدن دل گرد بدل دشتن افتاده دل شدن
 بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
 و لنگ شدن دل بادل سخت گرفته شدن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
 و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بیرون جانی در دل دادن کسی را و دل از کار ماندن
 استواری دشتن دل دست بردن از دست دل نهادن زیبا شدن نشاط از دل بمعنی نشاط
 شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
 رفتادن بمعنی تسکین کردن دل تنگ بر دل زدن دل بد و آمدن کام دل را ندن خفت شدن
 غم بآل و غم بآل آمدن تسکین شدن دل دل را با به شگفتانند تحمل رفتن دل بمعنی تحمل شدن

دل گذرون آتش بر دل سستی سوختن دل دیوانگی فرشتن دل دل چشم و چشم در دل بودن از
 انتظار دل در رخ بستن جگر خوری کردن دل طواف کردن دل سستی قربان شدن دل پذیرفتن
 غم بر دل سفته شدن دل از اخضای راز گرم نرسیدن جوای دل یکباره مردودن جوای دل شادمان
 شدن دل شاد دل تنگ راسب ان فراغ داون گردان دل فروختن از دریای دل کج گوهر
 کشودن سستی سخن بای خوب گفتن یا گرم کردن برودن طلاق بودن در عالم قوی دل شدن
 پراگندن سپید دل آتش در شدن دل از عکسب آتش خون در خوش آمدن دل
 سازگاری کردن دل تبر بر دل رسیدن از غمره اندیشه از دل شستن سستی رسیدن
 پایدار کردن دل لکوه در دل آمدن سستی رسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
 چسپیدن تار تریه بیان دل غلطیدن دل محیط خون حله غم برخاستن در دل خشک و حبیب دل
 رختن غم از شکش دل در رخ بودن خرگاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره لیزه کردن
 دل تا سوزان شدن خدنگ در دل تاب خوردن دل سستی گرم شدن دل و حبیب دل دائم
 آغوش میدی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
 سنگ بر دل نهادن سستی صبر کردن دل اسیر شدن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیاک
 آمدن سستی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل کرم دل شکسته شدن
 از برای یار آسوده ولی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده و داشتن دل بر پاک کردن
 دل از مودن بجز بی صاف گذر کردن تیر از دل بیزنگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده شدن تیر گره
 شدن حسرت در دل دل را بدوست نگذاشتن زمانه زدن عشق از دل دل مرد شدن از کار
 بجا نبودن دل ره بردن عشق در دل ببار آوردن نخل مراد از خون دل دل مودن ذرا کردن خفا
 شدن دل طلسم بپزیدن شدن دل از جلوه مشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
 ریش در ریش شدن دل تفت جگر سوز برخاستن از دل هزاره هوس در دل زدن سستی پیا
 شدن هوس در دل دل جگر تیر فرودن و برودن داون دل را زار چون دیده زبان گردان
 از دل سستی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکرائی درونی داشتن سستی منظر بودن دل کسی را بر شدن
 دل از خون دیده برخاستن ناز دعا از دل دل چون لاله سستی آغوشین دل در جزی ارجاع دل

بجا عشق معنی رجوع کردن دل بجانب عشق اعتلا طافتادن غم باول بجران خاطر رقت معنی و جبر بدل
 کردن در دل کنایه غیر نبودن بجز بیا غرق حیرت شدن دل نازم آمدن را بمعنی ناز کم بآن دل حسرت
 کرد و دل گردیدن حسرت چند از دل بدر بختن خون و در دل کردن دست و دل انکار برون غم ریزه های
 دل در کوی یار رختن سودای دل بسر آمدن و سر سام سر بدل و سادمن قهر و شدن ضمیر از شوکت بزرگی
 کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بهر دادن محبوب موبوهای کردن قهر و دل تقاضای کام شدن
 دل از غفلت تهنیت داشتن شکایت از دل را کردن بمعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن بمعنی دل
 را شمار کردن سخت آمدن چپری یا چپری بردن تخم در بانی در دل کشیدن از گرمی موم شدن شدن دل کل
 باندیشه بد دادن با هزار دل عشق باخشن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
 عشق یا چپری دیگر بدل و دود افگنی کردن زلف و خطا بمعنی جادو کردن زلف و خطا بر دل بریدن از چیزی
 بمعنی دل برداشتن از چیزی یا دل غلغله شدن بودن ترسیدن دل از سایه خود دل بر جان بودن دل کتیر
 بخیزی به بیدلی دل نهادن دل بتبیر سپردن برنج آمدن دل از بیار دل بهر باخشن خس و خاشاک سیه
 از دل رفتن ز کام شتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بشت بدیدن باغ
 سبک درنگ بودن سرور دل دل عاشق در خور بیدار و یار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سبیل
 غمگه روان کردن از دل دل بطپیدن دل خالی کردن از گوراه و دود از دل بر آمدن بجا نبودن دل خسته
 شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن بمعنی ضعیف شدن کردن
 در دل سوختن دل بر آتش و عده عقد غم در دل بستن کافر ویر بودن دل سرفتنه در کنار دل
 بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل ماسکون رسانیدن و تسکون دادن بدل هر دو یک معنی
 چیز دلا و نیز بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن عیار دل باب دیده شنیدن غنچه
 گردیدن دل بمعنی حبس شدن دل و تنگ شدن دل گر بختن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
 یا کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیغ دل سیر چمن داشتن شنبه
 اراده سیر چمن داشتن صدها شکایت در دل داشتن بخاطر کردن بمعنی یاد داشتن فراخ شدن
 تنگدلی بمعنی بسیاری تنگدلی دلبری کردن بمعنی تسلی دل کردن دل افتادن از ناله های زار بمعنی
 رنجیدن دل از سینه بناله های زار و دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل ناله خردنگ

غمزه در دل شستن مجرا شدن مصمت دل از پریشانی شراره دل گسیدن و شراره دل بر هم شدن
 بخت پریشان شدن دل شکاز شدن دل دل از جهان و جانرا ازل بر دل غم بر دل نهادن
 گرفتار بودن هر پاره دل بصد در گشتش دل در کردن دل جراحت شدن دل معنی مجروح شدن
 دل نوگردیدار شدن دل گل حسرت شدن دل به خوش شدن دل مادر یا معنی نوگشتن دل مادر یا غم
 ازل برون کردن جادو دل کردن یار دل خالی کردن معنی حال دل با کسی گفتن و معنی گریه کردن
 دست بر دل نهادن معنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل معنی آفر و ختن آتشکده در دل بجای دانه
 الماس چین قرغ دل شور محشر ازل بر خاستن دل از سینده دل گستن از چیری معنی دل
 برداشتن از چیری یار شدن بیکان بدل رخ بخون شستن دل گره دل و اشدن فریاد و دل گره داشتن
 سیاهی و دشمن خالگی هر دو کنایه ازل کردن معنی احمق صفت جگر عاشق جگر بخون عرق
 جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیه معنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
 جگر تفسیده معنی جگر گرم جگر پراکنده جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر ازل جگر خون شده
 جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بنفش جگر تریاب خون جگر منقوع جگر تدر و سبل جگر سوس جگر معنی براده جگر پیشه پاره جگر
 کباب جگر تریاب جگر معنی قاش جگر مراد از اباده جگر باغ جگر تابه جگر تابه معنی نوه خرمن جگر پاره
 پاره پاره جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بناده سفین صدف جگر بخندنگ
 شرکان گفتن جگر از چشمه بیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن
 بیکان بجگر جگر دریدن معنی فکر بسیار کردن ناخن فکری زدن جگر فکری اندن کناش جگر تابه
 جگر خوردن معنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر معنی تپاه شدن
 زخم جگر از خنجر که چون مشک بر زخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
 یا بمنزله زخم آتش بجگر افتادن بریز خون بودن جگر دندان بجگر زدن معنی جسرت و غم خوردن
 آه در جگر انداختن و آب در جگر انداختن معنی سفس بودن دود از جگر بر خاستن تلخ آب جگر را اندن
 از دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن معنی حنا بسن بخون جگر بکار پیوندی کردن
 جگر تابه حکایت سیر کردن بر کل خون جگر خوردن معنی بسیار خون جگر خوردن جگر خالی کردن معنی

ترتیب

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن سستی و بزرگ کردن کسی را بجاری جگر نازده کردن خوابیدن
 در جگر و سبیدن توار جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سزایت کردن زهر
 در جگر زهر آب جگر از چشم و کاندن خون بکزد و شستن جگر کمیدن جگر داری کردن سستی تحمل کردن و دلیر
 نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر بستن سوزان کردن حسرت جگر با الماس بریزه و عده در جگر فسادن معنی
 هلاک و عده کسی شدن چهر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خوش خود کردن
 دست بکاز نهادن از درد و صفت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
 علوی گرای معنی جان اراده بالا روی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
 برپوش جان بیقرار جان ناتوان جان نکلین جان غمین جان پرغم جان غمزون جان حزین
 جان غم اندوز جان سفری معنی جان سفر کننده جان آتشین جان پستین حال جان ناهشکیک جان
 ناهشکب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان ناشاد جان
 حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناقص جان درونک جان غم اندیش جان بیکار شده
 جان امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
 امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته معنی
 جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده
 جان غمکش جان بلب رسیده جان خسته صغوده جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان تحفه
 جان قرع جان محترمی جان جوهر جان آینه جان رشته جان رگ جان بلبک جان نثار جان
 جوهر جان چراغ جان غم جان کانون جان معنی محمد جان عندلیب جان سمنده جان خورده جان سستی
 ریزه جان شمیم جان از دست شدن جان بنظری جان بسریال و شستن روان را شعب جمدی واد
 جمدی نذر است که شتر را بشورش نمی آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتشش بودن جان از غم جان
 کنند کار بجان رسیدن معنی قریب برگ شدن فروغ پاک بودن جان جان فراشی کردن غم درد
 جان خود با جان کسی بستن سستی عاشق شدن بر کسی جان را عزیزند داشتن در جنگ یاد عشق رگ جان
 استوار کردن جان بنفس رسیدن معنی حالت نزع رسیدن جان از غصه بر آمدن غصه معنی غم است
 معنی چشم بر آتش افادان جان جان دیدن از غم در غم افادان جان جان را پیشکش و بار کردن

جان در مشوق بستن نمی گزیند جان سپردن جان جان در غصه و غصه در جان بودن جان در سبب
 بودن یکدم دور نبودن جان از همانان یعنی خواه در وصل و خواه در مجر متصل بودن جان با مشوق بهلاک
 جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریش بر خاستن چون موی آتش
 دیده شدن جان پیوند جان بنام موی زلفت یار بودن سوزش جان کردن معنی بر جان خشم کردن ترک
 جان گرفتن و ترک جان گرفتن معنی مردن صد فایده جان بودن بر جان براه مشوق کا رسیدن جان به رسیدن
 جان بتنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفشاندن یعنی بر جان پیش کشیدن معنی جان
 کردن جان و سر و خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جان بازی من خود کردن سیه
 بر جان خوردن جان کرد کردن نغمه یار یا بحر دیگر چاره جان ساختن نام دوست عزیز و جان ساختن
 با هزار جان عشق بازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن معنی برای روای بطلب خود
 جان باختن جان دول بوفا بستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان کلام مشوق جان
 رفتن از معرانی یار از مادر دادن جان با عشق معنی جان عشق توام بودن جان سفین معنی کار صنعت
 کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکفت دست نهادن بنام گویان جان بودن
 پیش مشوق بجان راه رفتن معنی جان را ننده از آلاشش تن کردن جان فدا کردن بار گران شدن
 تن بجان ناتوان از هم کسیدن رشته جان جان روان دادن به مشوق جان را بهانه وصل دادن جان باز
 کمترین کار عشق بودن و جان اثر کردن غم جان رسیدن معنی جان گنبدن پروانگی کردن جان به موی
 یار تبارکی نشان دادن غم جان را از خورده جان سینه ساختن بر جان زدن بالایی جانان معنی قویار
 دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن و فی محله جان دادن معنی در یکدم صد نام جان دادن جان را
 رفیق سفر یار کردن معنی مردن مجبور و سفر کردن یار نه راز غم بجان رسیدن آتش زهر آلوده بجان خلیدن
 یاد دوست قوت جان کردن جان دادن بصد خاری بر آیدن جان بزار و در سر یعنی لیاقت نداشتن
 جان با اینکه هزار و در سر بیدار شوق جان دادن نباید در جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
 معنی چو ادبی جان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوبان روح شدن در دو غم روح زار معنی روح
 بسیار سوبان روح معنی شخصیکه روح را از دست دهد یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان تلخی دادن
 جان در مشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجان سپردن درون جان جان

نشستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس خیزن دم سرد دم گرم
 نفس سینه خراش دم افروده نفس شعله نشان دم شعله رنگ نفس باز پسین و نفس
 باز پس و دم باز پسین یعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگر سوز دم پرورد دم
 فسون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم سبک سیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
 نفس مشک نشان بر هوا دم چون میسج نفس مخزون دم جان بخش نفس سینه تاب
 دم جان پرورد نفس جانگداز دم جانفزای دم سحر خیز نفس عنبریا دم بی دود و معنی دم
 پاک دم اهل معنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود و معنی دم مکرر نفس جان فزا
 نفس موافق معنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عنایب نفس تار نفس زنا فضر
 مجمر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعیف رسای نفس زنده ناله تراش نفس دم سرد
 از میان جان زدن زور بر آوردن از دود نفس رسیدن اثر از دم خون از دم دمی نفس در
 عنبر سردا و ناپا مال شدن نفس نفس راتلخ یافتن از غم دم دردناک بر آوردن دم کشادن و
 نفس کشادن معنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدم دم کشیدن با کسی نفس
 بر آوردن معنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن معنی تاب دم زدن اشتراک
 از تاب نفس منع بر هوا بستن آتش بدم بر زدن غم دم دلزدن از شدن معنی سخن خوب شنیدن
 یا فریب خوب شنیدن معنی نفس بر کشادن دم دوستی زدن نفس بر زدن بخیر معنی دیدن
 نفس و بخیری نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش بر آوردن سر باید زنده گی بودن
 دم مدد کردن دم معنی زیستن دم تلخی سپردن معنی مردن معنی نفس بی یار کسی بر نیار و
 نفس را بیم دادن و هوا کشاده کشتن بر نفس نفس آسوده زدن در و نفس شدن
 و غما بنام کسی اذول نفس بر آوردن معنی خوشی زندگانی کردن نفس برورد زاری زدن معنی
 سخته کشیدن یا دم سرد بر آوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روانی کردن معنی شمار
 دم کردن جادوب کشی کردن دم دم بدم بستن معنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
 دم کشی کردن معنی متفق شدن با کسی در نغمه گرم نفسی معنی تعریف کردن و توشق در آن نفسی معنی
 بطویل کلام نفس نفس یا دکردن کسی را نفس نشن زدن دم جانگداز برداشتن ضبط نفس

و صبر هم بیگانه نمی بودم نیا سو دهن صدق نفس خوش آوردن یعنی دم خوش زدن فسرده شدن سوز
 دم از پیشین غای یا بر شین و عا بنی گفتن و نفس زدن بشو رنجی نفس زدن دم زدن توانستن
 از بسیاری غم پیش از نفسی مانند نفس بیرون از عاشقی زدن یعنی سوای عاشقی کاری بهشتن از
 بی نفس بر زدن مایدم واپسین دست از عشق بر نداشتن از نفس زدن یکدم زدن یعنی مقدار
 یکدم زدن نفس گفتن گفتن سخن گفتن آه مرد از نفس بر کشیدن نهادن نفس بودن یعنی سخن
 بایاد کردن یا شتاب دفع یا سرعت دم جابل در دم آوردن یعنی غوغا کردن و سازی کردن یعنی
 موافقت کردن با کسی نفس راندن یعنی دم زدن و رویی یعنی لاف زدن نفس در گلو و چمپیدن
 نفس راست کردن یعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن یعنی خود را در زنده با شمردن نفسی پیش
 برب مانند آسلی دم شدن پرستش عشوق نفس شمرده زدن یعنی دم را ضایع نکردن بی آید
 یا معنی مردن تک و تار نفس یعنی آمد و شد دم دم نینیت شمردن دم دم کمی خوردن یعنی فریب
 کسی خوردن و کشتن کسی را سعه فولاد از دم گرم گداختن دم دیدن در چیزی دم خانه زدن
 یعنی چون مردم خام دم زدن مراد از بلای و لاف رانی دم زوری زدن یعنی اراده چیزی کردن نفس
 در دیدن بخوبی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
 نفس یعنی اضطراب دم دم شکر زدن باش نفس نمودن یعنی دم بیاد آلی زدن بهین یعنی دم و نفس
 داشتن یعنی اندک اندک دم شماری کردن نفس برب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
 فرخنده دمی یعنی وقت خوبی دم درست کردن یعنی آرام گرفتن صبح نفس یعنی دلی بیان صبر
 عاشق صبر کرم ز قمار صبر کزیز یا صبر خانه بدوش صبر ریمیده کنان صبر و طاقت صبر با در رکاب
 حوصله پا در رکاب در قرح شکست خون خوردن سیما شدن یعنی بقیر ارشدن از دست
 در باختن صبر آهنگ در کردن عبوری برک دار طاقت یا صبر خفت شدن یعنی صبر کردن بر آن
 در کردن شکست آوردن تلکام شدن بصبر شکستایی آوردن یعنی صبر کردن سنگ و سکو نت
 یعنی وقار و صبر سو و نکردن شکست و عشق پیراهن صبر دریدن یعنی بی صبری کردن حاصل شدن
 دولت بصبر صبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است تلخیصی عبوری کردن شکست سازه
 کردن ساکنی پذیرفتن یعنی صبر نکردن بصبر با بست بودن دل را بدست نداشتن و اون صبر

بجار آوردن و قهر بکار دادن معنی صبر کردن عثمان بر تافتن صبر یعنی گرختن صبر خاگردانان
 اضطراب در دل برجا نمودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه در
 شکیب افتادن معنی بمقرار شدن صبر تحمل بستن صبر از دل معنی کوچ کردن شکیب از دل بمقرار
 بودن چون مورچه هیچ روی نمیکردن حرروی بار رفتن صبر از عاشق صبر معنی صابر تا صبر و یک
 بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پمانه طاقت
 شکستن معنی میطاعت شدن صبر را بر فروگری عقده در تار بودن معنی مستند شدن صبر بر فروگری
 مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطراب یعنی مقراری سکون نگرفتن در
 یکجا صبر بکف نبودن هست هیچ خیز مبر صبر سیما برختن معنی بیتاب شدن صبر و انتظار کردن
 تاب بیانی نهادن از دونه آماده گرختن گردیدن صبر در ع صبر پاره شدن معنی صبر نماندن سخت
 صبر زدن مشهور عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تابه گرم ساکنی پیشه کردن معنی صبر در زیدن جلا
 شکیب نبودن مرتفع دل را از دانه خال و دام زلفت از پاد افشادن صبر تاب از کار افشادن بخت
 بیتاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت معنی بی صبری طاقت شدن هست کشاده بال معنی صبر
 مستعد گردیدن در خیل طاقت شکیب افشادن معنی نه میت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر و عهد
 حسن با معنی کیاب شدن صبر و زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل معنی کوچ
 کردن صبر آتش بنامان صبر و طاقت زدن عشق نیکیب شدن شکیب در دل توت صبر داشتن
 صبر و قرار بر هم زدن یار با مید وصل صبر کردن جدا بودن صبر بر تاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
 بیتاب راناب شکیبی نداشتن صبروری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ معنی طاقت
 حوصله سازی کردن معنی تحمل کردن کسان طاقت عنان داری کردن صبر معنی تحمل کردن صبر حوصله
 میخواهد معنی حوصله در کار است بی طرف معنی شخص بوجه و کنظر معنی شخص کم حوصله آرام و صبر در رفتن
 ببردن معشوق بطلبش و تابش افشادن از بمقراری سیما کاری معنی بمقراری در بیان عجز و
 رشک رشک تلخ رشک جانور رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افشادن آرزو
 داغ رشک آتش تیغ رشک کرد رشک جانسوز غیرت خفا و رشک در آتش بودن از رشک
 خاک رشک بر کردن خاک رشک ببدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشاندن رکاب بالش رکاب سوختن بای ز شک بهجوم رشک متجی زیادتى در کمال کتاب
 رکاب آتش بودن غیرت از چشم خود بودن از دیدن بار آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
 دبان جکیدن حسرت امید خوا حسرت نفس متجی نفس حسرت برواق حسرت نشستن بحسرت فساد
 بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اند حسرت
 داشتن گلشن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
 بردن همصحبی رقیب بایار و بر بیان حیرت حیرت آید بگوشت حزن شکوف حیرت جاوید داشتن
 بحواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجر ماندن حیران خود شدن خطه پیری کردن
 حیرت حیرت نمودن حیران ماندن حیرت آلودن از پای ناسر حیران حسن معشوق ماندن بخود فرو
 شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش بر کار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
 از حیرت و بر بیان تمنا شدن تمنا آید گشتن هم آغوش شدن شوق بار زو بحواب رفتن
 آرزوی بخواب متجی بر آمدن آرزو بخوان آرزو نشستن یعنی مآخذ آرزو شدن تقاضای کام شدن
 دیار باعث آرزو شدن آغوش تمنا کردن تمنا گشتن رهن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
 در دماغ آوردن داشتن دیده تنای نقش بای یار امید برد داشتن از پیری مراد عالی میوه مقصود
 معشوق حصول شدن تمنا متجی عاشق شدن کامروای بر تمنا یعنی مقصد بر آمدن امیدوار بودن
 بوصول محال کام بودن در کشمکش امید به بیم افتادن امید در آرزو داشتن از دست رفتن کام ناکام
 باز آمدن از جای آه بر آرزو داشتن متجی برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
 و عا مقصود امید شاخ بر شاخ متجی امید بسیار و شتر بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
 امید نخل مراد نخل امید پر بار شدن متجی امید بر آمدن درخت آوند آتش آرزو درگاه امید صفت
 امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن متجی حاصل نشدن آرزو
 پا لوده غنچه خام شدن متجی مایوس شدن جام نزد یک دهن شکستن متجی نا امید شدن گنده گناه کردن
 یعنی امید بر آمدن تمام امید شکستن زهر یاس بجام رغبتن فدای میل شدن رد کردن امید بر نه پا
 رفتن امید دامن امید کران کردن متجی بسیار امید داشتن دامن آرزو فرار کردن در بر
 کشیده حصول شدن آرزو نیم رغبت پیزی داشتن صلاح کام جستن بر آمدن پوست از خاک

بوس دیدار یار بند کرون آرزو کسی را امید بکفت آمدن مراد بچنگ آمدن بر تنم زدن کسی تنهای کسی تنهای
 جام داشتن مردن امید حاصل آمدن کشتی رجا یعنی مراد حاصل شدن راه بردن مطلب شیشه
 هوش شکستن آمیختن دلمان آمیختن شودن زهر با بس خوردن رو شدن حاجت آرزو مقصود
 تیر مراد پریشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد رنگ کجاست شخ یعنی باصده پنهان طلبی مراد از یار خود
 مراد بیا کردن سفید شدن امید یعنی مراد بر آمدن کار بر مراد بودن امید واری مراد داشتن بخت
 کسی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو و امیدی آرزو مند دیگ آرزو از هوش نشستن بستن
 آرد و بر آمدن آرزوی دور از جستن یعنی آرزوی بشکل آرزو در آرزو بستن یعنی سوختن آرزو نظر
 داشتن آرزو بسیار غرت یا خیر دیگر بآرزو خوشی کردن یعنی آرزو داشتن خاک رختن جشم آرزو
 بستن ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی برداشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
 بستن یعنی گذاشتن آرزو دور آرزو مندری مردن شمع مراد فروختن یعنی حاصل شدن مراد دیگر
 یافتن عرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بپوش عرض برودگی یافتن آرزو را بجان خریدن
 بوس خود بیا رفتن راه زدن بوس بر پشت چشم یعنی امید بر فروختن آرزو کسی را یعنی خوش شدن
 کسی به حاصل شدن آرزو سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو برداشتن یعنی ترک آرزو کردن
 رغبت گرم شدن دست خویش در آرزو بوس افتادن بر چیزی یعنی بوس چیزی شادان غایت
 افتادن نیز زمین معنی سر شدن و بوس از سر شدن یعنی تا برون بوس گرفتن آرزو بوس
 منفعتی دل ترک زنی کردن ترک بوس عنوان گسل شدن بگرا بوس معنی دویدن است
 بوس دیدن آتش که بوس صد بوس شستن بر عاشق از معشوق هزار چند شدن
 بوس از وصال معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان برداشتن یعنی ترک آرزو کردن
 بوس بخت بوس بوس جام داشتن رغبت شستن خواش دل از یار بر نطق هم دانستند شستن
 منصوب امید و بیم شود آن را پرده دار خود ساختن یا از او شکستن یعنی کم کردن خواش امیدوار
 بعد از بیم یافتن غلط است یعنی تنهای برفا شستن شستن شستن بوس معنی است بکشتن
 بوس تیرد عا بر بدن مراد شستن یا رسیدن آن مراد حاصل شدن گفت امید فدا کردن آرزو
 راه بوس زدن با چشم راحت آرزوی داشتن یعنی تمنا یعنی بزرگتر مقصود گذر کردن

که در میان کسی آرزوی کسی کردن معنی برای ملاقات کسی فوثن آردام بریدن مرث مراد آرزوی دل بریدن
 گشتن معنی آرزو با بیان کردن برآوردن دل گردیدن چرخ تنباخاک برودن معنی حاصل نشدن مراد
 تا برودن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنزه آمدن معنی محال بودن آرزوی او منسوب به
 بیم و امید کشادن معنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو معنی و عین شدت
 آرزو حاصل شدن پاسب قطع آرزو کردن امیدواری بسیار یکبسی آرزو بدست آمدن معنی
 حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو معنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه داود امید نمومیدی
 بدل شدن امیدواری آرزوی بارور آغوش کشیدن معنی تصور و وصل یار کردن در آغوش کشیدن
 امید معنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه معنی امید برآوردن غنچه راز شفق و خون راز
 پیرایش آتش راز معنی ظاهر شدن راز چون مختر از پوست برودن افتادن راز راز با خون دل نکاشتن
 پرده راز کشودن راز شمرودن معنی راز خود با کسی گفتن بد برای کوش شدن راز معنی راز شنیدن راز
 جستن کشف راز کردن معنی راز کشودن راز جگر سفت معنی راز سفت کننده جگر راز مشکل کشای
 راز حقیقت نمای آمینه راز راز غلظت راز پوشیده راز دلنشین گوهر آذر شسته راز داود معنی
 اظهار راز کردن نشین راز تراویدن راز از صورت راز سر میبومی راز زخفی کره آذر کشودن راز بریدن
 از کسی آذر خن پست بر افکندن و خن پست کنده گفتن معنی اظهار راز کردن سمانان ضمیر خن
 رازهای منفته راز پرسیدن از مار نهان از غیر مافه راز ضمیر نهانی معنی راز منفته کره راز بسته کشودن
 از نشات نهان آگهی یافتن معنی کشف راز کسی کردن سر پوش از خون افتادن و طشت از نام افتادن
 معنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز زمین معنی سری آذر شسته راز داود یکبسی معنی کس
 راز گفتن ضمیر معنی راز پرده بر انداختن از راز راز روحانی بدست آوردن معنی کشوده شدن علم
 عالم ملکوت کبری طبع بوش از طبق برداشتن معنی اظهار کردن آرزو خود نفس بر زدن معنی طاهر
 کردن راز خود پرده رمز راز بر گردن و پرده برداشتن آرزوی راز معنی اظهار راز شمایان
 شدن معنی راز فاش شدن راز باریکه از موی راز شکافی کردن معنی اظهار راز کردن راز دل با در
 دیوار گفتن راز بسیار از نهان معنی با هر کس گفتن راز خود را زبانی شدن معنی ظاهر شدن راز
 صفت موی عاشق و لوازم آن موی زولیده معنی موی برایشان نموبودن رقص نشاط بودن

از شادی وصل نوای اغنمون برخاستن از مهر مود سوا ز غم تاب انشادون
 در هر غم مو اغنمون شدن از مهر مود سوا مو بود عشق پر دوده شدن
 مستوف مو بود احوال گفتن مو بود پریشان شدن یک موی نماندن خبری
 موی آتش دیده موی سوخته و در هم چسبیده مو بر کشیدن بر تن
 از ناخن بر آمدن کار عجیب فلانی موی منی فلانی شده موی بسیار مصاحب شده
 بودن بهر مود و دشمن با غنا شدن از مهر مود سوا کردن از تسبیح محبت مو پریشان کردن در تمام مود
 سر نشان کردن مرغان مشتعل شدن بهر مود سوا شمع موی شدن از ناغری چون خانه تصویر صفت
 سر عاشق و لوازم آن سرگردش کننده سر چسبیده سر از سر پر داخته موی سر پی مفر
 سزا اهل سبه سر غنوده بخت سر سبزه فرسای سر سجده سر سود کوی سر و صد سود یک سر و هزار
 سودا سر کافوری پوش موی سر سفید سر سبزه سر سبزه سر شوریده سر آردا فابرون موی
 سر چسبیدن از وفا سر سبزه کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن موی سر گردش در کار
 غم تا سر و دشمن سر گردش از در بچ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر بختی بیدار شدن
 سر از فتنه پر شدن سر از موی اوخته شدن از تنی مشابهت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
 کسی نهادن موی مشابهت کردن بعد از جهان سر کشیدن موی قبول عدم کردن سر بر زمین نهادن
 موی سحره کردن دانکها نمودن دایم در سر آمدن موی گرفتار شدن سر آردا موی تاخیر رسانیدن
 زمانه بهم چسبیدن سر شوریده آشوب قدم را از سر تسلیم بجا کردن موی انکسار کردن سر بر خط فرمان
 نهادن موی مشابهت کردن سر در ناز مشوق کردن از سر گردش بسبب ناز یار سر برستان یار کوثر
 خاک به بر سر غنیمت سر بر پای مشوق نهادن سر بر شکوه دشمن سر در کن یار نهادن یکسر موی
 همه و در سر نیز بهین موی سر سماع شدن موی در وجود آمدن سایه دل سر و دشمن پر آینه سر موی
 پسیری آرد خضر بر زدن گل با چیز سبزه عده بردن سر موی سجده کردن سر
 بدور آمدن موی بگوش آمدن سر سبزه بر کسی گذاشتن موی کسی را نمون خود کردن سر بهمرا
 دادن موی صحرانورد شدن از سر دست برداشتن سر خضر در پیش نگندن سر من موی بر من
 مایه مخدوفت سر سر است موی قسم بهر بر خودت سر از حشرت جنبانیدن سر بی جرم بهار بودن

سرخی که عجز ناییدن سر بر پای آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضرب غم سر بر خط خضوع نهادن معنی
 زاری کردن کار بر افتادن معنی بریده شدن سر کبر سام رسیدن دود سر دود سر بدون معنی بی درد سر شدن
 دینی دود سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن مشکوه سر نوشت کردن سجده استخوان عشق بر نوشت
 بودن سر بر حسب فکر نهادن بر سر تمام در سر داشتن طلاق شدن سر از طوق نوازش سر بگردان معنی سر بردار
 سر بدو از غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد به سر در سر داشتن سر از براف
 اندوه بر سر افتادن آید معنی افتادن بر سر سرپوشی معنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر برنگ زدن
 از سر بار کردن زباب سیاه فرو بردن معنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن معنی غارت شدن ششانی
 سر بگردانیدن از پیشش سر بردن سر بر معنی سجده کردن سر سر از ای دوست بر متافتن سر بر سر
 بستن معنی مشغول شدن بکاری سر بر پا رفتن گرم شدن سر از شراب یا بیا بیا سر بر سر زدن
 سر بر سرنگ کوفتن سر از کلاه و سر بچ بچیدن سر با سر استخوان یکی کردن نام عشق سر نوشت
 عاشق بودن سر تا قدم پس اشک و شعله آه بودن سر و برنگی افکندن از سر خود آواز شدن آب
 از سر گذشتن معنی غرق شدن در میان منقر و دماغ قصه دماغ دماغ آشفته آشفته آشفته آشفته آشفته
 آتش کشنده دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ منقر الفیسی دودان از طیب معنی نشید
 کردن منقر گذاختن از تشنگی جوش گرفتن گبند دماغ دود بر آمدن از دماغ بچشم منقر از عرشه بخن
 دماغ سوزی کردن معنی محنت کشیدن عطسه نور از دماغ آمدن بیدین خوب روی سر منقر بودن معنی
 قوی دماغ بودن منقر در سر کردن معنی خاموش شدن منقر تر کردن معنی زیادتی پوشش فکر نامی
 غلط در دماغ داشتن بو کشیدن منقر بچشم بوییدن آتش تیر در منقر خود افکندن معنی خشک شدن
 آتش از دماغ انگشتن معنی بر سر چشم آوردن دیوانه شدن منقر از جوش دل برنج آمدن منقر منقر
 بر سر آوردن از دماغ منقر شکستن گم گشتن گداز منقر لخت شدن منقر دماغ از غم بچشم آمدن
 از منقر یا پوست بر بودن از عشق منقر و سر برانگنده کردن روشن شدن منقر از خوشبوی و خوش اندن
 دماغ بود منقری داشتن ساکن شدن منقر و سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود و منقر افتادن
 نور منقر افروندن منقر فروختن از عطر نه پرور بر شدن منقر منقر کسی را نیز کردن بشنوا میدن آتش
 سوختن منقر چون چراغ بجز آت دماغ خیره ماندن منقر بودن آتش شمع خوب بوی بهار در دماغ آید

از زلف یار هشیار مغز معنی عاقل جو تشدید مغز معنی دیوانه نقار و مغز بودن معنی عادت و مغز داشتن
مغز و سر سوختن تبار و چین شدن دماغ از بلوی زلف جو شیدن دماغ از تپ غم ابر تره بیدار شدن
از درد و دماغ دماغ پروردن بوسه زلف پروردن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
به بوی زلف دماغ تازه شدن شوق و دماغ افتادن خمار از مغز پروردن کشیدن بجای گرم
شدن مغز از سماع و مغز بجای شستن با گردن تاب از دل مغز افتادن معنی جو شیدن مغز از
حرارت دل حمله کردن آتش مغز دماغ سفتی مستی و ماندگی فاعل فعل و زیجا مستی و ماندگیست
عطر زدن مغز دماغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن دماغ را از بهوش برون معنی بهوشی
صفت پیشانی عاشق و لوازم آن چنین نیاز چنین تسلیم چه سجده ریز پیشانی نیست با
چنین سجده شدن از نیاز جلای چه از سجده دادن تا صیبه بر زمین نیک کردن معنی سجده
کردن و چنین سائی نمودن از فرق تا بقدر چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از چنین
بچین کردن تا صیبه سائی کردن سجده از چه عاشق کشیدن معشوق چنین از پیشانی کشودن
چنین چنین فرمودن و سجده آستان یا سجده ناصیه اگر از غرق سعی پیشانی تر کردن گردان
چنین زدودن پیشانی از زمین سکار کردن معنی سجده کردن دماغ غلامی بر چنین داشتن چه بر آستان
یا نهادن و چه بر آستان یا رسودن جباه جمع چه چنین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن یعنی خوش خلقی
کردن صفت ابروی عاشق فراخ ابروی کردن معنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چنین بابر
شدن چنین بابر زدن معنی تنگی و تنگی و متفکر شدن ابرو زدن معنی اشاره کردن و خدا دادن
غم بابر و گردن معنی چنین برابر زدن از غم بر چنین کردن ابرو از غم و غصه صفت چشم
عاشق دیده گره دوست چشم بخواب چشم آتش چشم جفت بین چشم پاک بین چشم پر آب
دیده مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده رمد دیده رمد بعل
بسیاری چشم دیده هجران دیده دیده در خون غموده چشم چشم گهر فشان دیده گلاب ریز
معنی دیده اشک ریز دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک معنی چشم کور دیده غمیده
دیده غمیده معنی چشم نین دیده گریان دیده طوفان زای دیده طوفان نیست دیده خیرت
نست دیده طوفان زده دیده ستاره ریز یعنی دیده گریان چشم الماس نشان معنی

چشم گریان چشم خواب چون ستاره دیده بود در آستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردک افشان چشم آب افشان چشم طوفان و رنجل دیده پر خون دیده تفسید و معنی
چشم خشک چشم خواب زای چشم گم پر از معنی چشم تباکن نظر چشم کر اینده لطف چشم
سنگون کمر معنی چشم تفول کننده دیده خراب معنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم و حالت عشا
چشم چشم نگران چشم شب پیا معنی چشم بیدار چشم گریه کود چشم بخون انباشته معنی چشم پر خون
چشم کافور اجزا معنی چشم ظالم بیهوش دیده رنگین دیده بادوست معنی چشم سخی برادر بسیار چشم نری
چشم اشک بچکان چشم خواب بچکان دیده صدف رنگ دیده اشک خیر سحاب چشم مرغ دیده و شش
دیده اینه چشم ابر زیده ساغر چشم جیون دیده مرغ دیده الملق دیده بلای چشم درون چشم گلشن
چشم شمع دیده غماز چشم کاسه در یوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر چشم نداشتن چشم
چشم خون ریختن آرزو چشم خون تراویدن آرزو چشم خواب سوختن بغیر دیده معنی خوابی توانا به آرزو چشم کشان
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم کشادن
و از دیده و گنودن ریختن و در اشک راندن کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشه شرب از چشم ریختن
و دیده مکر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بحر از دیده تراویدن و یا قوت از دیده فشانیدن و هزار
دک که ریختن آرزو چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذاشتن و آب دیده را می شدن و بر آب جگر شدن
و طوفان کشادن دیده از دیده همه معنی گریستن بمللی از دیده ریختن و چشم را بنا کردن و چشم مکر کردن و سیه
شدن دیده و از چشم درویش شدن و چشم کشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برودن کردن و شمن زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و دایوس شدن دیده از دیده و چشم سفید شدن همه معنی کور شدن و کور کردن آنکه بلی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته معنی کور چشم خود از خود و و بر دن معنی خود را کور کردن آنکه بلی و بین
چشم را بیدار گشتن کردن بلی چشم زخم یا از زخم چشم خود کردن چشم بناوک غره و غن و خواب بکمر
ریختن از دیده دیده افلاکون بر چیزی و در کاران چشم لمسی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بخیزی
و وقت و محرم و بدو ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشادن و در چشم باز داشتن و دیده زدن

و دیده مبار کردن و دیده بر نهادن و دیده بدیدن و اوان و دیده فرا کردن و دیده بدیدن و دیدن و دیدن
 و بر او دیدن و چشم پیش کشان و معنی بخور دیدن و سلام و دیده بگرشیدن و اوان و دیده بدیدن و دیدن و دیدن
 و فرسنگ کشان و مرادش کردن و جگر از دیده و دیده بدیده بند کردن و چشم چار کردن و گسی استین و بدیده
 نهادن و بدیدن و استین از دیده و جگر از بدیدن و بدیده بدیده بند کردن و چشم چار کردن و گسی استین و بدیده
 بجانب هوای دیار یار و بدیدن و چشم غمت گرفتن و الماس و الماس و چشم افتادن و کنایه از بدیدن و بدیده
 نفس بستن و معنی کار بجا اصل کردن و پرده چشم چیدن و بدیدن و چشم تماشا گذار شدن و شکار بر تو کردن و چشم از
 رخ یار چیدن و لب یار دیده و شدن و گشتن شدن و چشم از جمال یار جلالیزی کردن و بدیده از جمال یار خوشید
 از چشم از روی یار نور دیده و انبار شدن از تماشا جمال و جمال و چشم کاشتن و معنی تماشا ی بار کردن
 یار و بدیدن و بدیدن و اگر گریان شدن و چشم معنی بی اختیار گریان شدن و چشم ریش شدن و چشم چشمه
 نور شدن و چشم از جمال یار از هر خوشی بر آمدن برای تماشا جمال گرم شدن و چشم در خواجگاه خواب بستن
 چشم معنی بخوابیدن و چشم با فزون هر سان شدن و دیده دیده زانوی و اوان و نور کشا و شده شدن و چشم از
 نور بستن و کثرت نور پیدا شدن و چشم دور شدن و دیده از روی معشوق بدیده و عذر خواستن و معنی با اشاره
 چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از نعم آتش بدیده انداختن افسانیدار و کوتیا از خاکستر
 خود و چشم کشیدن و محک زار شدن و دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق و دیدار بستن و دیده در انتظار
 و بدیدن و دیده در انتظار جمال ننگ بدیده سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
 افتادن خواب از دیده و فراموش شدن معنی از امل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن معنی
 سینه پر نشانیدن خواب از دیدن همان معنی دیده بحسن تیز کردن و بابر چشم دیدن در خشک سال
 عشق نم حریه بودن چشمه چشمه سر و دل چشم کشیدن چشمه کوتاه و داشتن از چیزی معنی بدیدن
 چیزی را با طمع نداشتن و چیزی را در دیده افتادن و معنی بفرار شدن توجه بدیده ترک کردن و معنی
 در حالت توجه کریم کردن از کریم پرده داشتن چشم معنی ترک کریم کردن چشم ماکور شدن چشم از کور
 چشم سازنگ و اوان و احسن بی حجاب رسیدن و دیده در نور آب شدن و دیده از آفتاب معنی کرب
 شدن چشم از تاب آفتاب و دیده فراخ کردن و دیدن معنی بخور دیدن و دیده بر نهادن و معنی
 چشم و دختن و باز بدیده و شکر نعمت کردن و غریز شدن چیزی با کسی و چشم چشم پسندیدن چیزی

برگمائی باری نمودن و چشم در بیا بیا گوی چرخ از غم خاکستر افتادن بدیده خاک و چشم کردن دیده بر
 بستن معنی ندیدن چشم نمودن بخیزی معنی امید داشتن بخیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
 یافتن چشم بخیزی معنی افتادن نظر بخیزی بهره در شدن دیده از جمال عشوق تنگ چشم کردن
 خواب از دیده گرفتن معنی خواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن جهات از چشم
 بمعنی بدر جبهه روان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر بکشتن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده
 بالیدن معنی رنجیدن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن معنی روشنی انداختن نظر
 باد شدن نظر چشم روشن چیزی معنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن معنی چشم بد رسیدن
 گزیده آوردن چشم زخم ندیده گزیده از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده نختن کرد کوی یار بجای
 سر زده دیده کشیدن از دور چشم کشادن بر روی یار عین الکمال معنی چشم بد از دیده حیرت زده حیرت
 داشتن تیره دیده رسیدن معنی از دور بفرار شدن و گور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
 اگر نچاندن چشم از حسن مازیک چشم دیدن معنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
 بمعنی بمقدار یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن معنی کمر سینه دیدار شدن ملعنه بدربار
 رسانیدن از چشم جبت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی بر دست
 کسی را نظر گاه و انیس الاعضا بمعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
 کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بیشت افتادن
 چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر خن ناچیز دیگر از آن جگر از چشم ترا دیدن سیراب دیدن
 بسوی یار معنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بخیزی با کسی ناک در دیده رنجیدن شور عشق
 دیده بر ریخته دیوار بستن معنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا آفتاب یار و داشتن از راه نرفته
 دیوار ننگ در دیده بودن معنی میفرای بودن چشم مار بکشتن معنی عین مراد است چشم تا کار کند
 اشک معنی اینکه ناجای که نظر بر سبیل اشک صفت نظر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
 حد آلود نگاه رشک نگاه غمز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظربین دست نگاه حسرت آلود
 نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص معنی نظری نور نظر راست نظر حسرت آلود نگاه آخرین معنی نگاه و
 از نگاه خوشحالی نگاه حسرت نگاه مانع نگاه طهارت در دیده نظر پاک از آلوده نظر ننگ نظر پاک

نظر سیر نظر کردن بمعنی نظر پسندیده نگاه پزمرده نگاه حرم نگاه درین معنی نگاه عتیق نظر جان قرار
نظافه منج نگاه مرغ نگاه غنمای نظر در آیه نظر تحت نظر سیاحتی نظر معنی الهی نظر حاد و نظافه
معنی راه آنظر این نظاره معنی گری نظر کوه انتظار مسند نظر طاق نظایار نظر جلوه نظاره دادن
معنی نظر کردن یا روشنی بنظر دادن و نظر نشانی کردن و نگاه انگذدن و نظر انداختن و نظایار کردن
و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سخن کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه معنی دیدن ازین بیان و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظربازی کردن و کشاد شدن
نظر و نظر داشتن و نظاره را با باری و دادن و نگاه نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر غنچه کردن
و نیز دیدن و جست کردن خود را بنظر ده همه معنی بنور دیدن نظر بسین و نظر در انداختن معنی دیدن
دیدن معنی دیدن بر بی غوری سو سو سرست نظاره بودن بند شدن نظاره بر چیزی معنی دوشن نظر
بر چیزی کشته شدن نگاه کوشتن نگاه بسمه خوانیدن نگاه از تماشای خطوبان خود ملاحظه کردن
معنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن معنی کوشدن نظر فیض کسی
و آشتن جهان و از نظر سیاه شدن یا باریک شدن یا آرا شدن نظر خوشتر از کسی معنی بهشت آشتن
از کسی در نظر غیرگی آمدن معنی کوشدن یا مانده شدن نظر سودمند شدن نظر چون ستاره حمید
ترنج و گفت بیدار و نظاره معنی بیدار شدن نظر از دیدن روی یار نظر تا سر و آشتن بجال کس
آشتی بر هم دیدن بجانب کسی نظر بر درین آشتن معنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بر هم
بسیب تنگی جانی نظر کردن معنی بسیار منتظر بودن انتظار و آشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن معنی از انتظار داغ گردیدن
نظر آینه کسی بودن و نظر کرده کسی بودن معنی پسند کرده کسی بودن نا دیده نیا دیدن عشق نگاه حسد کردن
بجانب قریب کردن بر روانه نظر و زیاده کردن معنی نظر لطف خواستن از در ویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یا از نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور آشتن
در نظای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خور را نظاره نگاه خود کردن معنی دیدن نیاب
مستحق آرد و بار نظر داشتن معنی بهجت و ناصحت بودن پسند نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر
اندک یا زیاد تماشای گلستان یا از چیز دیگر به نشان کسی را صورت غلط و نظر بسین باز ماندن

نظر کشادگی معنی گور شدن یا اشغال آن پشت بر دیوار بودن نگاه افشوف یا از برت مس آس
 نگاه ریختن از بد نظری در دل گداز عشق خوردن شمع نگاه ریختن از بد نظری در دل گداز عشق خوردن شمع نگاه ریختن از بد نظری در دل گداز عشق خوردن شمع
 معنی پسند نظر کسی شدن و تفرار عشق کردن نظر معنی اثر کردن نظر در رنگ و در میان جبات از نظر
 رسیدن بر تبه عوفان پیوند نگاه بانگاه بستن معنی عاشق شدن بر کسی و نظر و عشق بر کسی قطع
 نظر کردن از کسی یا چیزی نظر تا نظر و عشق بیک نظر دیدن داشتن معنی شوق یک نظر دیدن
 داشتن تاب نظر نیارودن کور نگاه معنی تنگ چشم دامن کلیمین شدن آناه از دست بماندن
 ببارتیز دیدن معنی محشم دیدن و بغور دیدن در یوزه نگاه کردن معنی فتنه آشوبی است از زشتی و خج
 گاهی کردن کل نظاره ریختن نگاه در دیده کردن برخ یار بیک از غور و شستن از روی حسود
 خمخانه و نظر داشتن صفت مترگان عاشق مترگان خوانه زای مژه خونین شده اشک پاش
 مترگان ترو اس مترگان رنگ آمیز مترگان تر مترگان جلگه و مترگان خنجر مترگان شکار
 ابر مترگان فواره مترگان شمع مترگان نخل مترگان دامن مترگان جلگه مترگان صاب مترگان
 تار و مژه اشیاء مترگان رود مژه طباچه زدن مترگان مترگان مژه هم نیامدن ملازمداری
 نگاه مترگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجا رو ب مژه خاک استمان
 یار بستن از آغوش مترگان دادن دیدار بار را یعنی محروم از دیدار شدن بجا بستن مترگان بگلر
 معنی خاص بستن مترگان بگلر بند برداشتن از مژه معنی گریه کردن بقدر مترگان هم زدن آسایش
 ندیدن از گریه ریختن مترگان یا قوت بالماس مژه سفین معنی گریستن خون گداز شدن بگ مترگان
 دو و از مژه برگردان بجا ای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مترگان بگریه مکرر کردن طباچه
 زدن مترگان مترگان از اشک افشردن معنی پاک کردن مترگان از اشک بار بودن مترگان
 در انتظار معشوق صفت اشک اشک بهارین اشک شور اشک جلگه قام معنی اشک
 سرخ اشک ندامت اشک تلخ معنی گریه غم اشک شیرین معنی گریه شادی گریه شادی گریه
 گویند که ملاقات عزیز یا دوستی بعد از مدتی بے اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقت کنایه از
 اشک سرخ اشک عنابی معنی اشک سرخ اشک جلگه اشک صحرای اشک دیو
 اشک جلگه اشک گلزار اشک میگون معنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه ساجنی گریه بسیار بی اختیار
 گریه بی اختیار گریه تش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بیقرار گریه گرم گریه
 سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
 اشک ممتنی گریه شادی گوهر شجره اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
 در اشک نسیم اشک گلگون سرشک معنی اسپ اشک رنگین همار اشک طوفان گریه بار
 گریه اشک تنخ تلخ افشاندن روح گریه معنی شدت گریه گریه معنی گریه بسیار اشک بانوت
 فام شگوفه اشک خنابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک بدامن پرورده اشک بدامن دامن اشک گریه
 خاما که از اشک بلبش تراز صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک غلی
 سنج گنجیم گریه نوح گریه زار معنی گریه بی اختیار گریه درودل پرداز معنی گریه که در دودل دور
 کند گریه در شک رخنه کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه دزدیده اشک شعله ریز اشک دادم
 معنی اشک دیم گریه های معنی بهای با گریه کردن اشک بیقرار معنی اشک متصل جارس
 شونده گریه ستانده و نرم آب دیده مقاصد اشک اشک از خوانی اشک گرم قافله اشک شکر
 عمر کا معنی اشک کم کننده عمر اشک در یار نیز دامن دامن اشک رختن بساط اشک چیدن
 بر رخ دهر هوهر سرشک تازه رختن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن معنی
 گریستن قافله اشک رانیدن معنی گریه کردن عثمان داری کردن اشک معنی معنوت کردن گریه
 دانه دانه رختن اشک کلاب زدن گریه بر دهنک افشانی گریه کاروان گریه رانان سبیل
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک معنی بسیار گریستن خاک
 را آب دیده سرشتن شرم را حاصل گریه کردن تا گریه آید و بریزد برات گریه چشمه نوشتن معنی
 حکم کردن چشمه که گریه میکن از گریه سیاهی از شب تا شستن می از گریه در جام کردن که از
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کوه کان کفایه از خون گریستن گریه
 برخاستن معنی شروع شدن گریه جوش رختن اشک معنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
 چکیدن معنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه بکلی کردن

خوشیدن لاله زار اشک اشک ندیم رختن معنی اشک رختن نجالت دست بدامن فرکان ندون
 گریه معنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن اشک معنی خونین شدن اشک مردن سوز دل گریه برگیه
 بی تاثیر خود خندیدن پاره دل رختن سر شک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره
 بالا گذشتن اشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن معنی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب
 فرکان و غور آب چشم و آب چشم معنی اشک اشک چون عقیق تراویدن در و مندی از گریه تلخ گریه
 و شور آب چشم و آب چشم معنی اشک بگر گریه نگاری نبودن اشک را گریه جل کردن هزار سیل از دیده
 راندن ساهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
 تلخ تلخ گریستن سر شک باری کردن لاله رویا نین از خاک بگریه رنگین آذیده صدف رنگ
 در زار کردن معنی گریستن چون گلاب تلخ اشک رختن آذیده باران سبحانی فشاندن تاب چشم غمخوار
 طالع شدن قمر دیده در برج آبی معنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روی
 زعفرانی چهره زرد چهره زین معنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین کرده ملامت بر رخ
 افتادن از آتش و آب جگر ابروداشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رواد کجی
 تافتن معنی رو بر آستی نهادن پیش مشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
 برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رویاب دیده شستن بر و آوردن بیان تمام
 چهره از غمی کردن از اشک روی را رود کردن باب فزه غبار غم بر چهره نشستن چیزی شدن اینگونه
 بتجربه زرد شدن رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
 پریده رنگ پریشان معنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شسته رنگ زعفران زار رنگ کبریا
 بتجربه رنگ زرد و شفق زار رنگ پریشان هدهد رنگ پریده شسته رنگ شدن رو رنگ
 شسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری مایه زبان خود کسی نفهماند
 رنگ تب چیزی از چیزی معنی رنگ گریستن چیزی از چیزی رنگ از رخ زرد و دودن معنی زایل کردن
 رنگ از رخ رنگ زین معنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از رنگ
 رنگی شدن روی کسی از خالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه از رخ دکاه زرد شدن رنگ
 صفت لب عاشق لب سفید معنی لب خشک لب شسته لب بوسه یا آفتاب جوش

لب دردی کش قفل ادب بر لب زدن لب شکوه و اکرون مخاموشی بر لب زدن سخن تراویدن
 از لب لب را بخون غوطه دادن یکیدن لب شعله را بر آجران بلب آمدن لب تازه کردن
 بخوارگی یا بوسه لب شکر از پس دستار بر لب بستن و لب دوختن و لب بهر بودن هر سه
 بمعنی خاموشی لب را به نقاد و هفت آب شستن لب خاییدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مهر
 بر لب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق را بلب چون زنبور یک شعله را بزود مزیدن بمعنی
 یکیدن بر عقیق مرقوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بزدان دوختن
 از لاله و خوشامد طراز شکر بر لب کشیدن بمعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بنداست
 تراویدن شکوه از لب و تراوش شکوه از لب بمعنی چکیدن شکوه از لب لب یکیدن
 از ذوق العطش خیر شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن سخن لب را لب
 بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب ته دندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن حسرت
 بردن بجهان زدن لب بمعنی بجهان ظاهر شدن بر لب لب تمی کردن از گفتگو بمعنی سکوت مزیدن
 لب گزیدن از بیم و حسرت بوج العطش زدن لب بمعنی العطش گفتن لب از
 فوط تشنگی ناله بر لب گره کردن بوسه بار بر نشاندن بمعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته و آشکارا
 دادن بر لب یار لب بر بوسه پریدن پیانی بهم دوسته بوسه گرفتن از کزشت اشتیاق بوسه فغان
 شدن برگنج بوسه بار یافتن بوسه در بستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بجز بای دیگر روزه بستن
 بمعنی گذشتن از مباشرت شرمنده یک بوسه نمودن از یار زین بوسیدن بیاد یار بوسه
 تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه بر چشم یار دادن بوسی از لب طمع داشتن رطبی از بلغ یار
 خواستن بمعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بجز دست و پای کسی بوسیدن
 خاک بوس پا کردن هزار بوسه دادن بر خاک در یار بازی یا یار در کس نمودن کتاب از بوسیدن
 چشم یار و ساس کردن بگو تو دم بمعنی بوسه خاطر خواه دادن لب شهادت تشنه داستان
 بر لب کشیدن بمعنی قصه گفتن صفت زبان عاشق زبان سخن نشان مطرب زبان -
 شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
 آتش زبان بمعنی شخص گرم گوشتانه زبان رمز بستن از زبان بمعنی آواز گفتن آواز زبان

زبان زبان جواب دادن معنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن معنی گنگ شدن یا بند شدن
 زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمدتاً زبان را از نام مشوق مازده داشتن زبان را
 خاموش کردن از بدخلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان معنی الکن شدن
 زبان آواز تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرفت عشق یا نام مشوق مغرور بودن
 زبان بکشته سنجی کام داری کردن زبان معنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز بهمان معنی روغن بنا
 کردن معنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشادن بر اوج زبان برآیدن سخن مجرّه سیمی داشتن شمشیر
 زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بریاء یا زبان تیز کردن بند شدن زبان عشق
 از مشوق چون آتش نیز زبان کشادن نیز زبان بودن تبو صیغ شفیع شدن زبان بستگی عاشقی یا
 از روی مشوق کام بردن زبان از نام مشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
 غنچه زبان در دهن مالیدن از مشوق به کام شدن با مشوق زبان از نیک و بد در کشیدن معنی سکوت
 محض کردن زخم زدن زبان بطنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن ربط اللب
 شدن معنی تعریف کردن طی اللسان معنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم معنی مستحضر بودن علم
 بر زبان چرب زبان معنی خوش گوشت و از زبان معنی فصیح زبان زبان گرفته معنی الکن یعنی گشت زده زبان گوش
 شدن معنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
 حکایت در کام و زبان شکستن معنی خاموش شدن صفت دندان شتابا معنی دو دندان پیش
 بالای دندان پر کردن از خورش معنی ترک خوردن کردن نیز دندان شدن بجزی معنی خواهش کردن
 چیزی دندان سنج معنی طمع کردن بار و طب گردیدن معنی گردیدن لب و ز دندان یار دندان طمع نیز کردن
 دندان زرد ساختن دست یار یا لب یار گردیدن مشوق چون گردیدن مخور قند را از بن دندان خواستن
 کسی را معنی بسیار خواستن کسی را دندان زرد شدن بی چیزی معنی خوردن چیزی شک و کاذب از هم خوردن دندان با
 از شدت سرد دندان طمع کردن از وصل معنی طمع وصل نداشتن لب مشوق گردیدن دندان بکار افتادن غم خور
 دندان سپید کردن کنایه از پرسیدن دعا نیز بیت صفت و همان عاشق آتش که دندان و دندان بر از حرف
 و همان پر شکوه پر آب شدن و همان از حسرت یا از تلاوت تلخ شدن و همان از غم یا از جوش صوراد دهن از آب
 بستن معنی آب نخوردن مهر خوشی بر و همان زدن و فضل سکوت بر و همان زدن بر و بیک معنی دهن باز ماندن

از حضرت یا از حق و دهن شیرین شدن از گوشت معشوق بند بر درج و بان نهادن نفس بدین گرفتن شمع
 بجز کردن دهن این کار ندارد یعنی مقدور این کار ندارد و صفت کام عاشق کام زبانه
 کام عتاب چش ذوق غمی کام حلاوت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق
 بودن کام معنی بزمه بودن کام تلخ کام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
 حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن معنی از محبت بد تلخ کام بودن کام زهر چش بجز
 صفت بینی دماغ معنی بینی بو شنیدن معنی بویدن فلاتی فلاتی را موی بینی شده معنی بسیار
 مصاحب شده صفت گوش پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسامع ماندن
 گوش بزمه نهادن در گوش گرفتن در گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن معنی سخن گفتن
 گوش از ذوق بمکلامی یا رست تر نعم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
 سماع کلام یا پرنه غفلت در گوش نهادن مخزن سماع پرانها زنده شدن گوش کردن از سخن
 بمنته افسون شنیدن راز گوش کشادن یعنی راز گوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل یا
 در روز جنگ در گوش رفتن هزار یا معنی بقرار شدن چسبیدن صدای گوش معنی صدای
 گوش خوردن معنی صدای شنیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
 هوش کشودن گوش با آواز بودن گوش بد بودن معنی منظر بودن همه تن گوش شدن از
 شوق استماع کلام یا یا پیام یا گوش بر پرده دیده داشتن معنی منظر بودن گفته گوش گردیدن معنی غلام گردیدن
 در گوش بازداشتن معنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش
 بمنته دشمن و منفعل چاک چاک دل گوش سیدن معنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن معنی
 نشنیدن سخن تویدی گمان رسیدن گوش نغمه گوش زدن معنی رسیدن نغمه گوش پنبه از گوش کشیدن
 بمنته هشیار شدن گوش تنبیه کشادن گوش گرفتن معنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
 از آواز یا گرد آمدن گوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
 گوش پر کردن از نصیحت ماحوت دیگر رو بر تافتن شنیدن از محوت کسی ما و در گوش دیدن معنی
 صدای دادن گوش از مرضی گوش صدای کننده نیز بهمان معنی افسون پند و گوش دیدن گوش فرو نشستن
 صدای جوشیدن گوش دادن معنی شنیدن گوش کسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندنی معنی عذر کردن گوش کسی سخن گوش داشتن معنی یاد داشتن سخن صانع یعنی پرده گوش سامع معنی
 شنیدن وقوت شنوای گوش شنوای معنی گوش شنونده گوش باشنا معنی گوش کر بلند شنیدن
 گوش واقفان گوش معنی گوش کردن صفت گلو می عاشق گلو می شهادت به گلو می تشنه کند
 بگلو افتادن گلو نشدن غم گذار شدن تیغ از گلو نفس در گلو در دیدن دم در گلو گره زدن تیغ
 خاموش شدن سمع شدن گلو از حسن و از شیرینی غنچه گلو شکستن گلو گرفتن عشق پر گلو خوا شنیدن از
 ناله و فغان معنی بسیار گلو خوا شنیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو می پیدان
 خرویدن گنجینه بان در نای گلو بخیدن گلو از مان طوق اجل بگلو انداختن طاق غم و در گلو می پیدان
 رنگ در گلو بستن معنی فرو شنیدن تمایل زنجیر بگلو کردن صفت کردن عاشق کردن نرم کردن
 با یکدیگر از معنی کمال متابعت کوه در گردن داشتن معنی گرانبهار بودن تیغ برگردن بودن از غم طوق هوا
 بگردن انداختن گردن بقفا دادن معنی مستعد لقباً خوردن شدن قفا معنی سبلی در غم زنجیر آمدن
 گردن گردن را آزاد کردن معنی حرا ساختن بنده گردن بر تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
 مشوق گردن نهادن معنی فروتنی کردن گردن بشیر خاریدن معنی خرا بکشتن خود دادن گردن آزاد
 شدن معنی ربای از قید یافتن صفت سینه عاشق سینه دار بغرور سینه دار بغرور سینه
 پر شور سینه شرمه شرح معنی سینه پاره پاره سینه گیم سینه پاره پاره سینه زخم پرده سینه چاک
 سینه دانه دار سینه آتشین سینه بلا خیر سینه نزار بر سینه آتش نشان سینه جوشان سینه
 پر جوش سینه صدر وزن سینه مجروح سینه شکافه سینه بی غم سینه پراه و فغان سینه
 پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب معرفت خیر سینه بیک آبکینه
 سینه معنی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه کشت سینه کویر
 آینه سینه زمین سینه کشت سینه آتش خانه سینه افغان کوه سینه گنج سینه گنجینه سینه
 صندوق سینه و کتاب بودن سینه از غم سینه شکاف بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن بسینه
 منفرد شدن سینه از ضرب گزند باین معنی که از ضرب گزند در میان سینه فرو رود و بسینه خود
 شود و آسایش نشستن سینه مهرور سینه داشتن سینه را روشن ساختن ربای دادن سینه از
 سنگان معنی گرختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

سینه خاشن از چیزی که کسی مهر از سینه رستن دایغ دارغ شدن سرتا سینه در سینه خازن خاشن
 غم حقیقت بسینه کشیدن معشوق را از نصار سینه گنج دادن معنی علم آموختن سینه خستن از زخم
 جاده گریان پاره اخگر گریان افتادن معنی غلغلن و متعذر شدن از سنگ طعنه گریان پرت شدن
 دامن تا گریان درین از غم صفت و دوشش عاشق دوش شکسته دوش سلامت زدن
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آب دوش کشیدن معنی متابعت کردن غاشیه و فاب دوش
 برداشتن دوش را سبکباری دادن تشنه گردان کردن معنی دست بر قفا بستن خانه بردوش
 بودن معنی بی خانمان بودن صفت باز و عموماً باز و پیوون معنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
 بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازو می کشودن بر کسی تم بازوی کسی کردن معنی
 حمایت کسی بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گردیدن در هر صفت دست عاشق
 و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن معنی بخود شدن دست از کار داشتن معنی ترک کردن
 کار دست بر زدن از غم دست بر شدن معنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد
 از دست خود رفتن معنی بخود شدن دست بر امن سپردن پشت دست خاییدن و پشت
 دست گردیدن و پشت دست دین گردیدن بر لبه بیک معنی برگ تسیم بدست داشتن معنی انگار
 کردن و دستگاه معنی دست رس و طاقبت چرب دست معنی تشخیص که چالاک دست باشد دست
 عهد سخت شدن معنی عهد آتو ابر بستن دست بدست بگردن یا چامیل کردن دامن و دست از دست
 نگذاشتن دست آویز بکار کردن معنی دست بکار زدن سر رشته از دست رفتن دست برد دست
 حبیب را ندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته پای در آمدن معنی بهیوش شده
 افتادن یا بدست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق یا بدست معنی تمید دست از دست رفتن
 از بدست آمدن معشوق و دامن عقل از چنگ دادن معنی عقل کم کردن دست بفرار کردن معشوق بد
 رسیدن معنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دیدن دست داشتن در بیجا دست معنی قدرت دست
 دست اندازدن از شغل گیتی معنی ترک امور دنیوی کردن دست ساسی کردن بچیزی معنی دست نیل
 بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن معنی پنجه محسین از کسی دست
 از کار رفتن معنی شکسته شدن است یا دست شدن دست و دست آوردن بچیزی معنی دست معنی

رسانیدن بخیری دست برفت باز کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از بخار دست بخود زد و دین از بیم
 دست یافتن معنی قدرت یافتن دست دادن معنی حاصل شدن دست بهم دادن معنی دست کسی
 بدست خود گرفتن و تمیاز شدن دست باریدن معنی بر آوردن دست بدربوزه پیش آوردن
 خشک شدن دست چون شانه دست بمعنی که بر زدن معنی دست بر آوردن در معنی که خود دست گردان
 در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخیر دست بردن معنی نومید شدن دست بر کسی گذاشتن
 از لطف دست در یوزه پیش گرفتن معنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دادن
 کسی بر دست پچیدن معنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن معنی مجبور بودن
 دست بکم باز زدن معنی وصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن معنی مستعد جنگ شدن با کسی
 کنار گرفتن معنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معنی مشق از سفر آمده را از فراطه اشتیاق دست
 شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پرورده معنی ناز پرورده بالا دست معنی غلب
 دست زور دست داشتن دست بر خویش نهادن معنی خوردن دست بر فلک شدن معنی علوت
 دست تومی دست با کرامت دست شفا داشتن طیب گفت امید کشودن برون رفتن اختیار
 از گفت ابر گفت باعتبار بخشش گفت دریا عطا گفت زانو معنی گفت جانم و گفت غنچه کردن معنی
 بند کردن گفت گفت کلاه معنی دست خود پر از گل نذر شدن گفت از نو باختن ساز فلز کردن گفت
 معنی بند کردن گفت گفت فرسوده از گفت باختن چیزی معنی کم کردن چیزی از دست گفت فرسوده
 دولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن و خ کنندن بچنگ افتادن یا معنی بدست آمدن یا برنجبر
 تا گریبان بند شدن شانه بچشم بست آوردن چیزی معنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
 بجزرت مشت زن معنی زور آورد مردم آزار مشت نخورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است خطا
 در مشت معنی تید دست چنگالی معنی چنگ و پنجه بر انگشت بدن ان سفتن معنی گریدن انگشت بدن
 انگشت نما شدن معنی مشهور شدن انگشت برقع کلاه انگشت بجزرت کشودن معنی شک کردن بجزرت
 از زبان عنان نافتن غم بجان معنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست بردن غم انگشت در میان
 ماندن معنی تیر شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
 نشترده حریان معنی رگ شریان جمع آن رگ جان در رگ دویدن سنان در پیش آمدن رگ

در رگ در ریشه دویدن عشق گشایش رگها پریدن رگ جان از گسیختن مردن گسیخته شدن رگ زنا رگ
 جان رگ جنون رانسته زدن پیمیدن نشتر ترک جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مخدوم
 کند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن آذر رگ باب یافتن ترک و
 ریشه از لطف عشق لطف بختی گرمی نبض دیدن و نبض نشتر درن طبیب نبض در دیدن عاشق بیار از طبیب
 تا عشق بر و ظاهر نشو و جستن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی چند و چون
 آه و نبض غلی بختی نبضیکه مورچه باشد ز قمار او و نبض دودی یعنی چون کرم ز قمار دارند این هر سه
 نبض در حالت نزع باشد اگر نما از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن بر رگ از غم ناخن در گره گشای
 شکستن از ناخن بوبر آمدن عجمی کار عجیب تا خفت مباد که سر بخاری مثل فارسی است بتاخن چیده
 خراشیدن بتاخن سینه حسن بتاخن فکر و خواستیدن صفت جسم عاشق جسم ناتوان احوال
 جسم ناتوان جسم لاغر تن بجان تن باریج ان بر نماید همتی جسم تاب نیازنده بجز تن سال خورده همتی
 جسم پر کالبد انفرده تن بهوش رفتن جسم جان فرس تن آداب آموز تن خسته بجز تن حقه تن همتی روح
 جسم فقر چند ندان جسم تمین جسم غالی طعم تن دوار تن خاله تن مرکب تن چار دوار جسم جا
 تن درخت غار بجی بختی جسم پیر لاشه یعنی تن سر تالاب تنک یعنی تن دام تن کرد از جسم بر آمدن
 بختی مردن تن با تن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن و دوی از تن کزیدن
 بختی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مژه از وصل جان و تن عاشق اثر لبت
 از عشق از ناله چون ناله شدن تن برضای احوال درد دادن تن نغم کس درد دادن کرد
 صدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نداد بر آمدن همتی مردن از تن از جان رنگ و بو
 نمادن همتی مردن گزیده هفت اقسام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن همتی مصیبت بهتیب
 دیدن و خود پست همتی تن لاغر گل شدن تن از خون رویدن لذت در بر بدن شکل کشیدن تن چون
 نار مقص لاغر شدن تن چون روشن شدن جسم دل گویا گویا است زنا ز تن از زور تن دیره پیش
 بودن همتی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زدن همتی سکوت در زمین پوست
 بر و خوردن از غم یا از جسم یعنی پوست خود دریدن از غم یا از جسم پوست کنده سخن گفتن بختی
 بر از خاش کردن دبی پروده سخن گفتن پوست همتی عیب در پوست بختی عیب از شاد و

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت کوز پشت خمیده پشت خفته یعنی پشت کوز
 پشت قوی پشت چون کمان بر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دو تانیز بهمان معنی پشت
 خم خورده نیز میخیزد پشت کوز پشت قوی پوست یعنی پشت قوی پشت شدن یعنی تحمل شدن
 پشت بدو از غم دادن پشت کرم شدن یعنی مست شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن یعنی
 کفران نعمت خدا کردن پشت پشت گذشتن چیزی یعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
 پیری یا از ضعف پشت خم کردن یعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
 بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهین معنی صفت کمر که بجا کمری بستن کمر با کمر نشستن
 بمعنی تکیا بر آن نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را که شکسته میان بستن چیت بردن
 کمر یا بستن کمر با شقی چیت کردن کمر کشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلوی پهلوان بمعنی
 مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و باراد بر برداشتن پهلوان بر پهلوان بودن بمعنی
 برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی بقرار شدن پهلوانی کردن بمعنی کناره کردن پهلوان بر زمین
 بزودن بمعنی خوابیدن پهلوان بر بستر نبردن از غم یا ترس هم پهلوانی برابر چهار پهلوان بمعنی سیر شدن
 صفت قد قامت خمیده چون بلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون لون
 شدن قد آلف مثال قد سبزه بلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سر و سبی قامت از کمر
 صفت کمان گرفتن نیز میخیزد کوز پشت شدن صفت پامی عاشق پامی شکسته پامی پُر آبله
 پامی خم بدیر چون دوال پامی سست پامی لغزان پامی کمر و پامی افکار پامی خسته پامی رها از
 پامی بی کفش پامی برهنه پامی کهن لنگ پامی سبک و پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن پا
 و سر پای بستن بمعنی ترک جان و سر کردن پامی پیش نهادن در راه عشق قدم سر کشادن پامی بر
 فشردن بمعنی محکم کردن قدم بر دی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
 شمع بپاستادن بر پاستادن پیش مشوق چون بندگان سست شدن یا آزادیدن خوب روی
 گاه بی دشت و گاه بی کوه بر بر پا کردن خشک دریا شکستن پا از سلسله غم رها شدن قدم بره بودن
 از پامی پر خون قصب بخار دادن گره از پامی کشادن بمعنی روانه شدن یا آزاد کردن پا بسته بیابانی شدن
 پا تحمل و آتش بودن پامی بقراری بودن باران زدن بدو دست حسرت و غم پالست شدن

بمعنی محکم شدن قاف خوری بپا خوردن نشتر بپاشستن خار در پاشستن گام فرسایش یا قدم در
 راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن یا بجای لنگ شدن یا خار بپا
 خوردن سنگ نبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن یا چون آب
 روان دست بران زده یا فشرودن در جنگ یا رنج بمعنی محنت پادشاهت پادشاهت بسکشی بمعنی ترک سستی
 کردن پای نه اشتن بمعنی گزینش پی فراخ بخت مبارک قدم پی بطل افشردن بمعنی پی گم کردن یعنی
 نعل و ازون زدن یا بمعنی اصرار بر گزیدن موزه از پاکشیدن بمعنی آسودن پای از کار رفتن بمعنی لنگ
 شدن یا از سر ساختن در راه عشق کام گزشتن و سستی بمعنی سرداری کردن گره آبله پاداشدن
 از خار افزون از کلیم خود پاکشیدن بمعنی کاری کردن که از مریه خود زیاده باشد یا باندازه کلیم دراز
 کردن یا همشدار نهادن در راه عشق یا از کار رفتن بمعنی افتادن یا خوابیدن یا قدم باندازه نهادن
 قدم خمیده گزشتن شکریا بمعنی شکسته پای یا محکم کردن پا خوردن و پاشیدن خوردن بمعنی
 بپا افتادن از پاشستن بمعنی ماندن شدن قید از پاشیدن باز استادن بمعنی رفتن در بی کار
 زانو بن زمین نهادن بمعنی خیز کردن بر زانوی فکری با اندوه سر نهادن خلو تنگاه زانو در سیل بلا بودن زانو
 آید نکردن یعنی مودب بنده زانو نشستن بر زانوی جفت سر نهادن و سر زانوی افسوس نهادن بر
 بمعنی افسوس خوردن ارض زانو از سر زانوی حسرت سر بر زانو نشستن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو
 بحسرت نشستن صفت استخوان شمع استخوان توتیای استخوان فی استخوان سوده استخوان منفر
 استخوان پیداشدن از اغری بمعنی نمایان نمودن استخوان و لاغری نمک پرورده شدن استخوان از زده
 غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشیدن چون فی جوش از استخوان برخاستن بنه شکست
 استخوان بمعنی بویه شدن استخوان مشت استخوان بنیت که ه مضاف کار با استخوان رسیدن
 بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه
 ریزه شدن استخوان بر رگ بمعنی شخص عالی نسب و بگل گرفتار کنایه از رنج و محنت کشیدن از
 افتادن کوه غم نه نشستن بپا بر استخوان سوخته عاشق خوش سگان کوی ساختن استخوان خود را
 صفت ناله عاشق ناله در دخیز ناله عاشقانه ناله کلو سوز ناله دلخوش ناله کرم کوش ناله غم
 ناله کلو ناله در دود آلود ناله نالیدن ناله عینا ناله دراز ناله در خجکان ناله فلک سال ناله فلک فرساید

ناله دوزخ شر ناله رس ناله شکیر ناله عرش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله خون
 پالا یعنی ناله بختیخون ناله جلگه که از ناله زار ناله طلمات یعنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم تنگ
 ناله نکار ناله دوشان یعنی ناله آتش فشان ناله خراشیده یعنی ناله پر خون ناله دلب خراش
 ناله تر یعنی ناله مزه ناله لاس فشان ناله شتر در آستین ناله جانگاه ناله شور فلک ناله ریز زار
 یعنی ناله است و بلند آیم یعنی ناله بی اختیار خونین علم ناله ناز ناله تیر ناله برق ناله بلبل ناله
 سنان ناله دوش ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله شکیر
 بلند یعنی ناله رسا چکیده خفقان و مطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن عجز
 کردن ضعیف نالی کردن هزاره نالی و پیوده نالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن یعنی بی اختیار
 نالیدن ناله بد و کشیدن در باریدن از ناله ناز ناله بر ساراه بستم یعنی همگامه گرم کردن ناله
 نالیده تر از هزار دستان شدن شتر ردل بهم افکندن یعنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال حال
 از ناله رغنون ساختن جرس پر فغان بستم یعنی متصل ناله کردن نالیدن بدو کار کردن ناله در دل
 هزار ناله بر تار بستم یعنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه پیوش شدن ناله رشته
 ناله با آه نالفتن یعنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن ناله آه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
 ناله یعنی گرم شدن ناله ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله موییدن یعنی مالیدن
 و نوحه کردن و خاموشی زدن ناله بشمع کرمجوشی کردن ناله بدل بصد شیون نالیدن ناله بی کردن
 یعنی نالیدن از ناله شرار زدن بخارهای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلها فشان ناله و فغان
 ناله باخودش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یارب یعنی ناله و فریاد سودناشتن ناله و افغان بسیار
 چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیا آه آسمان توشن یعنی اینک
 آسمان اسپ اوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین یعنی آه پردود آه خون آغشته آه
 گلگیر آه فلک سیر آه عرش پیا آه شعله در آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دلا
 آه شعله سیکر آه خار اگداز آه آتش غمان آه جگر تاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاق سوز
 آه طاق گداز آه طاق شکن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیر آه اوج نورد
 آه شراره نیز آه آسمان کرد آه میری یعنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش افروز

۱۰۰
 آه افکار آه خطاکرده معنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه ناز آه گرم رو آه خانه پرواز آه سین ناب
 آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بجان آه سینه پرواز بخت آه خالی
 کفنه سینه یاسینه بر باد کننده آه سوزناک آه بخون آه وداع معنی اینکه در وقت وداع
 مستوق سرزند آه سینه تاب معنی آه سینه سوز آه جگر سوز آه بی تابانه آه بادوست معنی آه منفرد
 ز نار نار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه تبرکب مضافت و مضافت الیه مصرع آه جده لعل
 آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خندگ آه ناوک آه سنان آه کند آه تخیل آه ابر سیاه
 آه علم آه آتشین رشته آه صبح پروت آه آتشین کند آه پر خم آه چکیده خفقان دود و دل و با و سرد
 دود و دورون معنی آه نفس جنون دیدن آه شراره بازی آه رشته آه و ناله هم تا فتن ستاره
 بنوک آه فتن آه بامن سر کردن آه علم طرازی آه بدوست آتش افروختن آه گرم سیه کردن
 آه علم بر عهد زدن آه آه سوز کار خود کردن معنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گشتن معنی آه
 کردن آه شبنمک از جگر بر آوردن آه برداشتن معنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
 سیر دادن از آه کردن همیشه نار و فتن آه بر آه از جگر بر آوردن خاکستر کشتن از شعله آه
 بی اختیار آه از دل بر آمدن دیدن آه چوگان علم کردن آه آه براه افکندن آه دزدیدن در سینه
 از شرم یا از نیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرد متصل آه نمودن معنی هم آه نمودن آتش
 آتش زدن آه و ناله خاکستر کشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد درین و دردا
 و آدرینا و آحرنا و آویلا و آصیتنا و آمی بمن معنی آهس کل من آمی صدای و آدرده و آصیتنا
 حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
 درین صد درین هزار درین صد هزار درین ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای ایوای
 هیهات هاتی آون و انیثا و ویل و شمورو و یچک و واه سفاه و ده و ده ده کن همه کلمات افسوس
 است افسوس معنی افسوس نفیر افسوس خاستن تا سفت خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن
 فریاد و گشویاز بی پروا افغانسای زار معنی افغانسای بی اختیاران و آل بگوش زدن افغان بخت
 بلند شدن فریاد فریاد بردن معنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس افغان
 زدن لرزه زدن بودن آونخین فریاد بلند کرده عرش لرزه فریاد شدن سوز که گذار از فریاد و زدن

نجسیدن افغان بر آوردن باواز ضعیف غریوان شدن از خروش چنگ در برداشتن چنات
 در نیجا یعنی سازست نقره هار برداشتن نوحه سازی کردن غریو برداشتن شغب برداشتن
 بهانه یافتن از برای غریو فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن نقره هولناک زدن شغبهای شخړه
 بمعنی فغاننا پر خون شغبهای جان خراش شغب بمعنی خروش سوز جگر تاب دیر و در را خورش
 خود نمودن داد بر آوردن از دوست کسی داد بمعنی فریاد است شیون انداختن بمعنی مانم کردن
 آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش وزاری کردن گرم غریو شدن از غم غریو
 بمعنی خروش تراز زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگر پر جوش خروشدن شیون
 خاستن در یوناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیرو زاری کردن در غم و آه رامولس
 کردن دیر و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگر خراش برداشتن زار
 در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان از خروش و تلخ تراش بمحسوسان در درد دشت در دشت
 هر دو بیک بمعنی فغان بفرنگ رفتن ناقوس خروش فغان فغان آلوده بخون آلوده دم فریاد
 همان سوز فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن تیر شدن تیر بانگ زهره شکاف بانگ تیر زدن فریاد
 ناسودمند کردن بتوفان شدن خروش انگشتن نقره شغبناک شغب شمر فرسای زدن شور
 و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
 پر دوز لهاب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین بر کشیدن سنگ نواسه
 بمعنی آهسته ناله کردن نوای ناله افشان خروش سپید روبرو در خروش آمدن خروش از
 دست عاشق جوش زدن جوش تیر شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
 پاس دادن بفریاد بمعنی خدمت پاس بانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بروی آوردن
 بمعنی خروشدن خروش بهمان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بخودانه برخاستن
 از دل به زمین یا خروشدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد در جگر تاب
 درد جگر که از درد جگر فشار درد گوناگون درد سینه فرسای درد جانگس درد بقراب یعنی ساکن
 نشویند درد بی درمان در دبی دوا درد جانستان درد دل فرسای درد و دوا ناپذیر درد محبت
 آمیز درد و دوا ناپذیر درد و نشاط پرورد درد زخم ناپذیر در گل غنچه درد دقنه درد غم نشویند

درد و شکر درد کین درد و غم کوه درد و خل درد و صحرای درد و دروی درد و راحت دل بودن در و هم جرات
 و هم مرهم بودن درد عشق درد و دل رها کردن مبتدی سردادن درد و دل شویش انگیزی درد و درد
 بر درد و افزون از پی هم رسیدن درد و جانگیر شدن درد و بدل درد و سخت شدن ساکن شدن درد
 درد علم درد و بر پا کردن پنبه درد و یکسان دل شکستن ساطو و بیکر شکستن درد و شیشه شکستن ساقی
 درد درد و دل کسی گفتن خوگر گفتن بدر درد و زیدین تراویدن درد از سخن پر مهره ای درد و بودن
 درد و نه مانی درد و سردادن نغمه درد و سر نبودن با فسانه درد و بیانی افانه درد و رانیز گفتن نوای
 درد نوای درد و زدن از درد و جان بلب رسیدن بلا و درد و سردیدن در کار می دست و پا از درد
 افشاندن سر بر در نهادن کاروان کاروان انتقال درد بسوز و درد ساختن چون شمع درد و کوش بودن
 همدرد و همدار بودن دو کس با هم کران افتادن بشکر درد بسوز و درد ساختن چون شمع
 صفت دروغ دروغ مسینه ناب دروغ تلخ دروغ خون گرم دروغ خوشچکان دروغ خفته نشا
 دروغ سودا دروغ تازه دروغ یقوی دروغ دوزخ خوار و حتی دروغ خورنده دوزخ دروغ پیدا
 بختی دروغ نمایان دروغ ناسور دروغ حسرت دروغ غم صبح دروغ کوی دروغ گل دروغ بهار
 دروغ چراغ دروغ چین دروغ باغ دروغ لاله دروغ گل هزار رنگ دروغ خوش سید بهار
 دروغ سودا گیر دروغ دوزخ دروغ بهار سوختگی دروغ پنبه بدن نهادن الماس افشانی
 غم بدایغ سیاه بودن دروغ نو مبتدی تباه شدن دروغ نوبانمینه که چون دروغ بسیار
 مایل شود و دیگر به بگرد آثرند اودن مرهم بدایغ دروغ سوختن بندی حل خوردن دروغ جنون
 بسرداشتن آتش که دروغ کردن از دروغ دروغ متبادل دروغ شستن شکفتن دروغ بدل دروغ
 کار به نمودن غم از سر و مهری یار دروغ شدن پنبه بدایغ گذاشتن نمک بدایغ ریختن
 نمک افشانی بدایغ صفت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
 زخم جگر شکاف زخم جگر و سپی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جان فرسا زخم جان نشا
 ترا از شب بجز زخم کاری زخم زهره که از زخم زهره در زخم جانکه از پنبه زخم گیرنده جان
 زخم زهره شکاف زخم خون پالان می زخم زهره خون زخم خوشچکان زخم تر پنبه زخم تازه
 زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندامی مبتدی زخم پزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

افشاده لب زخم دهن زخم شکر خن زخم نیک خن دیدن زخم گریستن زخم الماس بزخم افشاید
 ریش در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
 بر دل یا بر سینه شتر شتر زخم برداشتن بپنهان بسیار زخم برداشتن بغیر گرد مرهم شدن زخم مرهم
 راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل بهی ظاهر شدن زخم دل با خون رفتن زخم دل و معنی
 نمک ریزی زخم بردی هم افتادن زخم بمس زخم بر زخم افتادن کاری شدن زخم نمک ریش
 بودن معنی برقرار بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم بنفشه زخم بر مرهم بنفشه
 شدن زخم مکیدن زخم آب و دم نشستن یا رانیدن یا لیش جراحت معنی ریختن ریختن خون
 از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
 ناسور نیک نفع جراحت معنی زخم بیان خون خون بی دیت خون خفته یعنی خون پنهان
 ریخته شده خون حلال و خون بجل یعنی خون کشیده شده خونچکان خون فاسد معنی خون تباه
 شونده خون افسرده معنی خون خشک خون شفقت گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
 خون ثابت و خون ثابت خون ناب معنی خون خاص خون ناحق یعنی ناحق کشتن کسی را
 خون موه معنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار معنی خون ثابت شده بر سفاک
 سفاک معنی خونریز خون گرم شده خون خام معنی خون خاص شط خون معنی دریای خون اطلس
 خون عرفا طلس خون عوالت خون بخشنیدن مبنوق یا دیگر از سر خون کسی برخاستن معنی نکشتن حمله
 کردن خوش خون خون خود به دست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی معنی خود را بکشتن
 دادن خوابی کردن و دریت طلبیدن معنی تمنا کردن و خونها خواستن بطریق لغز
 مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی معنی بخشیدن خون خود کسی بخون
 بردن بستن زدن معنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن معنی کشتن و بناد
 کردن معنی گریستن خون خصم به اس خوردن معنی دست یافتن بر خصم خون سکانش کردن معنی
 مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگار شدن معنی سرخ شدن بخون جوشش خون معنی جوشیدن
 خون شین و ریخا مصدر ریت کوه را از خون رنگ دامن کوه و صحرای از خون گلزنک ساختن
 خونابه جوش آمدن بخون خود ویر شدن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون بمیوق شده

موج خون یعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون کل خون از غار تراویدن
 از آنکه با جوش زدن خون از سینه تالاب از گرمی عشق که رغبتی معنی ناپاکه فرط محبت خون غلیظین خون
 بچکبک دادن معنی چکانیدن خون پیاله بخون زدن جوش زدن خواب شکوه خون از سر گذشتن
 معنی خون شدن خون بداندیش کم شدن و خون بداندیش خشک شدن از هم ماده از خون کردن
 عاشق خون خود ریختن جای که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر پسر یا پدر یا بالعکس معنی جوش خون
 از هر دو جانب بار آوردن نخل تنها از خون یعنی اهنای بخون کردن نخل نثار تا آنکه فرد بهر ساقی خون
 خود شدن معنی خود را کشتن در خون خوابیدن معنی کشته شدن نه پای خون روان کردن از وی
 شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
 خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر معنی آزمایش که بان کشته شود یا میرد در خون
 کشیدن کسی را بنجی کشتن و بخون غلطایان نیز همین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر
 شامت کردن یا عیال شدن خون چون حنا خون گرفته یعنی غصه که عدا خود را بکشتن دهد و من
 بخون کشیدن معنی تر شدن دامن بخون در میان اهرافض مجروح و زخمی شدن و در شدن سبب
 و پا از تدرستی معنی مرخص شدن نا امید از سلامت شدن معنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
 از مرض صریحی معنی مضرع خسته و زخمی شدن زخمهای سخت کشیدن رنج فرودن و دراز کشیدن
 بر بسته بیماری روی صحت ندیدن بدو قوت گزینا شدن رمد و سیل بیماریهای چشم ترند معنی بیمار
 از لاغری و خشکی چوب شدن از ارباب معنی مرض ریح خفاق مرضیکه بان گلوبند شود و نفقان طاق
 پارسینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض نمک بودن از ارباب معنی از مرض امید بهبود نماند
 طبعان مرض ضعف را معنی ضعف بسیار روزدوش از استقامت ساقی و سرسم معنی صاحب
 مرض سرسام رنج در از معنی بیماری ویر کشیده و ناخوشی معنی بیماری سلامت از پیکر دور
 شدن تن را پست کردن بیماری ناتندرست معنی بیمار رنج و تاب معنی مرض و هلاکت کار بخدا
 افتادن معنی غایت نا امید از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری زردانی رنج و وبال شدن
 بیمار یا بسنه گردیدن یا خصل بودن معنی بیمار بودن مشکل بیمار از کشتن از عشق چون هلاک شدن
 از بیماری ناتندرست کشتن بیمار از حال اول بقی در در تر و تر از تر شدن گنج یافتن نکشیدن بخر

معنی صحت یافتن بعد از بیماری و دست پیکر معنی تندرست گریهاک شدن عاشق چون رشته تپ و زنجیر بودن
معنی بیماری شدن صفای مشام سوز ترنج گنج راحت است بی دیده معنی کور رخت بستن راحت از
مزاج معنی راحت دور شدن از مزاج قزاقا اعتدال شکستن معنی مریض شدن روزه پزیدن مرض
با شکر فاختن صفرا زده بلاك کردن بطیاقی لرزه کردن از تپ معنی لرزیدن از تپ غم زدن شعله
از تپ تپ لرزه تپ گرم پیش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ معنی مفارقت نکردن تپ
از جسم پیکر شکستن تپ لرزه تپ کرده تاب دیگر آمدن معنی مبتلای دیگر گرفتار شدن تپ زده
کا گریختن تپ در تن آلود معنی چوپاک رخت مرضی است که بان دست و پا نیلزد و در تنش معنی
شخص رخت دار روزه بی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض معنی صحت یافتن
مرض از مرض خلاص یافتن معنی یافتن بیماری از مرض گزیدن بحال لب را معنی دور شدن -
تپ کشاده شدن صفرا چار طبع معنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن و دایمی تندرست
شدن بر تپ بردن خود شکر کردن معنی صحت یافتن از بیماری و بر بیان وصل و مجر وصل فراق سوز
وصل محال فراق را گفته کردن بیا وصل در هوس وصال مردن الله الله زدن در وصل از
باده وصل سرست شدن معنی بسیار گفتن الله الله در وصل بگره خود گشتن از شادی وصل
ترباق وصل وصل را خوا و خیال نمیدن وصل و لنوا یا دور رشته در یک تاب بودن یا از یک
می پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا دور دو آئینه یک نور بودن یا با هم حمیدین
بنبل و گل یا چون زیر یا هم آنختن یا چون خوشمشیر در نیام یا چون در حرف کینس با هم مدغم شدن
یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو خوشه یک
بودن دو پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مستوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم و بیان محرم فتنه در یخچار گریز تجر دل شکاف تجر
سمکاف فراق جاگد از خشک سال تجر غیبت خود روی و پرنیز میار کش و نادیدن معنی جدایی تجر
دشوار تر از اجل کوتاه عنان بودن از راه وصل معنی پیران بیابان پیران جهان تاریک شدن
از تجر سنان جدایی در دل خلیدن در کین بودن مجر و قور پیران خنجر جدایی بسیار بر جهان زده
تجران معنی بلاك کردن جدایی محنت پیران چشیدن غنایم پیران خواندن معنی مجور شدن زنجیر

کار کردن بجان بفرار جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن بمعنی بخت پیش آمدن آتش سبب
بودن و نه روز روز در آیام بخت از گنج وصال یاری به دست آمدن بمعنی پیش آمدن بخت بعد از وصال چون
تدوین از سر و افتادن و چون دانه از گشت افتادن بمعنی بخت خوردن از باره کردن فراق بخاطر بد آغ
بخت سرخس شکسته تر شدن عاشق از بخت درنگ افتادن در وصال غزلای فراقی خواندن بخت خوردن
گشتن بمجبوری و در بیان بستر و بالین عاشق بالین از تنگ و خست کردن بالین کردن
نکته پانیده زدن بمعنی مدام جاوید رسیدن بر بستر خار غمخوار بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر میاری افتادن و صاحب فرارش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم در از کشیدن
معنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طبعیدن بر بستر تحمل خوابیدن بخت
صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل نیا سودن از تنگ مهر
خار بستر خوردن گشتن بر بستر افتادن از بخت قاری بستر کفن شدن بالین بستر بر آوردن
معنی سر نهان ببالین پراز غم و مشک و غمخوار شدن بستر از بخوابی ببا بستر بر خار نصیده تابه
شدن بستر از بخت بر بستر خواب عدم آرام گرفتن بمعنی مردن گذشت آنکه عاشق ببا بیک بستر
میخواند یعنی آن زمانه رفت که عاشق بخت یار بود و در بیان خواب عاشق خواب آشفته -
خواب پریشان خواب شریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سخت بمعنی خواب گران خواب نیشین بمعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لذتبخش مرگ شکوه خواب
معنی خواب شیرین خواب محل معنی خواب سیکه بر بستر محل آید و خواب محل معنی موی که بر محل باشد خواب
شکرین خواب و آرام جان فرا شفع آوردن بخوابی را پیش یا حرکت برگز خواب رنجین
معنی خواب نیامدن تافتن منزه از بخوابی خواب گرفتن از دیده بمعنی مفقود کردن خواب دیده
از خواب بختینه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن هر سه
معنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن بیداری خود خواب از چشم انداختن بمعنی
بخت خواب کردن خواب رسیدن از چشم بمعنی بخت خواب بودن خود را در خواب انداختن بمعنی خوابیدن
بر همان خواب گرفتن بمعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن بمعنی خوابیدن مست خواب بودن و
مست باده خواب بودن بمعنی غلبه خواب در خواب شدن بمعنی خوابیدن خفتن مغز خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکله خواب خواب بخت عشق از خواب بشو قیامت هم بیدار نشدن از بخود
 بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهناز دیده
 کشودن بدین خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گر بخت خواب از دیده تمنای کسی و خواب نشدن
 از هم آغوش خود جدا افتن معنی محروم شدن از وصل یا خواب دشمن بخت یعنی خوابیدن دشمن از ترس
 برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی بختی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
 خروکش معنی خواب بصلحت امیر خانه مخیر شدن خواب از خیال بهر استان شدن با مرگ معنی در حالت
 خواب مردن تنگ و دلگیر شدن در خواب معنی خواب نیامدن سر اسیر از خواب بخت معنی بیدار شدن
 در حالت خوف بهر ساعت بخواب سر نهادن از غلبه خواب بنش آوردن سر بر روی خوابگاه معنی اراده
 خواب کردن خواب نوشتن در آستین معنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برگردن از غایت
 مستی و بخودی در برقع خواب بودن معنی خوابیدن خشک بخواب افتادن کنایه از بیقرار شدن
 خواب نسون بن معنی خوابیکه از افون بند شده باشد خوابیکه دران رویان بند ازاد اصطلاح صوفیه
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش معنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن عبره معنی تعبیر دادن
 از خواب و خورگر بخت خواب نادیده معنی نابالغ و ربیان غم غم گلوشت غم جگر عتاب غم پیوده غم
 چون کوه دماوند غم جانگزی غم ورنج بیکرانه غم کمنه غم دیرینه غم ناله پرورده غم الوان معنی غم رنگارنگ
 غم سینه گر بخت غم گزیده سینه غم درشت غم دل فرسا غم کران غم سینه گداز غصه جانگاز غصه معنی غم
 غم دناله تراودن یکدیگر غم سینه سالی اندوده جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه معنی غمیکه شب
 بود تکلف دیرینه معنی غم کمنه دو جهان غم معنی غم برابر دو جهان معنی غم بسیار فضل غم محیط عمرگاه غم
 جمانجمان غم معنی بسیار غم گره غم شکر غم خیره گلوشت غم نوروز غم دانه غم سبوم سیلاب غم
 صاعقه غم بندوی غم غرقاب غم اندوه جانگاز غم شربت جانگزی غم غم جگرگاه کوه گرفتار غم بدل
 عاشق معنی کوه نماد غم بدول عاشق نوحای غم نشستن معنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
 طباخچه زدن باد غم بر چرخ عاشق بناخن غم خاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق بیکرگاه
 شکستن غم کوس دریدن غم معنی غم آشکارا کش زدن غم بخوبنار و خون افتادن غم از عاشق غم
 اندر سر گرفتار معنی نمازه کردن غم دو کسپ رسیدن غم غم راهلادادون معنی طلبیدن غم غم بر غم فروزدن

لاجوردی شدن بکار سنگوف از غم تنبی از سبب غمیک طاری شد نقش و نگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر کینه
 آتش غم نیز چکانی غم در جام تاراج غم دیدن ساکن نشدن دو دو تنی اندوه بر طرف نشدن بر بودن سلاب
 غم رخت صبر را زار سوختن آتش غم دل را بجای بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
 را بجای حاصل غم عاشق را بحر به غم ماتحت چکیدن خیال گدازتن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست فرسود
 خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بدو از غم دادن کسیدن تا نفس از زخم غم فرو کردن چاک
 سیند بسوزن غم محل غم بستن یعنی نعلین شدن بر فرش غم سوار شدن جلوریز شدن غم یعنی سرعت
 رسیدن غم مار ساز گستن از زخم غم بجان در شدن غم یعنی دخل بجان شدن غم بر اندازی فرو
 غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می دریا کسی نمودن غم شادی غم بر آمدن
 بختی تبدیل شدن شادی غم بجزای غم کشیدن عاشق کشیدن بجای خوردن از خانه ماتم غم وام
 کردن پنج غم هفتاد ساله بر کندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشیج رست
 نیامد یعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عیان گیر شدن غم عاشق را پای غصه دوست غم بستن در حالت
 خوشی گدازتن از غم چون پنج از قاف و جگر کار و کردن غم کشادی دشتن دل از دریای غم کینه
 در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن یعنی غمیکه در
 آتش بودن از غم پلو بستن غم شدن دل خوردن یعنی غمیکه بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم
 شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سرور از اندوه و در و سر برینا و دران
 زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن یعنی سرودن ترانه غم غریب غم شدن ریخ و تیار دیدن یعنی
 غم غم از دل برگرفتن یعنی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جاسه از غم کبود کردن و نیلی پوشش
 شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم یعنی
 بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را بجای از راه می دادن کسی را پای مال شدن غم از خوشی دشوار
 شدن غم لشکر نیکان باختن از جو غم یعنی وفا نماندن از بسیاری غم پای کو بان شدن شیون و
 ماتم در حالت غم اندیشه خاطره دایم یعنی غم دل را خراش دهنده پای مال غم شدن بیت الحزن یعنی
 غمخانه مصیبت خانه غم باو یعنی شهر غم تیار و خار خار بر دو تنی غم آتش فکر یعنی گرمی غم و بیان
 جنون جنون و فزونی که گاهی بهر شیء را کند و گاهی بهیش جنون کرنا کشش جنون سلسله

بمی جیونیکه زنجیر را بناید سودای گوناگون جیون میوه نخل عشق جیون کمنه جیون تازه شقایق جیون
 آتش زدن جیون بدماغ خون چکیدن از گل جیون ازلفت جیون سوختن باز شدن دیوانه
 کسی بشهر یعنی اذیت برداشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جیون میل شدن شعله جیون آفرودختن آفرود
 سودا یعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جیون -
 جیون شگفتن خروش برخاستن از جیون یعنی بفریاد آمدن جیون از دست دیوانه جوش زدن
 سودای درد زدیوانه زنجیر زلفت بودن رسن دیوانه گستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در لست
 جیون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جیون دست و گریبان
 شدن جیون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جیون از دل خود را بید جیون قرار
 دادن عاشق بجیون کشیدن یکدوزه مهر شور انگیز شدن شهر از جیون بهر سودیوانه صفت دیدن
 از جیون یا گار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی جیون ترا هزار جیون شدن و هزار باقیته
 ترا از جیون شدن چون دیوانه و دیوانه و سرگشته شدن دید با جیون کرد با سودا زیاده شدن از بها
 با قمر ساق جیون دیوانه یعنی افزایش سودا با خلل بودن جیون دیوانه بودن قخل دماغ جیون سودا
 فراموش کردن جیون لیلی را از بخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
 سودای دل که رقص و که زمین بوس کردن از دیوانگی پروار و دیو دیده و کالیوه جیون دیوانه بود
 جیون آواره شدن چون جیون سرگردان پیابانی شدن عاشق از جوش سودا جیون تنگ
 شدن بردل جیون سودا ابوی زدن از دیوانگی دیوانه بوی بس است مثل فارسی است و آوی
 جیون بودشت جیون یعنی جاییکه جیون در آنجا بریده است و جیون نمیدانم کوی که جیون بر
 میماند و بر بیان شوق شوق خانه خیر شوق میز کوه شوق گریبانکش شوق دل ازلفت
 شوق عنان کش شوق خجالت سوز قفت شوق جیون شوق سیل شوق باران شوق رسا
 یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله خرس سوز شوق از صبر تنگ
 داشتن شوق موبو کشیدن شوق کسی را بهم آغوش شدن باز و جیون آرزو حاصل شدن نجر
 سوزی شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق تشدید شوق سردن یکی صید شدن شوق
 یعنی از یک صید شدن شوق هست عشق راه شوق پردن ع شوق در بر دل که باشد کبر و مکار

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
 عشق شعله و عشق آتش دست عشق باد و دست معنی نمی عشق پرده سوز عشق آتشین جو عشق
 شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق غمخیز عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شهر
 آبگیر عشق برلمان عشق شنادر عشق خانه آباد عشق چارمنی معنی عشق مستحکم عشق عرض عشق
 دیده سراب عشق دلشین عشق دیرین عشق لاابالی معنی عشق بی پروا عشق جنون آبگیر عشق فنا
 معنی عشق فتنه آبگیر عشق دلخراش عشق برهمنه معنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگفته زار عشق نکار
 عشق نکاح معنی عشق و حیا صاحب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیر کنایه عشق بلای
 عشق چشمه عشق سر به عشق تیغ نیز عشق دور باش موکب عشق سیل آتش عشق نهای عشق خار
 عشق خسر عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق شکر عشق آواز
 عشق مقناطیس عشق مقناطیس معنی سنگ آهن ربا دار الفرب عشق روز بازار عشق فروغ شدن
 عشق نو پیو معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق باد شاه عشق گل پاینده عشق معنی گل
 بی خزان عشق خضر عشق غایت عشق بهار عشق دشت معجز خیر عشق جلا و عشق سپاه عنان ریز
 عشق تیغ کاه عشق سپید سوزی عشق در بر زم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
 معنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدی
 بنامی افتادن عشق معنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق معنی از چشم
 معشوق آتش زدن عشق چشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
 پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از معنان عشق آوردن عشق خفته بیدار
 کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
 و جنون دل گرم کشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم دندان عشق
 شدن نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته را از گریستن عشق شمره گردیدن عشق گفته
 بستن دم از عشق زدن در عشق مثل بودن بر اول عشق با حق سرشته شدن عشق بگوهر گوهر معنی
 دل گرم کردن معنی عاشق شدن عشق با حق معنی عشق بازی کردن جذب عشق معنی کشش عشق
 جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرو و و کردن آفاق از

عشق لایا بی تیغ بروشتن عشق دل از کای عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوه تو بر
 مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق معنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فریاد دید مهر بسن
 محبت کردن با کسی برخاستن عشق معنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بیوقوف ره بجان بران
 عشق معنی مقیم شدن عشق بجان خود خون دجگه کردن عشق بر زمین دل رخت افکندن عشق حست
 آمدن عشق بناراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق بهشته عشق حیات باقی یافتن
 از عشق مستور را بر سر بازار آوردن عشق به بنال کسی افتادن عشق دشتن عشق کردن معنی عاشق
 شدن باز از عشق گرم کردن می و ساقی بیا داده همدستی کردن عشق سرکاری کردن عشق معنی قصد سر کردن
 عشق کسی را ترک ریزی عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنوان از
 دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق بادل نوای عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر
 عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنش نمودن عشق بلا شدن عشق عشق
 عشق نازم و عشق نانا زم معنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از خراب است
 الفت استوار معنی محبت محکم و یار جانور محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر
 به عشق نهادن گرم مهر به عشق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن معنی ترک مهر الفت توار
 و اشتن یک مهر را بعد از فردن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سر دهری یا بر چشمه
 محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کمته صفت بلای بلای سکنین
 معنی بلای سخت بلای خانه روبرو بلای جانستان بلای ستگر بلای جان بلای بهشته بار
 بلای محکم و رطه بلا معنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بار خجتن سیل بلا از کوه غم بچوش
 برخاستن طوفان بلا فروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن معنی کار عجیب کردن اسودگی بلای
 عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا راهی یافتن کاروان بلا از طرف غم رسیدن تیر بلا
 خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازی شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
 شدن ارزان شدن نرخ بلایگی و و شدن بلا رنج و بلا از اندازده جگر گذشتن مردن آفت
 آفت سمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت معنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
 بسنی دور کردن آفت آفت بنیر و محبت زبر بودن معنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثه عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا منتهی بهنگام
 قیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه خرد افروخته شدن آتش فتنه فتنه دوام کردن از
 آسمان فتنه سردادن بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشان دادن معنی کم کردن شور و شر
 فتنه نشان دادن غیر فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه معنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن
 با عقل موج زن شدن سیل فتنه رنهمون شدن فتنه خوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه معنی
 ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه در دوستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن معنی غلبه کردن
 فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن معنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
 بجوش آوردن معنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد و غبار برخاستن ترکازی کردن
 گزند و در بیان اعمال عاشقان از هر جنس عمد استوار بستن بایار در پیوزه کردن شده
 از سحره بردم تیغ پیرون معنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نشان جان پیش
 کشیدن خور آسان شدن پیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن شیر
 معشوق برپا کسی می بایم کردن در بوی کردن یا گسستن زنجیر از دشت موج اعطاش زدن
 گرانبار خوار بچرخیدن حلقه بر دریا گرفتن معنی جنبانیدن دریا بر تپه عشق بستن معنی ترک
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسستن معنی ترک دنیا کردن آلاس سفتن معنی
 کار حال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شهر
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را
 بدست عشق پیرون تیر بودن براه عشق ترانه شعر بار سردون کلاه بر زمین زدن از غم
 هم بر آمدن معنی سر اسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن بهر روی یا بستن
 لبیک زدن بر کعبه کوی پارتا نشان دادن بر معشوق از جهان دو ستکام شدن معنی از یار
 مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن معنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
 حسن شدن از بهوس رفتن چون رشته تاب و تاب بودن از هیچ علم سرستی تیر زدن از
 یا یار طلب بی سبب داشتن در وصل در بروی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از گنج
 معشوق بدم مرگ و سوز شدن بجفا و رضایت در دادن هضم هضم زدن معنی یا هضم و در زبان

خرد ساختن قیامت کردن معنی هنگامه برپا کردن تنگ بی خوشی و بخود می رفتن از صحف دنیا گذشتن
 و عشق مبرون عمداً یا رشدن از مجاز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق بر خیزد و در کوی معشوق
 آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از خواص و دیگر از
 جوش شدن معنی بهوش شدن وین معشوق گرفته تن معنوی زنان رفتن پیش یا چشم الو المعنویان تبعه
 المعنویان به قمران بیدار شدن معنی واصل بیدار شدن صحرانگ شدن در عالم حشر بر عاشق خیال
 بافتن با خیال یا چون متفلسس مار آهنگی دل را بخود کشیدن از بوی خود زنجیر کردن معشوق شدن
 یعنی شیفته معشوق شدن سرسبکی بر ایان اختیار کردن هر چه بادا و گفته پیش یا سرنگار رفتن چون
 تشنه بر آب ماندن و در کوی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم که ترین محبت عاشق
 اینکه از رشک قیاب زبان زبان باید مردگر قمار عمداً و سگند معشوق شدن معنی غصه بی عشق را تن به جان
 و استن اضرع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن کسی معنی لغت شدن بر کسی از مرگ ماکینه معشوق
 فرق نکردن از غایت عشق لایه کردن پیش معشوق معنی خوشامد کردن پیش یا چون گاو قرانی طلبیدن
 تنگ افتاده ماندن بر دربار معنی بسیار معنی بسیار افتاده ماندن بر دربار خاک پای یا رانای سر خود کردن
 سگند یا بجان و سر بر خوردن ماه را بکند کردن کنایه از زامی کردن معشوق و وصل معشوق کشیدن
 علاقه دنبال معشوق گرفتن معنی پس معشوق رفتن بنده وی خیال یا و مهندوی زلف یا گردیدن هند معنی
 غلام چون زلف دست بگر یازدن بشکر و قند قناعت کردن معنی صابر بودن بپوسته و مسائل بسیار
 آب دوی آبجو بودن معنی جویای آب نمرود کنایه از طلب وصل یا از تشنگی وصل گداهن یافتن شدن
 از بس جستجوی یار پذیره شدن شکلی را معنی پسند کردن شکلی خیره شدن از جمال و ستان خیره معنی بجز
 زهر و انگین خوردن معنی جان دادن در عشق و خبر وی مده هزار توبه شکستن قلع یا بچ و مرا طشت
 دیدن معنی نیم جان داشتن از کور فراموختن بخت عشق خواستن بر سرشته وصل پدید گشتن گزانی خود
 از کوی یار یا از بزم یار بردن معنی رفتن از کور و بزم یار از جهان و جهان سوده آمدن سوده معنی عساجز
 فریب ناک شدن عاشق از معشوق فریب ناک معنی فریبته بگرار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
 و ترغیبیت بودن معنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حواله عین بخوردن قهر ساقی بر بچه چون
 صری بیدن ماه نوشیدن بیدن معشوق ظالم را صردع از دیدن ماه نو بهوش میشود غایت خیال

تا مگر خوردن معنی نیرزدن تصویر یار عاشق روزیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامه یار از فرط شوق
 پیوند قدیمی بایار دشت گشت گریه دیدن و شنیدن اجل نارسیده را آرزو مند بودن عشق با خاک عاشق
 آینه شدن جوش خزان از بهار شناختن از حیواسی از خود متنی گشتن معنی بخود شدن کرد و معشوق
 بر آمدن معنی قربان یار شدن خور استاشدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون فی از خود
 شمی گشتن معنی بخود شدن شک شدن و شک آمدن هر دو به یک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
 سلام بفره نفع آرزو کردن معنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن معنی مفتون کسی بودن تیر غمره از قضا
 گذشتن معنی گذر کردن تیر غمره از پشت فریادی شدن از نگه سر کردن یا رستی گذاره کردن معنی مستی قلیلی
 کردن از رخسار دیوار دیدن معشوق را از دوست بریدن نسی نشدن معنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
 نشدن خبر در اینجا معنی خبر دار است از عاقبت بریدن مستانه از بهاد هوی سر کردن قتل در آتش بودن
 بستنی بقیار بودن قتل معنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همه استان ببل بودن
 معنی ناله زار کردن و عاشق شدن خو کرده قفا شدن انگه دیدار من افتادن معنی سراییده شدن از
 خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گریه دیدن معنی تنگدل شدن بسمل دست و تیغ گردیدن
 بقیه عاشق شدن معشوق نادیده نمودن عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربا شیر و شکر بایار
 دشتن در وصل ربه قفا از گوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شگفتن گل رسوای عاشق
 دستان زنی عشق مرغ آموختن مرغ چین معنی بابل دین باخشن ایمان خود دانستن در عالم
 عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر که میت که از آتش پیدا میشود جو شنیدن سیل شکوه از عاشق
 خود را نیافتن معنی بخود شدن دمی صمد یار بر خاستن و دمی دو صد بار شنستن معنی کمال بقیار است
 تیر از دل کشیده بدست قاتل دادن بوعده و روع تسلی شدن از شادکی از خویش و بیگانه بریدن
 معنی با یکپس علاقه نداشتن حسرت دیدار دشتن بنا مخرم بودن بایار خنفل حرمان قسمت
 شدن معنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت معنی تمام شدن محنت عطش شعله کش دشتن معنی
 تشنگی دشتن که شعله را چون آب نبوشد غم خود از خود بختن باد بر چرخ عاشق وزیدن چیدین بخود
 چون غنچه از خور خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گدافتن از غم بردن -
 خیال معشوق عاشق را معنی بخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بباله نهادن چون

باد افشان و خیزان رفتن بسوی یار از دو دور و در نه کل رسد بستان کردن خود را بخار زدن از غلبه خون از اجزاء
 و آتشش بودن نشان افشانی کردن فسانه شدن عاشق و در عشق فسانه یعنی مشهور از همه کنایه گر رفتن
 بمعنی دور شدن از همه که انی کردن تو بر تن از کمال صفت سخن از دو دور دل گفتن بمعنی آه کردن طعمه
 شعله شدن عاشق سوختن به تب و تاب مبر دول بخار بزدن بمعنی صبر کردن سنگ بر بسوی عاشق
 فسادن بمعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار برون بمعنی انتظار کردن جان جهان
 نشان کردن بر مشوق نامه بخون دل نوشن بیا نختی هوش آمدن نختی هوش شدن نختی بمعنی یکدم بپ
 رفتی بودن از جان از مصتاب آتشش بودن در هر بمعنی مصتاب خوش نیامدن در جرای یاد دام
 پراز پری کردن بمعنی حاصل کردن و وصل یار با غم ساز کردن بمعنی موافقت کردن با غم کاویدن
 آتش به پنبه بمعنی کار محال کردن بوی یار کشیده مست رفتن بمعنی بوی یار کشیده مست شدن برگ
 و سامان نداشتن برگ هم بمعنی سامان بحال به گر ایند بمعنی محال به رسیدن آخر شمار کردن
 در شب مجر از با و نکست و دست یافتن سرود عشق گوین رفتن بسوی معشوق فریب حسن
 خوردن جام برفق ستاره شکستن در بزم بی یاری می و جام مست نظاره باز شدن نیاز بهان
 داشتن بمشوق شطرنج مراد باختن بمعنی مبراورسیدن از انتظام افتادن سر رشته بمعنی بی انتظام
 شدن سر رشته و امن بکف خار سپردن تگرگ بر بسوی عاشق رنجیدن بمعنی خراب شدن کار عاشق
 گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن بمعنی سوختن از عشق یافتن یک پوست
 شدن بادیه را بخود نستن در یک روان را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن بمعنی خراب
 کردن کار خود چون بید لرزیدن از تب غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود رنجیدن از
 جفا کشی جام اصل خوردن ترا از جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن کفایت خود جستن بمعنی کشاکش
 خود جستن به سفر کرده و فبار شدن خیالی کشن از ضعف ترانه آلوده بخون سرودن چشم از شماره
 وام کردن برای دیدن که در خوابی بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خوانا به ریزی
 را آبروی خود دانستن آتشین خوش بر خاستن از دل عاشق جذب نبست خاستن کام دیده
 و دل حاصل شدن بوصل کنایه از خون جگر چون کردن لیلی لیلی زدن بهر گونه بازار در کو
 ملامت افتادن تشدید مهربانی خواندن نیک از بد و دیدار نیک نشناختن از بخود و گریستن

مروم بر حال بد عاشق زنده و ستم مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خواری افتادن و تنهای خاکی بر چهره زدن
 مالدغ و دور و دوری نمودن بجاده از آنجوه برون فکندن بجای تنهای بر سر زدن قرابه نام و شبانه سنگ بر سنگ
 زدن و چرخ زدن بر سوره نشدن در دم سنگ افتادن از عشق بر گرختن سوار شدن شیشه نظاره شدن گناه
 خودی نداشتن عشق از دل نهادن بجای ترک عشق کردن از عشق جدایی نکردن پرورده عشق شدن
 بر نداشتن خود و دین خوردن صبر و دین و دل بکار برون بجای هر سه ماصرت کردن بجای عشق بنایت سازیدن
 عشق نور یافتن از چشمه عشق سر عشق بخت کشیدن خود را از عشق و اگر دین بجای ترک عشق کردن و یا کلبی
 را کردن بجای موقوف کردن طلب یا رسل بروی یار زیاده شدن جهان ناریک شدن بی روی یار شانه
 را نفرین خود و دماغی مشوق گفتن نفرین بجای بد و عاصت و تحارب و در خرابه افتادن کمال کشتن و سجد
 مشوق تیر کشتن در وفا بجای راست کشتن و تیر بر کشتن در وفا خزانه بهیم و خرسایه بحر می انداختن
 خون دیو کرد و هر خار کشتن کاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بختین بر مرق حلی از سلسله جنون خود
 بستن از باوه بخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بخودی نداشتن که کسی در جهان
 هست گوشمال دادن نفرین مروم عاشق را در حق دیده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
 بس نعل کشی آب و سنگ خود برون بجای بی آبرو و بی وفا شدن از دوست دوری کردن اصبه جامه و دیدن
 از آنده و چون کز دم زده به بقیر ار شدن کوه گرفتن بجای ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با خشت
 خود نبودن بدی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن بجای بحالت اصلی نبودن
 صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار باختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان نرسیدن
 با خوشی خوش افتادن بجای شاد بودن و بنا خوشی و شکایت نیستن بجای عذاب عریان و خاک کوی یار
 افتادن بر رنج و ناتوانی زندگی کردن گیم شدن بوجای بختی بسیار قصیدن از دیوانگی یا از غرق شدن
 از تغییر بر زدن بجای مالیدن چون مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جشن بجای هر سو نظر کردن و انتظار
 غم دل بیا گفتن با سید رحم سر سیمه شدن از غم پوشیده نیم شب آه سر زدن و پنهان جگر خوردن و خرابی
 را نوس خود کردن کشتی کشتی در آرزو دیده رنجیدن بجای بسیار اشک نختن از قصص برگرفتن خواندن
 نامه یار پیام رفتن در عاشق و مشوق بجای با هم پیام نرستادن عاشق و مشوق یکدیگر نداشتن
 نداشتن عاشق و مشوق چون سونحکان آبی بر آوردن چون بیل بهار نالیدن از زبیل مست گفتن

چون مرغ بام افتاده برگشته شدان بر نیاندن صبر از عاشق تنبی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم
 خون منج خوردن خاغان را فدای دوست کردن جاکمه را چاک کردن زهر پشیمانی چشیدن بشا هر
 بازی خورسند شدن دزد زدن سستی بر سر عاشق سنگ غم زهره افتادن با سنگ خار را از گشتن از
 دفاع طریش شدن بیدار و خوابی دیدن روار و کردن در راه عشق در کوه بیابان رقص کردن تنبی
 رقصیدن در کوه بیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون کرد و بر آوردن
 بنوک ز راه رفتن دل مشوق سپردن بیابان مرک شدن از جوس رفتن شب را باه و ناله بروز
 آوردن در راه بگریه و زاری شب آوردن برگ خود آرزو آمدن چون شوق در خون نشستن از گریه
 خونی در غم بر دل کشیدن آفتاب و خیزان بر راه عشق رفتن در خور طاعت شدن در عشق بر ماتم
 آرزو ها گریستن تشنه عشقی بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر دریا ناله بیدار شدن از دل کشیدن
 خانه خالی کردن از غیر با مید و صل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام کوی دوست بستن با
 یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسپان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چرخل که در بزم دوست
 بار یابد قفای غم خوردن قفا بمنی سبلی مشوق را بهر دل خریدن چون نین خنک از آتش تیز
 سوخته شدن از آتش عشق در سحر عشق گفتگو شدن در چهر عشق گرفتار شدن تیغ نزل آمدن نگوشتن
 نیاسودن بر در تحقیق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخان مین
 گشتن چون باد لرزیدن بر محبوب تنی غلبه عشق مشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از غم طشوق
 کلر باد از کردن تنی بسیار کله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ و رانجا تنی بگل است
 فسانه گشتن در رسوای تنی مشهور گشتن در رسوای زنجیر گشتن و تنه سوختن قانع مبینی رضی
 جستجو شدن بیم بحس رقیبان داشتن چون پروانه طواف کوی یاد کردن خمار خشک شدن سر و پا
 بمنه بی می مخور شدن حرمان بکاه خواندن بر مشوق ان یکا دیک آیت است از آیات قرنی که برای
 دفع محروافه ن خوانند تازه شدن عاشق منزله از عشق آواره شدن تسبیح بودن بر سن سنگ
 آرام بودن از خود حذر کردن عاشق دیر گشته گشتن عاشق مشوق را عتاب دادن از بار از باد
 گیسوزنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بجا پاره پیش نبودن آزار گرفتن
 از بار تلخ شدن روزه بر عاشق سالها مست از بوی ماندن نظم زدن تنی فریاد فریاد کردن بوسه برگوشه

نام یازون بجان و دل خیر امشوق بودن گناه وفا و استن محنتی نیار امیدن خط بندگی و اوان بسیار
 خیال یار را نظرگاه خود کردن بشعله عشق افروختن جامه از غم دریدن موی از زلف یار تاج و تخت
 خریدن حکم کشی یار کردن تنها میسر شدن معنی تنامردن درین چاه غم میسر شدن قلمی دیدن جامه بر باد
 کسی دریدن نثرانه بخون سرودن کسوت در بدن از غم کسوت معنی جامه تا بدوست پرداد و اوان خود را
 خود را بر کرانه پسندیدن معنی کنار و کردن برگ و بریشی ریختن معنی مردن عقل از سر بیرون نهادن قنبار
 خاکساری بودن نثار جان ریختن سر با پا از کاهش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت سستی
 کردن بآباد غم داشتن گرد ملک سر بر آوردن معنی سیاحتی کردن ربط چسبان داشتن نیاز نامه
 غریب سرودن معنی مسافر شدن تعبیل کوپان رفتن بجوی مشوق العمل معنی سرعت مست دیدار شدن خفت
 شدن فراغت عاشق معنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بدنبال یار و دیدن تلخی حال بد خود با مشوق
 گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پیرسان خبر پیرسان راندن معنی رفتن
 دست بر دیده مالیدن در گریه شکر و شکرانه کردن بجفا کشی از زندگانی امید برگرفتن معنی نومید شدن
 از زندگی تنها نشینی کردن بآدستهای وصال کردن بحسرت نیز از دوست خود بازون کم زودی افتادن
 معنی بی نصیب شدن نصیب معنی قسمت است نه معنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از آنچه بود
 یاد خوش سامان آتش گرفتن چون مصروع از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بجاک پای یار خوردن
 بکناره دل و جان داون و دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از مقررناک کردن معنی ترک کردن
 اسودگی بر خود حرام کردن بر کف خطه جو ز ظلمت کشیدن آفتان خیزان چون مست رفتن زلفه آواز غم بر کشیدن
 بخودانه بسوس و دیدن بر خاک ره افتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
 مردم از نیر عاشق بر خاک نشان دادن روزگار عاشق را روز را به شمشیر رسانیدن چون خورسته
 غلطیدن چون مار زخم خوردن پیمپیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود داشتن
 صدها شکوه کردن تسبیل شکوه راندن قلمه شعله غم شدن روشنی گرفتن عشق از عاشق موی
 از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه نمودن گرم تعبیل
 شدن در راه عشق از خرابی خود سخن بر آمدن کلید در سنگ بودن معنی عاجز بودن خاک بودن
 پیش یار پست شدن در قدم یار مشهور بنمای یار بودن بآب بار و دوست نشستن از دوست و

دکان یار پایی باوه و بوسه سنان گاه نوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر رخ یار دست
 سودن و گاه شکر از لعل ربودن و سخن بهانه کردن برای دیدن یار یا از رنج گاهی خورسند
 استوار شدن عاشق در عاشق رونمودن عشق به عاشق زبانی بصفت یار نیا سودن خوریدن
 از خواب و خورش از آنان بگناه خورشید کشتن از جهان بخراب خورشید شدن در پامی رضای
 دوست افتادن بآب دیده و رشتن شب عاشق روز شدن یعنی واصل شدن بیاثر کایت
 آوردن قدم یار را افسر خود دانستن خاکداریا رابشت پنداشتن بقل رهنده اشتن که بناک
 شدن عاشق چون رشته تب دهل خریدیه رانی زبون دست درینغ بر سر زبون چون شیشه
 بر سنگ افتادن عاشق بهمد شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
 دم مار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بندیلی کویان شدن در هر قدم نکته از لفظ
 یار شنیده به جد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن یلی جویان راه رفتن نیز بودن
 در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یا بجنب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن تر هر یار دوست
 نوش شدن نوش معنی آب حیات سود شدن عاشق بنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
 خوی بد یار ساختن با یار نهم شست شدن دم همدی نیافتن از یار اله معک گفته از یار جدا شدن
 در قبه یار نماز کردن یعنی یار را قبه دانسته در نماز کردن عند تقصیر از یار خواستن سجده به یار
 وجود نمودن داشتن از نسا و خود پاک شدن معنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه ادا
 دور شدن گاه از کون برون نهادن قفای عشق خوردن بند شدن با عشق معنی عاشق شدن
 جان بوی آویخته داشتن از آگاهی شدن معنی بچرخیدن از نای نادست و سلسله ماندن حریف کار
 عشق بودن آواره تر از مخمور ز رستن بیچاره تر از کویین زندگی کردن چون سپند سوختن از
 آتش غم نه جانگی نه خانه داشتن معنی خجور و پوش بودن در شنگه تنگ ز رستن خون بجای آب خوردن
 بی رستی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ ز رستن از غم آشکارا گفتن معنی ظاهر کردن غم خون
 با دلا بامالی فتن در راه عشق گریه فرمودن عشق به عاشق از نوحه گری یار پر داخته لعل بگریه شدن
 از گرد راه یار برباختن چون خاک در بر در دوست افتادن خوابش ماندن چون نقش خامه از
 قند بخوده مست شدن یعنی بی وصل تصور وصل مست شدن خاموش شدن چون دبان کاسه

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق تبخیر شدن کعبه
 از یافت یار جای گفتگو بجا شوق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایه بار پنداشتن
 از بس روی یار از مشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از
 کلی نسبی تمام بودن بجا شوق یعنی بوی یار خورسند بودن از تیار پیرین چون ماهی از آب از می
 بخودی سمرت شدن چون آتشهای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فرقیته شدن نماز
 مشوق یعنی مشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست ده نمودن بجا شوق چون جلال
 شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن بونس دلی قرار و بخواب بودن سرگشته چون بخت خود
 گشتن تشنه از سر جوش خواندن را بنگردن رسیدگی عاشق را از خم زبان شنیدن از دم مرهم دل
 از پارتیدن رخت بر نشستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک مشوق نکردن کل
 و جان عاشق بکوی دوست بودن از تمام و نیک یار رستن بگریه دست بودن آب و چشم بودن
 هر خطی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن معنی
 گننام شدن چون دیگ جوشان شدن از پیش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
 افکنده پیمپین آینه خیال بکجک داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار از دور و بجز
 چون مرغ بال بریده بنمودن هیچ بخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرود
 شانه بر کشیدن تنگ خورده رقص کردن از بار طاق و با غم جفت بودن بوفای دوست را
 وفادار شدن خود را بخلای ناکرده گرفتار کردن آسمانی کردن معنی قربان شدن مرده دریای مشوق
 بودن در زندگی دور از جان خراشیدن در دوزخ مشوق نیاز و درون یعنی در دوزخ انداختن مشوق از
 فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دوزخ حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
 از خود و دیگران بر آمدن معنی بخیر از همه شدن چون سنان دوسه کام تا مشق از مشوق و اضطراب
 بکندی از دور و داخل نالیدن نیست همه کس برداشتن عشق تا شکیب از دل عاشق چون دلیلان
 بر خاک ره افتادن گل از خار از گل نشناختن از بخوای و فانیافتن از خوبان سارچسپین
 عاشق یعنی دنبال بار گزشتن با همغل شدن در غم کار بودن آتش جا بیده از دل بر زدن معنی نالیدن
 بناله گریه میان سنگ خارا افتادن سامان و سر برداشتن معنی نرسیدن معنی از جگر از مویه

باریک تر از موش شدن آرزو بجای بودن چون بر تنگان محشر نمودار شدن تو به سگالی از عشق کردن تو به
 سگالی بنی اندیشه تو به کردن در اینجا اندیشه معنی خیال است با وجود از نهاد خود رفتن معنی خود را فراموش
 ساختن از بهوشی نداشتن که من عاشق یا معشوق با خوش انس گرفتن نفس گرفتن معنی کردن معنی مرد
 جایی نیا سودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن بار اتمام
 عمر درستم بودن معنی مظلومی اسیر غم بودن از محبت از یار باز ماندن معنی مجبور شدن از یار چون حلقه
 در دور از یار بودن گرد جهان باز گردیدن معنی سیاحت کردن بستر یار از گردن رفتن روز و شب را
 سیاه کردن بآه بهر هنر سختی زندگانی کردن نحوی دامن دود گردن دامن دود معنی وحوش و جانوران
 درنده روز را شب شب را روز آوردن بآه و ناله محنت و احوال طلق در میان دو شب خواهر و برادر
 کردن با شیر و گوزن خواهش حقیقه معنی بنده یک صاحب و مجاز آوردن بنی معصیتی ساقبان
 سر خود از پر عقاب کردن در میان گروی وحشت چشم آید بوسه دادن بیا چشم یار شب از روز نم گذراندن
 بجان امید بستن در دوست و شیوه عشق چالاک بودن در شکار غم کاستن از نیکبانی بیگانه شدن از هر
 تلخ خوردن آستانه پرستی کردن شکسته عشق کشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق و زیدین علقه
 در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن بر بهمن عشق بودن معنی کافر بودن در عشق کبر در برینه عشق
 معنی عاشق کننده دامن برنگ دیوانه بودن معنی عشق مجازی و زیدین دین و دل را فدای طوطی عشق
 کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از دشت جز
 مرد پاک کردن تحمل قناب و دل و صبر نداشتن دل و قناب از دوست رفتن بر رگبانی بودن دل و جان
 پیش معشوق انگ و آه را مونس شب هجران کردن زریان بر زریان دیدن از عشق و جنون خود
 را بیا و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن بنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن
 بخون دل بچنگ آمدن باز بچنگ معنی دست حشر بر پا کردن در جدائی چون ابرو بهاری گریستن بر
 چمن کوی جهان از بخار دل عطر گلشن از غم پریدن نتوانستن بیا از زینستن و بی یار مردن نتوان
 از بیداری هم در دو هم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق نوال چون زهر خورون در عاشقی توانا بودن
 از سر بر سر بلندی بچاه درو مندی افتادن بر یاد روی یار بوسه بگل زدن تنائی و استنان یار با خود
 گفتن دل تنگ بودن چون در شگاه غلغله در میان زردی و مرگ بوی هستی غمخوار و غمناک

بجز آنستواری دادن یعنی کسی را خیر عمر در از دادن عمر نو گشتن بوصول یار و در نتیجه شمشیر افتادن جان یعنی زنده
 بودن در برابر اخشن روح یعنی زنده کردن بویست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
 پاینده نرا از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو در از شود و تیریزی و دیر بقا
 یعنی شخص سمر عمر دیر نور و مینی عمر در از عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر بر خوردار شدن بیشتر
 از آنکه ریگ و صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و تشاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پایندی
 یعنی خضر عمر در از حیات ابد یافتن از عشق بقاء افتادن جان یعنی جانیر شدن از هلاک و امین شدن
 از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر در از عطای کبری کنایه از عمر یکصد و نسی ساله عمر در کاری بر آمدن یعنی
 صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
 عمر دوباره یافتن بجزره زینت یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و دارع پیری مرگ است یعنی
 زندگانی از مینی مرگ پاد و شستن نندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی در آن محسوس
 شده باشد عمر است پی و عمر سبک پی و عمر مستعمل و عمر سبک سیر و عمر نرپه مرده و عمر چاک پی یعنی
 عمر کم عمر سوخا و عمر شمعوت آلوده زندگی نیک عثمان از زندگی طمع بریدن زندگی پاد و رکاب پای براه
 بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن بزرگ جان کردن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
 بر خود بستن از بستی جنسی نماندن سیر از زندگانی شدن بزرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
 آفتاب زندگانی و در کام اژدها شدن و بکام ننگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد و گرس
 شدن و از هر بهر و یافتن و تحت مینو خوابیدن و سر از بالین نهی کردن و عالم از نام نهی شدن سر
 بگرد در آمدن و خاریدن خاک سر را در بان رسیدن و دوده رسیدن در شسته عمر کوتاه شدن و افقه
 ناگزیر و قضیه نامرضیه و علمای بر باد صبار زدن عمر و حیات باقی یافتن گشتن روان کردن بدریای
 بقا و مدت نماندن و دست قوت کریدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سیر
 جهان بکسی و بچاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و مساز گشتن و نه بسوی بر
 مغفور گشتن و در بای پیل افتادن و نفیس عاجز آمدن و گرد شدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
 کردن و کاشاده شدن صد چهار طبع و برون تاخشن اجل کسی از کسین در روی بچاک در کشیدن احوال
 و گرد کردن و بگونه و گرد شدن احوال و نقل مکان کردن و دوستی تیغ زدن اجل و دیر بهم نهادن

در هم گذشتن درخت از بکاه جهان بدون و طبل رحیل زدن و مجاده ازین دیر برین نگاشتن و دست از
طباع کوتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از شکنجه جهان رستن و بر جهان دست افشاندن چون
برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ کسی در و از جهان تافتن و کین کشادن مرگ بر کسی و
مد نفس نماندن و زهر باشیه خوردن و پیرداخته شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنچه
شدن و سپهر انداختن پیش مرگ و سخن مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دگر کردن و از سخت حالی
آزاد شدن و جازه بریدن جهانمان از جهان مجاز و جانی ناته و حمت آوردن شیر رحل بر کسی و منع القراع بر
و دیده بر بستن و بملک جادوئی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دهنیز آرم
و آواز کسی بر آمدن و تهر نینداختن شدن و تهر و افتادن و تهر و رفتن پای عمر بگل و دوری از تن کردن
و با جمل هر استان شدن و از جنبش فتاده سرودن و راه گرفتن اجل کسی را و جهان بشیر سپردن و
بر بستن جان از تن و مد کش کشتن از دها کسی را و خاک جای کسی شدن و برون شدن پای کسی از میان
و نمان شدن ماه عمر و منع و گم شدن جان و تهر نیندا رفتن و تهر در کار کردن و قضا و سر و تهر برون برون
مشلاشی شدن بنیاد عمر و تهر خوردن و گرس کسی را و در و سر برون و آواز قبا پست شدن گنبد عمر و تصد
کردن صیاد کسی را و پا بپال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا
خلیدن و زهر زدن زدن یعنی خوردن و طوق اجل پوشیدن و تهر شدن و روی محبت ندیدن
تا دم واپسین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و معدود راه ابرار آمدن
و زوز شب رسیدن و زوز عمر شب رسیدن و تلمسم جسم شکستن و کوه چهره راه زندگانی طی کردن و
ورنه خانه خاک خسیدن و کار تمام شدن و گریختن جان بجم و تهرت از جام اجل خوردن و برون
سیل اجل کسی را و عمر سپهر آمدن و براسپ چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و تهر بپلاک سپردن
و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعه غریب پیش آمدن و بر بتر خواب عدم آرام گرفتن و از بود و
فراتر شدن و جان بجان سپردن و در و سر شدن و خیمه برون زدن از جهان و فانی شدن و غریق
رحمت شدن و جان بجان بخش دادن و جان سپردن و بنزل واپسین باز گردیدن و پسر شدن
چایانه و برگ و چستی رختن و تهر رحیل سرودن و تهر غریب سرودن و لاشتن همه سخی مردن از شاه

تنی شدن ترخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میخ آوردن و آیین سوی خاک بر آوردن عدد و بهاک
 بر آوردن از کسی و بکل در آوردن و گرد از کسی بر آوردن پرانگنده کردن کسری را و خست کسی با تش سپردن
 و سر ایا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کار دادن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
 کسی ساختن و از کار کسی پر داختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کس افشردن و قلم زدن در خون
 کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ آب و کسری انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهاک سپردن کسی را
 ب قلم زدن بخون کسی و در قلم زدن بخون کسی و از سر ربانیدن کسی را و کافر سردمیری در کفن کسی افشاندن همه
 پیغمبر کشتن بجای محسینه بودن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاه باز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و آ
 دم و اسپین خبر کردن و تحت نزدیک شدن برگ و جان رسیدن با جمل فرا رسیدن و نفسی بشش
 خاندن و در سگرات اجل افتادن و دم نمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سپردن و تنها میرشدن سیلاب
 فنا معنی یعنی فنا کننده موت از بمعنی موت سخت بقضای بد مردن برگ آسان مردن مرگ بر مبعنه
 مرگ بر نگرنده مرگ معلق بمعنی مرگ برگ رنده رهن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بر یکبشه
 مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد برگ شدن و از عمر بزار
 شدن یعنی از زندگی بزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
 بحال پزشتین خواه از بیماری و خواه از جنس و خواه از مفلسی برگ خود زنده گانی معشوق دیدن نسبت
 بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زایشن چون کا و و خرا کا لب گمر فشانده بمعنی مرده مژور
 سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شده بمعنی کشته شده مرده بمعنی کشته پیشتر
 بسمل بخون طبیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بجاک و خون طبیدن بسمل آسودگان خاک
 بمعنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک ناباک و حاجگاه خلق کنایه از هزار اولیا استلگین رفتن خواجه
 کنایه از تعلق روح مرده بخبری پاک شستن مرده باب دیده پر شک باران کردن بر مرده مرده است و
 گورستان مثل فارسی در بیان نجت و طالع سعد و محسن نجت خوش خرام نجت بیدار نجت
 معمور نجت مسعود نجت فرخنده فال نجت افروخته نجت سازگار نجت بزر نجت سفید نجت جوان
 نجت بلند نجت دلکش نجت نیک نجت سید نجت مبارک نجت همایون نجت راج نجت عس
 نجت سعد نجت خوب نجت قوی نجت کر بسته نجت نوازنده نجت نامدار نجت برخاسته نجت نیکو خواه

بخت کار ساز بخت ارجمند طالع جوان دل افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازکی معنی طالع سرسبز الزوال
 طالع مبارک فال طالع خروشان معنی طالع نامدار طالع هایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع نارسا
 طالع میمون طالع آریسته طالع گیتی فروز طالع کامکار طالع طلوع دولت اندیش طالع روم
 طالع متفاد عقیده بخت قران طالع معنی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلشنانی بخت بهم بودن
 بخت و اتفاق یاد کردن بخت معنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت آب حل بخت نیک
 رسیدن نخلین بخت بنا کردن فروغ بخت کل کردن بهار بخت اقبال جوادان اوج طالع دوازده
 بخت همقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن معنی نیک بختی اقبال
 بخت رفتار کردن معنی نیک بختی برادر استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
 سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال معنی روشنی اقبال پانجاه بخت حسن عنایت بخت بحال
 کسی که بخت بخدمت دیده بر بخت کار ساز نهادن سرواودن اخگر کسی را در سعادت طالع اقبال طلوع
 کوکب بخت خمار بخت خود شکستن معنی خرم ساختن بخت خود خراوند بخت معنی بختیا طالع کس
 تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن معنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن معنی نیک
 داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برسد بخت تکیه زدن بفروز
 بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را معنی فیروزی یافتن
 بر عدو بهترین بخت معنی بخت نیک برهنه شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در مو
 کسی آئینه بخت پیش رود داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن معنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
 اقبال کبری سلام کردن اقبال معنی مطلع شدن اقبال کرم آود بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
 و اژدها بخت و اژگونی بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آخر تیره طالع خاک بخت خوب
 بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت اوبار معنی بختی
 طالع دون معنی طالع سفله بخت بدخواه آخر و نیک کشیده معنی بخت سیاه بخت نشانه معنی بخت بطلان
 برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
 کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریز پایی طالع درم طالع شربت
 بخت حرون معنی بخت کمرش بخت بهانه ساز طالع نوس معنی طالع کمرش معنون بخت ملکت

بخت وادی حرام یعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت کناه بخت بدبخت کوناه گردش
 کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حقیقت بودن اختر
 بخت حقیقت یعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بیک خود نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
 کسی را در دامن اقبال از کسی از سرشی خالی بودن بخت یعنی بدبختی از راه شدن طالع یعنی بدبختی گفتار
 بخت کسی که مایه خوب در گرفته جواب بخت ارمان دادن به طالع سندر بودن یعنی سوختن طالع بهر
 آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت یعنی بدبختی روماهی کردن بخت
 بمعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت یعنی سرشی کردن بخت نیز گرفتن سعادت از کسی در حقیقت
 آمدن بخت یاد کردن بخت بد کسی را در دامن اقبال بخت کسی را بر باد دادن بخت بد کسی را حرام
 بخت یعنی بدبختی بدبختی نشستن زودش فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی یعنی ناستبر بودن بر دل
 بند شدن اختر بمعنی مخالفت کردن اختر و بیان عناصر و طبایع آتش جهان و چار آتش و چار سما
 و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار منج و چار کمر
 و چار دیوار و چار سیطره یعنی عناصر را بگویم و دو عناصر طبع پاک حبیب طبع سرکش طبع کوناه طبع کلمه پرداز
 طبع شگفته طبع وفادار یعنی طبع روشن طبع روان طبع موسامی یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
 طبع هنر و طبع لطیف طبع زیرک طبع شهور آشنای طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
 انسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غبور طبع محبوب طبع زود رخ طبع شره زای طبع گرم طبع سرد بر طبع
 نافه طبع شراره بودن طبع کسی بجز طبع کمندی کردن طبع بد کردن ناکسی عثمان طبیعت گردیدن سبزه
 با چهره های دیگر منش تیز کردن بجانب چهره یعنی رغبت کردن بخیر می مستدل بودن طبع خوش شو
 چون نخبه بخت طبع سلیم برگشتن طبع در حد اعتدال برگشتن یعنی مهارت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 طبیعت طبع را بر کین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش
 خوی بد خوی بد پسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته یعنی خلق های نیک خلق جهان
 جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن
 کل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق نظر خلق عود خلق خوی خلق نفی خلق عطا خلق نماند
 خلق مشک خلق غیر خلق گوهر یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای در هم آویختن مزاج مزاج

برون دادن معنی عادت خود ظاهر کردن آمادگی عشق شدن مزاج کج نمیش معنی کج طبع خوش خوساده
 طبع نیک خوی معنی شخص حسن خوش نش معنی خوش مزاج نکوهیده شیم معنی بد خو نفس آثار معنی نفس
 کسرش نفسن بهی معنی نفس حیوانی مرد خسته شیم معنی مرد خوش مزاج مبارک خوی و بر بیان افسانه
 افسانه گرم افسانه خشک افسانه طولانی افسانه طلال افزا افسانه مهر انگیز داستان طبع نواز
 افسانه نشاط انگیز قصه فراع معنی قصه دراز داستان دست پا کرده معنی افسانه ناگفته بهر معنی قصه
 افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده معنی افسانه پر درد قصه جالگنده افسانه لب سامعان پر آب
 کن داستان فرسیده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطرسای مغر القصه معنی حاصل نیست
 افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فنون فسانه سر کردن فسانه در نور ویدن معنی تمام کردن
 فسانه افسانه فودشی کردن معنی افسانه گفتن بد هر داستان نامانیدن از کسی داستان ملامت
 بلند شدن افسانه خشک معنی افسانه بهر و غم قصه برانداختن معنی اظهار قصه کردن حکایت دل
 پر و از گفتن شقی فسانه خواندن معنی افسانه چند خواندن قصه راندن معنی قصه گفتن داستان یاد کردن
 معنی گفتن داستان افسانه نیک و دلبر معنی افسانه بی رونق حکایت در هر دهن افتادن کلیه استیلا بود
 قصه یعنی کشادن دل از قصه محزون دل و دیده بودن افسانه فنون خواب بودن افسانه معنی خواب
 آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشانده
 داستان عشق زدن و افسانه زدن معنی افسانه گفتن فسانه و افسانه گفتن فسانه پیوند کردن با فسانه
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن معنی فسانه گفتن باز پر و افسانه
 معنی تمام کردن فسانه فسانه سرای کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش را هشیار عقل را
 مست کردن سمر شدن معنی مشهور شدن بلند شدن افسانه معنی مشهور شدن قصه در دهن مردوزن
 شان معنی مشهور شدن قصه رختن معنی قصه گفتن افسانه پیچیدن معنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
 معنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن معنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه سیاق کسر
 قصه هارفتن معنی با هم سخن و کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فنون قصه خواندن افسانه گرم سنگ
 راموم کردن و بر بیان کار کار شگفت معنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز میخ
 کار ساخته شده دل کار صنعت معنی کار سخت شغل نیک فرجام معنی کار نیک انجام کار آسان و خوش گذشتن

هر ده بر روی کار بستن کار سامان دادن معنی سامان کار کردن کار بسته کردن معنی کار شایسته کردن در حتم
 شدن کار و بر هم شدن کار معنی خراب شدن کار آب کار معنی رونق کار نیست گشتن بجای کار بر
 شدن سازند شدن کار کار کنایه کردن کرد کاری کردیدن کار و دیگر گشتن کار جوی کردن سبک
 بهفت شدن رغبت کار با کاری کردیدن بالا گرفتن کار معنی رونق کار بر بر آمدن کار معنی بی رونق
 کار خاتم کاری کردن کار خدا پسند کردن توان گرفتن کار معنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
 پایه کار اعدا شکستن پر کار شدن معنی کار خوب کردن خوب کاری کردن کار بلند شدن معنی رونق
 کار حساب کار درست شدن و حساب کار آماده و میا شدن کار ساختن کار ملک کسی
 راست شدن معنی مالک ملک شدن کار نکردن معنی کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بزم هم
 آراستن نشان کار جستن معنی دستور سهل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن خرم کار بودن تشر
 کار با دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن رونق کار نشان خشن کار از خود
 بد افتادن معنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آیین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
 آخر الامر معنی آخر کار کار بسته شدن معنی اتمام کار کار سر سری کردن معنی کار آسان کردن بی سبب
 کار کردن نیک پذیر شدن نفهم کار و جستجوی کار و نمودن سگاش کار کردن معنی مشوره کار کردن آگاه
 کاری دادن بعد پاچیز دیگر یا خشن برای کاری معنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن معنی غم کار
 خوردن تعبیر کار کردن دست بجار رفتن معنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بجار بر سر کار خود
 رفتن و در پی کار خود رفتن معنی مشغول شدن بجار آسایش کار درست شدن نشی از کار داشتن معنی
 کار را سهل کردن و محنت کشیدن بجار آبی بروی کار آوردن معنی رونق دادن کار با کسی کاری داشتن
 تنگ شدن آماده کار شدن معنی متوجع بجاری شدن مقیمای کاری شدن نیز بهین معنی از کار پر داشتن
 معنی فارغ شدن از کار کار و رویه یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
 داشتن از کار بودن معنی بیکار کردن تخت بجار در ماندن گشاد کار جستن معنی کنایه کار جستن
 در کاری روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن معنی توفیق زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
 بجای کشیدن هر دو بیک معنی تشویر کاری کردن معنی کار نیک و پاکیزه کردن و تشویر کاری کردن معنی
 کار بدست کردن رکن عمل معنی بر کم کار و نیکو معنی شخص نیک بخت معنی کار معنی شخص بد بخت کار شناسیدن

کاروان کارگر یعنی کارکنده کارگاه یعنی جای کار کار امروز بفرمانگندن یعنی کاهلی بی پروایی کردن در
بیان قاصدان نامه بر نامه آور و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرا
 و ره انجام و ره نورد و منزل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه پیا و راه پنج و بیابان گرد و
 گرد جهان برآمده و رسول و فرستاده و ایچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامکش
 همه یعنی قاصد قاصد هزار فرده گو قاصد فرده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز تک قاصد تیز و قاصد
 صبا تک قاصد بک غیر قاصد است پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد نجسته ز قاصد قاصد
 نجسته پی قاصد به نور و قاصد صبا قاصد گرد باد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
 قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو و پیک صبا پیک نسیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید
 پیک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مفت که تو تر نامه بر هر چه نامه بر مرغ نامه بر مرغ و مرغ نامه لیل
 و لیل یعنی رهبر و راهنما پیک خار بنی چون برق قدم کشدن قاصد یعنی نیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
 قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
 یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیغام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه الیت در وقت آمدن
 قاصد گفتن یعنی اینکه آمدنت بخیر باد ای قاصد و در بیان دشت و صحرا صحرای میخان دشت عشق
 صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفت یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جلگه تاب بادیه
 یعنی دشت صحرای پر صحرای میخان زار دشت دور هر دو یک است یعنی غارت کنای چون گور و آدی و پرتاب
 و تفت یعنی دشت گرم دشت ساده یعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
 دوزخ صحرای غول و غول و غل و غل یعنی صحراییکه در آنجا غوغای غولان باشد خار زار و خار شا
 یعنی دشت پر خار دشت گرم چون تنو آتش بیابان گرم سیر تو بم خشک ریحی دشت بی آب دشت
 گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پر خطر و آدی غصیده یعنی صحرای خشک دشت فراخ
 پهنای یعنی دشت خرابه عمارت ناپدید خرابه هزار راه خرابه بی بام و در ویرانه دشت نراغ بیابان
 آتشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی همه یعنی مسافت
 اوصاف زمین یعنی دشت و شنایان دشت یعنی میانه دشت صحرای دریا شکوه مسافت پیک دشت خفرا
 یعنی دشت تیره زار دشت زار پوده دشت دشت نیلگون گشت دشت داسن دشت وادی ناک

ننگستان و ننگ زار و ستوره زمین هر سه یک معنی گوید عاودن بر خاستن از دشت چون صحرای شدن
 کسی که از غربانی بلند شدن صحرای شدن کردن از گریه غمین گردنیر بر خاستن و گردنیر بر خاستن گوید
 توتیا ننگ بر خاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار سنگ دشت کنایه از غبار پای عاشق گردنیر
 مصرع غبار گلشن آنا کنایه از غبار یک از پای یار فیض گرد و آبی بر خاستن تا بلند شدن بدامن و غایت
 گرد رسیدن گرد و آسمان از شکر بهشتی شدن بیشه از گذر کردن مشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان تر
 بمعنی طی کردن میان گشت زدن در صحرای خاکی معنی دشت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق
 آب از دل خوردن خار بیابان سنان خاراد و ز خار خار جز به دوش خار حکم گذار شدن خار زار
 زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از حوی آبل پای دیوانه چون سیراب فریفته شدن
 سیراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتیان معنی صحرانشین دشتیانی کردن
 بیابان خوشیده پیش گرفتن در میان کوهها آتشین کوه معنی کوه گرم کوه در کوه کوه و قاف برود
 یک معنی قاف بقاف معنی کوه تا کوه کوه پر شکوه کوه پایه طور نمونایسته کوه بوقیس نام کوهی البرز نام
 کوهی بخند نام کوهی مسکن بخون تنگ کوه معنی قله کوه کمر یوه نیز بخند پشته تیر کوه معنی پشته کوه طاق
 کوه معنی قله کوه تیرزل در آمدن کوه از بوم لشکر کوه گران لشکر بخند کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
 کوهی دره معنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سردادن توپ با و صدای طبلها از
 بن کوه در زکاتون بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مباهنته خودی نام کوهی که گشتی نوح بعد از طوفان
 بران رسیده بود چون کوه با فشردن و تاوند نام کوهی اوتار عالم معنی کوه با تفریاد آمدن کوه ننگ خارا
 و ننگ خارا معنی سنگ سخت سنگ لاج نیز بهمین معنی و جای که بسیار سنگها باشند چرا که لفظ طاق
 و لالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موی هم گویند سنگ مرم بخند سنگ سفید سنگ سرخ
 سنگ ساق که بسیار سخت باشد سنگ صفایس معنی سنگ آهن ربار خام معنی سنگ نرم سنگ
 شکست که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیرد و اگر در برف نهد برف بازی شروع شود
 صخره ها سنگ است در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکند سنگ فولاد سایی معنی سنگ سخت
 چلیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خار و سنگ بر آوردن از بیتیانی ناله و زاری خوانا به از دل
 سنگ جوشیدن بنده سنگ شدن و در وصل و گوهر تحقیق در مقام تعریف سنگ شکاف و بیخود و کوه

و چون معنی غار و تنگ نیز به پنج و در بیان بیوت و اما کن شهر خوش سواد کشور آید استه مرز و دل
 کشایده شهر تینو شریک شهر کا فورگون ملک خرم شهر نازنین کشور مال پنج معنی کشور یک مال دران
 بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خرم آباد مرز آراسته بوم قرخ بمنه مبارک بوم سربسته بمنه
 ملک فتح نا کرده مرز مسکن سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم کجیده شهر چون عروس آراسته
 شهر گرفتار شهر بازار از خجوعی آب ملک رفتن یعنی رونق ماندن ملک گوشمالی کردن چشم و ملک
 را یعنی خراب شدن ملک از نظر بد سرسوی شهری کردن معنی رفتن شهری منادی بشهر روانه کردن معنی
 منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن معنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
 بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو
 شستن معنی اذیت دادن ب مردم شهر آراسته چون خلد برین بهماج رفتن و دیار ایران زمین توران
 زمین معنی ایران و توران همورترین ولایت یعنی ولایت آباد تر از ولایت هاشاخ شهر و شستن ملک
 از باد شاه سک شهر دشن آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهر یک دران
 ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن معنی آباد شدن ملک طرا از تازه بشهر بستن بشهر و ازین بندی شهر
 نیز بهین معنی آسای شهر های خمس خیر قرنگ چین قرخاچک خطا نشود یعنی جریه مند خط ایران
 ترکستان آسای شهر های دیگر قرغان چاپ که گمان چایچایان منسوب است و چین کا و زادن کنه
 از خجوعی چه در چین کا و فی زاید قصور شهری از شهر های بلند دار الحکمال لقب دلی سواد عظیم کنایه از شهر
 بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی داشتن ملک سموره و مکتوره معنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر شین
 بمعنی دینه نیز شین بهین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و نای عالم یعنی کعبه و خانه طاعت شهری معنی
 باشند شهر خجوعی کا شنه بر دوع فطرع مخفف آلان که نه در آنجا خوب ساخته میشود و کرک روش طاسر
 ما و را اله که آنرا مادر اله نیز گویند سقلاب خوارزم بابل که بحدودان منسوب است قیاق که بجای آنجا خوب
 باشند خزان مازندران کشور خاوران که آفتاب از آنجا طلوع میکند و کار خزان و خراسان و طاسر
 بالا هم نامند اصفهان که آنرا صفایان و سپاهان هم خوانند بجای که علم قدس منسوب است آخر کجی مگر که بنات
 در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بد منسوب است و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد و آقیون نیز سمرقند
 بساط های رنگارنگ در آنجا ساخته میشود مازندران بتدریج شهر نام بندریت بندر کنایه از شهر یک دران

دریای شور باشد جزیره کنیه از مکانی که در میان دریای شور باشد جزیره قیصر که کافور و هندلی در اینجا
پیدا شود هندوستان که عود و عنبر در او پیدا میشود و یلغار در اصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای بزرگ که متوجه در اینجا بسیار باشد ربهان مین که چرم بود از اینجا
و سنگ معنی هم بدو منسوب است نجف که در نجف بدو منسوب است قصر حکم اساس قصر نر بنیاد گوهرین کاخ
معنی کاخ مملک بجای کاخ مرکوب آسمان معنی کاخ رفیع ظاهر خانه رشک پری مشکوی مشکاف آگین معنی
خانه مطهر شبستان روشنتر از روز معنی خانه نورانی مهر سخت بنیاد قصر شیرین معنی قصر خوب خانه خوش
نمک معنی خانه خوب طاق گردن مشکوه ایوان خسروانه بقعه شریف نجف طالع سیمین رواق معنی خانه در
کوشک باده اوج برگشید معنی خانه بلند گاه گاه بازید و زرنگار قصر یکدیگر معنی بیا بر میقرار باد بدینش خواب آید
و تشنه را سیراب سازد قصر یکدیگر چون آفتاب برو نوراند از دوزخ و از شرم او چشم در ز نقاب کند قصر یکدیگر
او در آسایش بخشی با ما بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر از آینه
ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیر شوند گاه گاه روی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا
قصر از برون چون آفتاب جلوه گری و چون ماه از برون چراغ رگداری قصر باد کوپ معنی قصر بلند قصر یکدیگر
دور است از باد و خزان خانه چون کنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دو انگاه معنی دو تخته فراخته کاخ
خانه چون نگارستان نگارستان معنی تجانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گزینی پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند دشت معنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد معنی عمارت کمنه جواهر خج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرغ نگار کارگاه دست گزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خورده کار معنی
بر چنین کار بر چنین معنی نشان دادن جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوشک باده برگشید معنی منظر
بلند آبنگ رواق شصت پایه معنی قصر شصت رتبه معنی کاخ رفیع ظاهر کیوان سالی خانه از سایه
سر و سر سبز تر باره فلک پیوند پاره معنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پریشان و پند نرزش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سرای پرده نور کاخ رفیعی که جواهر و بکن رود
نشانده خانه عظم خانه کتابی کاخ معنی کاخ باد نشاهی گنبد سرای هندلی گون سرای مینو و ش بنای
به شریک شده خانه عرش آستانه خانه دولت و آستانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکوه ایوان روشن تر از بهشت مشکوی مشکین مرشد عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زمینه بهشتی

سرای فریبنده روح سحرآمیز وانی سمنی خانه رفیع پادشاهی عصمت حصا یعنی مشکین پرو گیان و عودات
خانه آرای کردن آفرضتم بنایانمان سمنی بنانمان عمارت کشیدن تحت بنیامکردن خانه مصالح بنا
کار آوردن سمنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نو نهادن اساس جادو وانه نهادن بی اتونی ادا
ملک برگزین سمنی قصر بلندی بنیاد کردن بر فراز ستاره عمارت بنیاد کردن با سموده و پائیده بافت
از تری رویارداشتن بنا سمنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن سمنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصر یک چرخ بدیوار او تکیه کند مناره نیست بلکه عصای پیری آسمان است قصر سمنی
که بوقت نمایش دستار از سر راه نرفته خشت قصر آینه ایست که پشت روی خود در آن هیند نقش یک دیوار از تری
صفا بدیوار دیگر الطباغ پذیر شود ستون چون ستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر نباتات السما و کل کو
سمنی آغاز نهادن بنا توبت بزبان زدن ابر و طاق برنی بودن آسمان از قصر کنایه از بنی قصر بنا خانه
سمنی نه خانه جلیخانه ملازمان پادشاهی جلیخانه خاص سمنی مجرم پادشاهی خانه کام و هوای سمنی عتبه نگاه قصر سنگ بنا
قصر یکه آنجاستی تواند رفت کحل زعفران بر دیوار با کردن کنایه از ساختن مکان طلب انگیز خنده آور چشم
بر ساراه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس وفاق سمنی گوشه خانه خانه فتن از
خس و خاشاک آستان باستین رفتن جور و پیری خانه محشوق از رخسار ایضانه بیرون سمنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بدو نیک برای وصل یا معتبر شدن خانه از کرد پای یار پیوستن لبستان خاص سمنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلک جفت شده ماه و مورین
آینه اگر دید کنده طاق بزبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خور فلق باب واون قصر سمنی نشستن
در قصر سمنی بنور قدم خود روشن کردن قصر اساس برات بودن سمنی خراب شدن از بیگانه پردختر خلوت سمنی
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ سیل کاخ بنی که شدن سمنی افتادن کاخ بر بام نشستن
جنگد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج پرستی آوردن سمنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا سمنی عمارت کرد و ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ سمنی خانه کوچک ویران خانه سیل خیز سمنی
خانه ویران سرای بی در و بام سمنی خانه افتاده کوی زهره فیروز سمنی کوی دلبران گوشه خالی از اغیار سمنی خاشاک
جای پزفته و خانه خراب دیدن از دیار مشوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق انداخته و پیرانه
ماربستان شدن کوی کاخ سمنی کثرت خوبان در کاخ پزده شده کوی و حرم از اغیار سمنی عتبه

رشک نشاندن بام و دمی خون آلوده شدن بام و در حین جهان شدن گوی بازار خون عاشقان کرطا
 شدن کوچ و بازار از خون ریزی حسرت نگره شدن خانه جنگ بر خاستن در و دیوار با عاشق پرود و شدن
 مرا از غم و اذیت سر بزمی خانه در زانو به تحمل نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
 و خانه و وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و تفتشتا و محنت خانه و بیت الحزن و تنزیت خانه
 به معنی غمخانه خانه از دو وسیله شدن بمعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشین شوم
 و جای زشت بمعنی خانه نخوس از در و دیوار و بام حسرت بر خیزن بختیای یار گویای دادن در و دیوار
 بر عشق کسی بوی نوبیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون کو چای چون سناک از دیوار در
 خروش بر آمدن از غم در نور پاش و در فلک نشان رویدن نغمه و آهنگ از بام و در از بس
 سرود سرای کنایه نوشتن بر در درگاه زرین شایب خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا منشوق مرکز
 عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در معنی سرور و از هر طرف درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
 بمعنی رنگین و نقش جناح در معنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را بشنود را انداختن بمعنی
 مقید و مضطر کردن پنهان در شدن حسرتان کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل بمعنی گشاد
 شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن بمعنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن بمعنی شکستن قفل خانه
 قفل بسته قفل از در جدا کردن بمعنی در خانه گشاد کردن در زنجیر کردن بمعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
 بسته بمعنی در پی قفل در پی پاسبان کلید گشایش بدست داشتن در زدن و دوق الباب حلقه
 بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن هم بیک بمعنی گل بر در زدن و در برج بر آوردن و در
 بگل اندودن و گل بر آوردن و در بگل بر آوردن بمعنی بیک بمعنی هندی تیغه کردن آوب سر
 و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک بمعنی خانه طاعت و خانه خدا بمعنی مسجد و نمازخانه میاد داشتن مقدس
 بیت المقدس و کاخچه تصنیف و کان تخته در دوکان چیدن و تخته کردن و کان دوکان بر چیدن بمعنی بند کردن
 دوکان باز کردن و دوکان گشاد کردن هر دو بیک بمعنی تیر شدن بازار بمعنی رونق بازار قلاشی بمعنی بازار
 مذهب بازار شکستن بمعنی رونق شکستن کو در بازار آراستن و در آرایش آوردن با تار و شهر بمعنی
 ازین بندی کردن کسا و بازار بمعنی بی رونق بازار روز بازار چهار سو بازار رکوع کردن محراب بستان را
 محراب نماز دانستن و من بمعنی کلین رکن دیوار پیشگاه بمعنی جلو خانه و دیو خانه بمعنی خانه که در آن رخت بپوشند

صفه بر آورده مالک صفت صفت عدم خانه و خاکستان مبنی قبر بایان کر نیز مبنی بالا خانه متفرکه از باران کینه
 آنها روز پر کار مبنی احاطه و دور خانه نیز کش مبنی شیر شمشه مبنی تابان که روشنی آفتاب ازان در
 خانه می آید مثال مبنی بویگاه سترج مبنی بر زرد بان پایه دار چین مبنی زینه چراگاه چون مینا
 مینا مبنی شیشه مراد از سیر شکارستان مبنی صیدگاه خانه مبنی عاصیت خانه خانه پر دواز مبنی
 مشرف و آرایده خانه خدای خانه و خانه خدا و کتخا و کتخا مبنی مالک خانه ده خند او نه مبنی مالک ده
 در آب حصار کردن قلع مبنی استحکام قلع گوی گوی از مغز کوه رسته صفت قلع که بر کوه واقع شود
 حصار محکم بستن مبنی قلع محکم بنا کردن و در روح سای و دریا آسمان هم نور مبنی قلع بلند در سنگ بست
 مبنی محکم حصار چون نوبهار و در فرج آیین هر دو صفت قلع در بیم دریدن و در مبنی قلع شکستن بر قلع
 کام گاری یافتن مبنی قلع کشیدن کشودن مبنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلع و در و در بان مبنی
 قلع در رقیبان و در مبنی محافظان قلع خرسنگ و عصبان مبنی گوته توپ عراوه نیز همین مبنی خشت
 خشت شدن قلع مبنی خراب شدن قلع در بیان راه با راه دشوار راه و دشوار گذار گذارهای اندیشه
 ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر مبنی بگذر نجا مبنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه مبنی
 آشنای راه راه غیظ مبنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از موبار کثیر راه باریک چون کربا
 راه باریک از شام راه بیناک راه دراز راه کوتاه راه پر شکن راه پرتیر مبنی راه و دشوار گذار
 راه خوابیده مبنی راه کم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهان مبنی راه شعله خیر راه روشن
 راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
 نرم زده راه خالی از نشیب و فراز مبنی ره هموار راه تپج پر تپج راه تپج در تپج راه سیاهی راه
 بیست آوردن سنگلاخ شدن راه مبنی دشوار شدن راه راه پیچودن مبنی راه رفتن از راه
 رفتن مبنی گاه شدن بی کم کردن در راه پی بردن مبنی سراغ یافتن پامال راه شدن راه گاه شدن
 از کسی مبنی از راه دیگر رفتن تا او را بنفشد راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی مبنی معذرت
 کردن از قدم رنجبه کسی ره بنزل نمودن مبنی بنزل رسیدن راه گردانیدن مبنی بر راه رفته حجت
 کردن راه غلط افتادن راه بدریاد داشتن مبنی آه شدن نمودن بدریا راه نوشتن مبنی راه
 رفتن راه ندادن کسی را بنجانه خود مبنی مانع آمدن شدن کسی را بنجانه خود سراغ کردن مبنی برانجانه

جاده غلط افتادن بمعنی راه کم کردن یکدوم بمعنی یکبار بمعنی عقد و پیش راه آمدن کوچ خالی کردن بمعنی راه
 دادن کسی را راه افتادن بمعنی رابی شدن و درختن در دادن راه بر کسی و غارت کردن و بمعنی زبانه
 رسیدن سر راه گرفتن بر کسی بمعنی راه رفتن کسی گردیدن گردانگشتن در راه بمعنی فساد کردن راه بجا
 بردن بمعنی بقصد رسیدن از پی رفتن بمعنی سرانگ رفتن راه بیرون بسته شدن بمعنی مقید شدن
 پاس راه داشتن بمعنی انتظار کردن بدر راه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو یک معنی راه بستن راه
 یافتن راه آوردن بمعنی آمدن خار از راه رفتن بمعنی محنت را بدل براحت کردن برابری رفتن بمعنی
 بی جستن کسی از راه شکر لای آمدن بمعنی مهربان شدن بر راه افتادن بمعنی روانه شدن کسی را بر خود
 راه دادن بمعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه قوشه برداشتن بهمت راه کردن بمعنی اراده
 سفر کردن رفتن راه بجای نهمون شدن کسی را در حلقه زمین بریدن بمعنی راه رفتن نور بر راه نهادن
 بمعنی رهنمای کردن در راه را تخیل کردن پس دادن مرحله بمعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از شکر
 یا از معشوق کوتاه شدن مرحله بمعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جازه از درازی راه و گران پازار و هادر
 راه بودن بمعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن بمعنی بند کردن راه راه کسار بمعنی بودن بمعنی راه دشوار رفتن
 سنگ راه شدن کسی را بمعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بجا که راه افتادن کسی را بهوس پیچیدن
 راه بر کوه بودن بمعنی سخت بودن راه بر راه امید پوشیدن بنه بره کشیدن بمعنی روانه شدن راه
 بر دم تیغ داشتن بمعنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بروی تمشیر بودن نیز بهین بمعنی دار و دو بهیج بره
 داشتن بمعنی روانه شدن روانه بودن در راه بمعنی تجلیل و رفتن راه در پیش داشتن بمعنی اراده سفر
 کردن سر بر راه نهادن بمعنی روانه شدن کسیر نصرت بودن گرد راه اسفرو سبیل نظر و آشدن راه بمعنی
 خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس با هم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن
 و راه پیچیدن و راه مانع و در نهادن و کام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن بهر
 بمعنی راه رفتن خار در راه شکستن بمعنی از دادن راه نیز برداشتن بمعنی رفتن بر سرعت راه رفته
 رفتن بمعنی سر کشیدن راه بستن رتوبی در رفتن بمعنی رفتن بر سرعت بر نیم راه گذاشتن بمعنی
 نیز بهان یعنی بلا در گذاردن بر راه بی رنجی رفتن بمعنی نرنجیدن راه با شناسایی جستن بمعنی آشنا
 شدن در پیرو راه نهادن بمعنی واقف از نعمات نبودن نختی ماه بریدن بمعنی اندک راه طی کردن

پی غلط شدن بمعنی گم شدن راه راه برگرفتن بمعنی راهی شدن و بلد خواستن راه کشادن بمعنی دور کردن
 مخاطر راه آسایش میل راه نوشتن بمعنی از نیل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه بمعنی راه اندک
 بسم الله گفته پاره نهادن از کمال دهشت راه دادن و بلد و دلیل بمعنی راه برورنه رقیبان راه
 بمعنی گذر بانان راه بستن بمعنی شخص دشت پرور و راه بستن معشوق عاشق را بنفره رهبر آورده
 سپاه بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن و بگنجخت راه بروم مشیر و پر شیر بودن بوستان
 شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار مقبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه بمعنی راه افزاده
 سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن بمعنی راه کم کردن برهوا راه بستن بخار موکب راه مصر
 گرفتن گرد و غبار لشکر بمعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صحرایا سوم شدن هوا از عقوبت مقتولان
 و در بیان خاک خاک خط ناک خاک خراب آباد خاک بمنزله خاک شکمش خاک شکس عبارت از اخالی که همیشه
 در خطر نسیب و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لایخ بمعنی زمین
 سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه در و بکار نذلت نسا زد زمین سیاه کافر خیز خاک
 تیره زمین زراکه خاک خشک خاک بجا را گین زمین خراب بمعنی زمین نامر و ع خاک تشنه خاک
 غیر سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکبو خاک
 مغز سرشت زمین سوخته گل لغزان خاک سر سبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک دامگیر
 بمعنی خاک و چسب خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابر از آلوده خاک شوریده زعفران
 کونه خاک خاک سیخ خاک پاک خاک ثفا خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا اکوی زمین جنم
 زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین ساط زمین نعل زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین
 ادیم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین که گل بمعنی اسب خاک
 هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و لهات سفلی کنایه از اراضی هفت گانه است و طبلین کوی
 نیز بهین بمعنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین بمعنی پست شدن زمین
 خاک شونی کردن بمعنی کار زدن کردن خاک سرنقی کردن بمعنی کار بجای آوردن رنجور شدن زمین
 از بار لشکر مناک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین نجون مانند خمر در هر نگاه جوش
 لشکر گرفتن روی زمین آکرزه بناف زمین انگندن کثرت سپاه بمعنی شدن دامن خاک از

خواتین ریخته شدن سیاه در گوش زمین یعنی زلزله از فعل ستوران آهین شدن زمین چون گوگرد سرخ
 آتشین کشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بردیدین زمین از بارش که محتمل کشتن زمین لشکر باد خفا
 زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
 است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جابر خاسته با آسمان رفت عتبه سرشت کشتن سیاه
 زمین از موکب شاهی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تلکک باری در افتادن بونج
 زمین از شورش سیاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین نمجه در موی عاشق نشودن
 خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
 برخاستن زمین از افق زمینیکه اگر زان بران غلط هما شود از سعادت زمین بجاک غصه پاهال شدن
 خاک راه کشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشتی کردن شور یعنی زیر
 نمک رانده چمن شدن خاک از قدم مشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
 شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین باب
 در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین از فراط نمه برای مطربان قائم پوش زمین از سر پنهان
 شدن گل عجمت در کوزه از شدت سرما زمین کرویست از آفرینش آبی زمین را نرم کردن یعنی
 راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله در آتش
 لاله رنگ رخساره آذر یعنی آتش روشن آتش چیست آتش دیر سال آتش سنگ یعنی آتش
 محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گوازه شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سطلند
 شراره مرده شعله بیاباک آخگر آبدار یعنی آخگر بی خاک تر آتش محل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
 گرم شراره شراره شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم خور آتش گاه یعنی جای آتش
 نایره یعنی آتش پزان نیز همان شعله سلس شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
 آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه یا شعله جواله آنکه مطلقان سر جوی را سوخته متصل بگویند
 و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرم سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
 کوه آتش خمر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شراره
 سپند شراره نم شعله یعنی گرمی شعله خرم آتش چشمه آتش محل شعله گرداب آتشین خرمین

قبله محوس در بردست عناصر و یک پرمردم و وطن ساز هر خانه و کل شمع و خانه بر انداز مردم و ذره اش
 بر می آفتاب شونده و میوه سرما و سجود کفار و مقبول آب و کره تیرگیه بادیار اوست و کره که اگر انکاسان
 بسا لاجرم گرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نماند و وجود بی غرض ظاهر نشونده و زنده
 گون شمع کشته و روشناس کننده چراغ هر خانه و شاه سیه کلاه باعتبار دختان همه کنایه از آتش
 آتش را از جوش نشانند لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت آبش سپردن آتش را
 آبش سوختن تباب آمدن آتش معنی روشن شدن آتش آتش نشستن معنی خاموش شدن آتش آتش
 را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است و وقف آتشفشان کردن جهان معنی سوختن جهان لاله زار شدن
 آتشکده رسن در گردن آتش بچیدن آتش بچک نهفتن معنی کار عجیب کردن آتشکده انگختن
 آتشکده طرح کردن شعله پروازی کردن شرر کاری کردن پاکوبی کردن شراره معنی رقصیدن
 شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش معنی مشتعل تر شدن
 آتش از آب آتش گرفتن بچیزی آتش در آتش زدن یعنی شعله خاستن شرر گشایش افتادن
 آتش نهیستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تیز
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از ته
 دل ماستق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذاردن دم کشیدن شعله آتش تاب کشتن شعله
 سوز باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کرد یعنی آتش ناکناه معنی سوختن آتش کنایه خاموش
 کردن آتش منطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی دور
 گل و خار و تبر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش معنی بلند شدن آتش
 خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن معنی افروختن آتش
 بالیدن شعله ز کال مشکین معنی انگشت شوشه مشک سنج کنایه از اهباز ز کال ز کال دانشم
 بمهر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آفری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دو دهن
 شدن شعله از بیم سر ملاب آتش بریدن سرما بجزه آتش یافتن معنی افروختن آتش بمهر
 دو و بر آمدن از آتش از شدت بردن سرما بجزه آتش یافتن معنی افروختن در اینجا لطیف است

فصاحت بحر موج بمعنی دریای موج زن بحر زخار بمعنی دریای عمیق دریای پر طورش بحر طوفان نام
 دریای سرش بمعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در یکف افتادن از دریا که کشیدن از دریا طوفان
 سردادن در جوش رفتن دریا بمعنی جوشیدن دریا عطف شدن دریا بمعنی کج شدن ریا نظرانی بطنی دریا پرتان
 بمعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا بمعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از هر کدمان سگ
 چه بک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه بمعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
 گرمی درینا لطیفه است از جوش افتادن دریا بمعنی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر بدو کانه
 قندق قانزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه درجی بودن عمان از مخزن شای قنر دریا بمعنی عمیق
 دریا بحر زرد دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خزران دریای عمان که آنرا دریا
 عموم نامند دریای حیون و سنجین بمعنی دریای چین گنگ بمعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
 را طوفان گرفتن بمعنی رسیدن طوفان تابه آسمان موج خیز و چار موج بمعنی طوفان آبتن طوفان شدن
 نظره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزوال آمدن سیل بدیا بودن سیل راه کن سیل صحرای که بر رفتن
 سیل بمعنی پا از سر ساخته سیل کوه افکن سیل نیز سیل شتاب آورده سیلاب خانه خراب بمعنی سیل خانه
 خراب کن سیل بی زنا بمعنی سیل پناه ندهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز بمعنی چشمه با ساز
 لفظیت که دلالت بکثرت کند چشمه سازان بهمین معنی قدیم بمعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
 چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش بمعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی نزه
 بحر چشمه که حصار نرفته فلک از آب وزنگ در یوزه کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
 در نمای سیم در سیاب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه که فور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
 هست بر دار شدن کسی از چیز خوب برای چیز بدی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه بمعنی جاری شدن
 چشمه بشدت چشمه دریا قیاس بمعنی چشمه بزرگ جوی بریدن بلبغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
 رود شد چون دریا ز کار کون کشتن لب جوار سبزه جوی در جوی روان شدن جویا رخوش
 جدول بمعنی نهج اول جمع آن آنها را و نهج جمع نه کار نیز نه که در کشت زار بر نه جوی و دلا نیز بمعنی جوی
 پسندیده که قنر بستن جود دامن شهر قنر لعل جوی که پیرامون شهر روان شود نرغ بمعنی رود بمعنی
 دیرینه پناه و برسی جوی و سیح طرف جوی بمعنی کناره جوی آب رفته در جوی آمدن بمعنی رونق پذیرفتن کار بی زنی

خروش موج و جوش های بخیر موج مارچیان موج تیغ موج موجب طبعان قلم موج موج شور شوش
 یخچان خودداری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج بر صدمه لرزیدن موج بر خود از بیم دایم
 موج در طه سخت یعنی گرداب سخت تلاطم بطمه یعنی جوش گرداب جیب گرداب متع دریا بودن قطره یعنی
 بدون آمدن دریا از قطره و از کازیب یعنی قطره از دریا گنایه از ریخیدن ضعیفی از شرف یعنی آبستن
 طوفان شدن قطره گنایه از کار عجیب حباب پر باد حباب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
 غلط است سوارا یعنی حباب قبه سیم حباب غنچه است یعنی حباب چشم کن دن حباب حوصک یعنی حوض
 خرد انگیز یعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر نسیم حوض لطیف آب حوض در چون فلک حوض
 خوشاب چون سبیل و در حق الموم بر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه یعنی حوض حوض بر آب
 چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض رفته سوسن و
 نرگس و یاسمن پیرامون آن رسته حوض بن است و آب جان او حوض چون آینه سبیل حوض صبر
 کوه ترکنده از فرط خوش آب در جزو حوض آب بکوه رنده و باز آئیده مبالغه عکس رخ در حوض
 چون حباب حوض حوض نیست بلکه چیلانی از نور است فواره یا مشابه بدست و عابفته های کوکب را از آب
 سر برآورده یا گلهای نیلوفر از چشمه برآمده یا باره سروهای جویاری یا فوج نوبهاری گزها بدست
 گرفته یا لشکر اردی بهشت علیها برپا کرده هستن آب چنانست که گلهای نسرین بپا دارند از درختها
 منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلزار است یا پریان بر سر بلبل و زنتار میکند یا گلچکان که آثار
 اش با زیت سرواده اند ساحل آمدن کشتی رحا و دیگر کنایه یعنی ساحل معنی ساحل جمع هم ساحل
 یعنی خیر خبر معنی اینک بکنید معنی کنین آب ساحل را بخورد و آبش خورد و آبش خورد یعنی ساحل قافله ریگ
 روان ریگ خوشان ریگ آبخورد معنی ریگ خورنده آب عبره یعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
 تفسیده یعنی ریگ خشک و گرم بن چاه و رنگ چاه سببی پایان چاه چاه ساز معنی چاه باغ
 بسیار چاه خانه یعنی چاه زمین کند معنی چاه و بابه آب معنی چاه و غار بر از آب ظرف چاه معنی
 چاه عمیق سبیل چون سبیل ملل است و ادون و بطه سنجیدن معنی شغلوری کردن پس شستن
 کبسی معنی مضطر کردن کسی را گوش فرو بهشتن صدق از شدت سرگشتی گردون شتاب کشتی
 چون تیر پوینده فلک سیر فلک فلک رتبه فلک معنی کشتی زودق معنی کشتی خورد کشتی

تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن بمینی پیش آمدن نصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن بمینی مثل نصیب
 و بجای اصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی جوین و خانه گردنده و خانه روانی که خانگی هاس
 او مقیم اند و مسافر از حجاب آید دریا و حلاله عقیقه و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رستن
 و مقیم خانه ماهی و تخمه گاه و تبصورت ابرو و آبروی معکوس و کمان روان و ساکن نیر و کمان
 سرخ السیر تیر از تیر و از باد پیش روانه و پرنده تیر از سیم رخ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
 حواصل از هر دو سو پرباز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا و مجرود نوح و خشک
 لب در آب غرق و انگشت بر حوت دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آید
 از جره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در قص کننده بر دریا و توار آب و در راه بی آب
 زونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و تر و بار بردار آید و آب و سیمزه و خانه جوین
 و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار کشتی جاریه بمینی کشتی جواری جت آن معلم بمینی
 از نیک و بد دریا خبردار باشد کران افتادن لنگر بمنه پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از سیم
 طوفان شکنجه از تیر بادبان کشادن بمینی و اگر کردن بادبان و بر بیان هو اباد آشفته صبای بوفشان
 باد سرری بمینی باد زود رونده هوای سیراب بمینی هوای ابر هوای بسی اعتدال باد صبح آمین باد
 مراد بمینی بادیکه زد و کشتی را باطل رساند نسیم چمن خیز بمنه نسیم چمن آفرین نسیم باغ و در دست
 هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زهر بیری بمنه باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
 میحان نفس شمال بمینی بادیکه از جانب شمال آید و غمناک نیز بمنه باد هوای بیوست چمن بمینی هوای
 مطلوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز بمنه باد گرم و باد آگین
 هوای سرد چون برود بخور یعنی هوای چون چله سر یا باد جنبیده نسیم بمری باد عنبر بیز هوای گرم
 و خشک هوای لطیف باد نفس کثا از نافه بمنه باد خوشبو باد برف انگیز بمنه باد سرد و بادیکه
 از برفت بار و باد عنبر افشان باد آسوده از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد برفت افشان بمینی
 باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم منزه کثا هوای متدل نور و
 نسیم نافه کثای باد غالیه سالی بمینی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکای مشام باد خاک
 باد آهوتنگ باد زمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم کل هوای تمیز

هوای گرم هوای گرد خیز هوای سنگ خار اگه از نسیم بک خیز باد سخت بمی موافقت بخت هواست
 جگر تاثیر از دوزخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هواست
 دوزخ سنگ بمی انقلاب هوای لطیف خو باد صبا ی غریب هوای پریشان پوش با نفس شیخ دیده
 باد رنگ زدای دل فراش باد صبا و بویا بمی گرباد دانا نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
 ز بخیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیرین لب نسیم کیت بخت
 باد غبار انگیز کره باد بمی اسپ باد آهوی مشکین باد مست شدن نسیم عطر بار هوا شدن بمی باد پوشیدن
 باد اهرم رسیدن از بوی زلف جو شدند دیدن مغر خود از هوای گرم به نمازت هوا بمی حرارت هوا کشتن
 باد صبا سحر باد آرد هم باد صبا رود مثل فارسی است باد بردن چیزی را بمی نابود شدن چیزی یاری
 کردن صبا بجای کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی و با کسی هلاک چراغ بودن باد بادیدن
 بردن جستن باد مغیری از چمن گذشتن باد بر کسی با چیزی بازدن نسیم بر چیزی مانند گرد باد بخوبی رسیدن
 عاشق باد دادن بمی خراب کردن باد بمی کردن کار بمی حاصل کردن در وجه آمدن نسیم بیا گرد شدن
 نسیم از کوی یار از دست تفتن بر یار گشتن وزیدن صبا بمی تند وزیدن صبا مرده زدن صبا وزیدن
 هوا از برگ گشتن نسیم غنچه کشادن نسیم بمی شکفتن نسیم غنچه راره بردن باد براوج متق کشیدن
 باد از رخ گل متق بمی چادر مراد از شکفتن باد گل را متق بستن هوا بر گلزار بمی پاینده بودن هوا
 برگلزار غنچه شکفتن هوا طباخ زدن باد بر رود باد بمی شدن شمال از دم گرم عاشق کجا پو کردن باد بر سو
 بر افتن باد تندر نفس کردن صبا بوی مشوق نغمه مرده و خشک زدن خزان چون مرگ بال مویس خار
 شدن هوا از کثرت نم نم سیما مرده هوای جان بخش آبخوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بر وقت در
 گلشن یعنی سرد بودن هوا از چمن افکندن هوای نقاب کشیدن اباد رانی کردن یعنی پای باد بریدن گرد
 مشوق نمیدن باد از مستوی مشوق یا نسیم دم ساز گشتن متفرج متفرج بمی چون فرحت بخش خود
 قماری شدن هوا از بوی زلف یا طوفان باد بر خاستن کشتی شکستن باد بمی نگاری زیر ناک شدن
 مزاج هوا از باد کفادن هوا بمی روان شدن هوا بس شدن هوا با کرم خرمیدن هوا و گلشن با کید
 ریاحین باد حاصل شدن داون نقاش باد و باد شکلهای زبخیات یعنی موج زدن آب از باد
 آخر شب سمن نشین باد در چمن برقع ربودن باد از رخ مشوق بر از گل سرخ شدن مغر هوا از

بهار باغ در هوا از خون بستن ز فرم مرغان خوش خوان جان بار یا حسین کرد کردن نوروزی بود اگر گفتن
 حکمت گل معنی بلند شدن نکست گل نافه ختن شدن با دانه بهار یا از زلف یار پر از گل با سمن شدن
 هوا از بوی زلف یا از بهار یا از زلف بار غالیه سالی کردن با دانه بر سودا و نبشته یکتا معنی غبار انگیز کردن
 گنجینه با دانه یا از کار عجیب کند شدن صبا معنی زوزیدن صبا با دانه و میدان در چتری معنی این است
 صفت عطریات مشک پنجه مشک سارا معنی یکت خاص مشک اذنه و مشک ناب و مشک
 خشک به معنی معنی مشک بوی ختن ختن مشک معنی بسیار مشک کلاب و مشک با سمن شدن
 معنی خوشبو کردن کیکل کیکل نافه معنی بسیار نافه مشک سوده معنی سرشتن معنی خوشبو کردن چتری نافه
 خوشم خرم خرم نافه نافه انبارها نافه عنبه بود صحر صحر مشک اذنه معنی بسیار مشک خالص دریا
 و دریا عنبه افتادن غزاله از نافه معنی کار عجیب عنبه سارا و عنبه ناب معنی عنبه خالص دریا و دریا عنبه معنی بسیار
 عنبه عنبه کلبه صفت عنبه عنبه مشکبوی عنبه شدن کا دزمین از بس رنگین عنبه زمین رنگ
 عنبه گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام معنی عود و خوشبوی خالص عود قمری قمری شادنام
 شمرست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبه کلبه قافه بوی عنبه روان سدن از شام بهار
 خرم خرم از عفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مشکبوی از عطر بسیار خوشبوی بهار بخار
 بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طیب روبر طیب معنی خوشبوی در
 مزاج کافور شدن معنی نابود شدن بوی ترسیده بوی تازه و خوش شامه بوی خردن معنی بوی خوش
 بدماغ رسیدن در شدن بوشام معنی در آمدن بوشام بکعبه رسیدن بوی بشیر مصر بوش
 بشیر معنی بوی مرده دهنده و در بیان ابرو لوازم آن ابرو چکان سحاب لجه یا معنی ابرو بلند
 دریا ابرو جالگر ابرو بلند ابرو شکن ابرو بخت ابرو سیاه بازنده منغ منغ معنی ابرو کافور یا معنی ابرو بلند
 ابرو سیلاب ریز ابرو پویان ابرو رفشان ابرو سیاه زشت ناخوش ابرو سفید ابرو زری معنی ابرو
 نوروزی ابرو ریز ابرو تند ابرو تان معنی ابرو نوروز ابرو مایه دار معنی ابرو پر ابرو پر شور
 ابرو بهاری ابرو سیمت ابرو شاداب ابرو مستانی معنی ابرو بروت افزای اذیت ده ابرو کل
 معنی ابرو کارنده سمن ابرو تازه رو ابرو سیاه فروشان ابرو سفید چون بشیر ابرو بشیرگون معنی
 ابرو سفید ابرو سعادت نظر ابرو از کله کله گزاف ابرو کم ابرو بخت ریز ابرو کل معنی ابرو کله مائل بشیر

و این نگار باریدن ابر است ابر تردست و ابر تردامن هر دو معنی ابر بارنده ابر خانه بدوش
ابر قطره زن معنی ابر بارنده و ابر رونده بدو معنی چه قطره زدن معنی رفتن است ابر بادست
معنی ابر بسیار بارنده ابر شفق نگار ابر دریا نوال ابر دامن دار معنی ابر وسیع ابر سیه کاسه
معنی ابر بخیل بارنده غریب ابر گلاب باریدن ابر از فرط کثرت بهار آب زدن شقای باران
معنی آبپاشی کردن شقای باران بارانی ازدوش افکندن ابر معنی ترک باریدن کردن ابر بجای
نم خون آمدن از ابر در حیرتگاه از کس خونریزی تنگ قان نمودن ابر شتابیدن ابر مصروف
معنی بلند شدن ابر ابر کشادن معنی محیط شدن ابر نمک باریدن از ابر شور خبت کج بر مرغبار
فتانیدن ابر معنی باریدن ابر سر پرده بر اختر کشیدن ابر معنی بلند شدن ابر شدن مشام
ابر معنی باریدن ابر سر پرده بیالاکشیدن ابر هوا خواه شدن ابر گلستان راپنجه دهان شدن
ابر قراچه سرخ را معنی بلند شدن ابر سفید بر آسمان اساک ابر معنی باریدن ابر اشک میمنه
باران چادر ابر رگ معنی باریدن نگار ابر انگش ابر معنی شقای ابر رگ نیسان معنی باران ایام بیدار
نیسان معنی ایام نوروز چرا که ابر معنی چیده ابر میمنه معنی ابر و بخاری که در زمستان دیده آید چیز ابر سینه
سائبان ابر قاصد میمنه و غنیمت معنی ابر آبر کوه رنگ معنی ابر سیاه اوج گرا شدن ابر معنی بلند شدن
ابر از بی نم کنایه از شخص تو نگار نمک ابرش ابرش ابر معنی اسب ابر باریدن گم های ابر اواز
طرات قطره ناب باران باریدن هوا ابر ایدن تاله از ابر تفنگ انداز تله گیه سیاه تگرگ معنی
دمل رعد آئینه کوسس رعد رعد نالان تند معنی رعد خروش بر آوردن عذر بر تندی خرد کشیدن
رعد غول برق روزانه روشن و خشنس معنی برق درخشان تاب زدن برق برق تند برق
تیر خندیدن برق برون راندن برق از بخار چون آتش معنی پیدا شدن برق از آنچه خور
آتش برق ستاره سوز برق خرمین سوز برق بلایارش برق دمان معنی برق درخشنده
برق بی زنا معنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگار
برق سیاه برق آتش نشان هواء جرس سوز هماغه و خشنس معنی برق دماغه سوخته
رخت سوز خندیدن برق معنی درخشدن برق تیغ بر کشیدن برق از نیام آتش سوزان
برق خندیل برق نخون افکندن برق از عشق یعنی عشق چیز است که برق را بخون می اندازد

و بریان باغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان مبنی گل سرخ جموعه مگدسته گل خونین
 پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل مطرب معنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
 شرم روی یار گل زربین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آو مبنی نمر دهنده گل سایه پرد
 گلبن مبنی درخت گل گل رحیل باب مبنی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ شگفتن گل گل
 شاداب و گل سیراب هر دو مبنی گل تازه گل ساغر بخت پرده بصحر اکشیدن گل مبنی گیشیدن
 صحر از بهار مطرا شدن خاک از روی گل گو شواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باغ گل
 معنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز در فصل بهار فصل همایون گل عید شکستن
 گل از گلزار مبنی رسیدن خوشم خزان نامه غم بهست گرفتن در خزان یاد هر معشوق چون پیرانه
 شدن بر برگ گل از شرم روی یار و میدن گلها طغرا بطغر رفتن رنگ از روی گل در خزان
 یا تمایل روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلاو نیز معنی گل پسندیده گلبن خوان گل دلکش
 رستن گل مبنی تازه گل از گردن گذشتن تماشای را از بس بالیدگی سرخی انداختن گل
 مبنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ بنی موم گل آمدن در باغ غنچه بکام
 گل سرخ دیدن بهار مبنی پویا شدن گل در بهارستان آمدن ممد گل مبنی فصل گل شدن در باغ
 آب گلبن روان کردن ابر بر افروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
 گلشن فروز ابر گلپا بل شدن در باغ مبنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکست مبنی
 گل فشرده گل نثار بوستان کردن مبنی کاری حاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم پیر طرب
 و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان مبنی زرد شدن گل
 در خزان ریز معنی زرد دست پرده شرم بر کشیدن گل مبنی شگفتن گل دود از گل خاستن در خزان
 یا بهر یار مگدسته بر بستن همان بر رسوم افتادن بستن گل در میان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
 یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل به طیب بردن گل باغ از خلد مبنی خلد رانی شمیم کردن گل باغ
 از بوی خوش خود سر زدن گل از باغ مبنی دیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل تی روی یار
 از باد نو باری گل کردن بهار مبنی پیدا شدن از باد نو روزی چشمه نوش چکاندن گل برگ از شبنم گل کوچک
 دل گلبن زربین شاخ غنچه تر شدن گل از کاو کاو صبا مبنی بسیار تر شدن گل از کاو کاو شصا مراد

از روزه شدن گل از دیدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینه حوض افتادن شعلای گل و لاله
کار خار از گل بیاد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چای سبک
پذیر شدن دل نظار گیان از گل که خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقه قندش اودن خنده
گل رستن گل سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل که بستن گل
در شمشای نافه گل ورق گردانی باد کباب گل را دوست بدعا بودن گل برای وصل یار گل یاد رکاب
بمعنی گل چند روزه مستعد بر رفتن گل بی یار گل ناپایداری گل باب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل مشوق راز و ادون گل همه کس را و جامه پاره پاره خود در دست نداشتن
از غایت کرم چو شنیدن خون گل از آسید بباد خزان از گل نازک خون چکیدن از فطر رنگینی گل لعل
بمعنی گل سرخ تازه گل بری گلشن بخار گل پیاده یعنی گلک که بر زمین افتاده باشد از سبب سستی
شاخ گلدهسته بر بیال طایرس گلایر شبنم زده بهاری حله معطر گل مخموشی از غنچه برب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شمع زان کان درد و درمی گل سرخ مشابه بکاشته خون شد
گل در جبهه یا گل کردن یعنی فدا پر شدن گل نور رسیدن فصل گل رسید گل نرم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل برزه در آبی گل بزرگ و پو چراغ گل شمع گل مشت گل سپر گل گل تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بهار گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق بهار
شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی غریبای خود خواستن باقصاص
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریا حین و گلها دست گل ز رسیدن
و اما ببار گلباری خار پروده گاستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گستن غنچه از باغ محبت یا زهره یعنی غنچه از بهار جمع آن نور یعنی غنچه آن اوج جمع آن غنچه دل
دریده غنچه یا برکاب غنچه میان نکرده کنده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مر غنچه سبوی صراحی غنچه گاه غنچه حکم غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شید از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را کر ز برداشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فطر رنگینی که استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
نماز جلال بر گل غنچه شگفته غنچه کشیده و اهن خشک و غنچه نفقش یعنی کار عجیب غنچه بفرود آمدن

غیرتجانه غنچه بسته شدن غنچه برگ و بودل کشان غنچه مایه بر باد گشتن غنچه یعنی مغرور شدن
غنچه کوره غنچه فاتحه خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنچه چشم نرگس بود پوشش بینی نرگس
شهادت نظر بستن نرگس از بهمان در غم بار غنچه مست چشم غنچه یعنی نرگس رخت بر نهاده نهادن نرگس
یعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس نجف نرگس نرگس نرگس ایام برگشت
نرگس تابناک نرگس غنچه پسر از خواب برگردن ناتوان کوه آمدن نرگس در خود نرگس
یعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی گشتن
لاله در خزان افیون از داغ انجمن لاله در می لعل لاله زار یعنی گشت لاله باد بردن لاله را در خزان
علم در نرگ بر پا کردن ایام از لاله و ضمیر آن لاله اسوز قسمی از لاله لاله مرا و شقایق نهای و لاله
نغان هر سه یعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشکوف افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از بس
نگینی برگ لاله بردن باد صحرایه اسنان یعنی باغ لاله دل لاله از خون نجوش آمدن ریخته شدن
سن لاله از فساد خون از آسازای باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غم و یا از هجر یار لاله خود
روی خال بر سرخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مقدر بهار در چمن رخت لاله بودن باد خزان
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بباله ریخته آوردن باغبان بکار بر ساعد
لاله بستن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادر زاد و لعل
لاله داغدار داغ لاله را شبیهت ماهندی آتش پرست نبفته زار نبفته ووردی نبفته
گلپست که از آن زلف و خط تشبیه دهند بر طلاوسی بر آوردن نبفته نبفته در دون بهار
عبارت از خرمی بهار طلایه کردن نبفته کرد باغ یعنی رستن نبفته کرد باغ و غنچه شک آمختن
نبفته نبفته نشان دادن باغبان در چمن یعنی نبفته کاشتن تاب از جعد نبفته بر انگشتن باغبان
یعنی آراستن باغبان نبفته را دوش بردوش بودن ریحان و نبفته جاده در نیل زدن
نبفته از هجر یار سپند شدن نبفته یعنی سر شدن ایشان و برگشتن شدن نبفته از خزان
نبفته کوزه پشت پیام دادن نبفته شیر را آبیکه در بهار من و بویکی سر بر زمین ریحان مطرب
ریحان تازه ریحانه واسپریم و اسپرغم و شاه اسپرم همه یعنی ریحان که از با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار و نشان دادن ریحان با لب

ریحان ریاحین ریحان ترومانه شاه سپر غم یعنی ریحان که در بندی ناز بو گویند مزاعن نیز قسمی
 از ریحانست ریحان هوش افزا بار دادن شاه سپر غم جوانان چنین را بخود سنجلاب و شمن و یاسمن
 و یاسمین و یاسمون و یاس همه یک معنی از شمن بوی گل سرخ آمدن از کبس رنگ و بویان
 مشکبوی شمن کنشاده شدن در بهار شمن نازک برگل دوش زدن شمن یعنی خوش شدن شمن بگل
 شمن برگ بقاب اضافت یعنی برگ شمن هم نشستن شمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
 خرمین یا شمن بند غالبه بر یا شمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن شمن از بهار زرد و خیر شدن شمن از
 خزان بار شدن شیرازه جلد شمن در خزان نمودار شدن یا شمن در قطرات شبنم چون ماه در
 پرویان یا شمن بار کردن دندان بگلبر فشرودن یا شمن به یار سیم انداختن شمن سفید کاری آغاز
 کردن شمن شکسته شدن سیاهی شمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
 بنا گوش نسرین یعنی شگفتانیدن باد گل نسرین را بچسپیدن صبا بشاخ نسرین در بهار است و تروتن
 و گل کوزه هر سه یک معنی بهندی سیو قی تازه کار بودن نسرین بسپند آب نسرین اگر است
 متدور بهار چمن را گل کوزه کور یعنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از بهار است نسرین
 در ماتم بهار سوسن گلکیت که بود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن اراده و سوسن
 تیغ در برگویند دست بردست نهادن سوسن بخودست مشوق بساط حمیرا افکندن سوسن
 در باغ سخن سراییدن سوسن بده زبان دست بفرار یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
 فراموش شدن و سکوت و زیندن در خزان سوسن زلفک سوسن آزاده زبان سوسن
 سربز تیغ کشیدن سوسن سبیل گلکیت که باوشبیه زلف و طره و خطا خوبان دهند سبیل
 مطا و سبیل تیره تازه تر نازد یار کردن سبیل سبیل پریشان طره چون است زوگان از خواب
 بیدار شدن سبیل با دباغ آبتن تاب در موسم خزان سبیل زار گره کشای دل دست از
 کردن سبیل برگل از پوشش مستی میل بسرمه زدن شاخ سبیل در بهار کلاله ترکنا به از
 سبیل توپیا سبیل شاخ سبیل خوشه بای مشک آمیز سبیل سبیل طره شکن در شکر
 سبیل ارغوان که شمن بهار نیز سبیل یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان زار خون از
 رنگ ارغوان کشادن قضا و خوار برای دفع سودا و سود دادن ارغوان سمن را در بهار

یعنی دعا و ادون آرزو آن سخن را و آتشش کردن سخن را از عنوان زبان بریده از عنوان آه ای مبارک
 شگفتن نسخه صحیح و بیاجه عشرت بودن از عنوان آذگون معنی گل خیزی که آزار خیز و هم گمینه خوان
 سرخ و زرد باشد ز راند و خشن خیزی ز جعفری کشادون جعفری از کرانی بایر اصدیا و شدن آسن
 صبر برگ گل باری یعنی صبر برگ گنج و نه کشودن صبر برگ و فقر صبر برگ ابر شدن و در اوراق
 او شکست آمدن از خزان صدف شاخ شدن جامه صبر برگ از با و بهاری صدف شاخ شدن یعنی
 صدف باره شدن به آسن درم برداشتن در رمنه در بهار در رمنه نام رستنی است بی درم شدن
 در رمنه در خزان فغانیه گل چینه را گویند تاج بر نهادن گل چینه پر و انده از بال افشان گل چینه
 گرد اگر شمع نهال و قهرس جنبانیدن گل چینه در فاصه مبارک کند و کلاوی هر دو معنی گل کپوره کپوره
 و مرغ بوی خوش دهنده در ثری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر دو معنی گل گلکه تاج بر نهادن
 شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و گلکاشن گل اورنگ و گل تکیه هر دو بیک معنی جلوس
 نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن گل پوش معنی گل بید مشک و آلبسیار و شبو باشد و از عرق کشی
 بتیغی شمسایه سیاه بند افادون بر زمین سیه مسان مشک بید از دخت عودی رنگ به مشک
 و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از دخت بید بخیران بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلکه
 بوقلمون معنی گلکهای رنگارنگ بگناه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت زهار رنگ
 بر کشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بشتن گلکینان یکسان باغ معنی ریاحین در سستی با
 و میدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریاحین لیکن مراد از ریاحین گلکهای رنگارنگ
 است که در گد و آلبو بو او معروف هر دو معنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
 زعفران زار معنی بی جت بخنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زمین گستران زعفران در چمن
 زعفران شادای انگیز خندیدن شگوفه با بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه و روست شگوفه پاک یعنی
 شگوفه خوب تازه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه با شگوفه شگوفه عین نفس که گلها
 شگوفه هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و جاوله و سجده و بهشت دهان و گل مشکین نام
 گلکهای گلست که آزاد بهندی حبابی گویند آدم گلست سرخ نجبه گلست خوشبو خوش طهر
 گلست خوشبو و درون و سفید باشد شب بوم معروف که بوقت شب بود و بهر رنگ گلست زرد

در تن گل آفتابی که رویش بافتاب باشد هندی شمع کمی گل پلچون ناخن خون آلوده شیر
 نمودار شدن در صحرای پلوانه پله یعنی پلاس گل شرف یعنی گل مسنون بارنگ زرد خام جلوه آمدن
 شرف تاج زر بر نمودن شرف کنج زر کشادن شرف در باغ و راغ توکسری خورد بزرگ
 هر که چون بویش بد باغ و مید بوی دیگر گل بد باغ نتواند رسید گل سیله گل در گل گلگل گلگلن سیله
 در اطراف چین نکست عطر نیز شبنم غنبر آگین توده توده وشته پشته رنگ و بو بروی هم بخن
 بو بر باغ زدن یعنی رسیدن بو بر باغ سبزه صحرای خرام سبزه خوش یعنی سبزه خوب سبزه در پاش
 زمر و خاکنایه از سبزه شبنم زده سبزه شمع پر چون بچه طوطی سخی سبزه نورسته تیغ آب بر سبزه سبزه چون
 حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هر دو یعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
 یعنی نورستن سبزه سبزه غنبر شرف آب روان در سبزه چون سیما ب در لاجورد گیاه زبان
 بر تر از خوش سبزه نو خیز شبنم زده بوی تر انگیزده از زمر سبزه شبنمی فیروزه سبزه کرد
 ادبیای سبزه شمشق شبنم سبزی کردن گاه برگ با چند از فیض بهار سبزه کشش باغبان در
 اطراف چین سبزه حریر رنگ گیاه سبزه بیدار یعنی سبزه بالیده سبزه خوابیده یعنی سبزه خشک
 پژمرده سبزه سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
 بر کاه یعنی برگ کاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا سبزه تازه و تر سبزه پهلنگ
 ساق گیاه یعنی تنه گیاه سبزه پال طبع بهار یعنی سبزه بساط اطلس گسترده سبزه فرش نخل پس
 کردن سبزه سبزه در سماں گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه یعنی سبزه که آنرا از چین گل
 برکنده دور کنند سبزه خضروش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمر و سبزه رنگین نمیدن
 سبزه از پاستر جوش گل ولاله خبر سبزه طفل گنجای گیاه زمر رستن از باغ از فیض بهار زنگار کو
 شستن لب خوار سبزه قوای نامیه یعنی قوت های موکنده که در سستی های خاک باشد برانگیخته شدن
 رستنی های خاک در موسم بهار نورستگان چین یعنی نایاب چراگاه غنبر بوی سر بر کشیدن
 رستنی های از دل خاک فصل غزلخوانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
 یعنی بهار خوبیت یا دعا دادن بهار فصل چین یعنی بهار طوفان بهار بنه جوش بهار صد رنگ
 بهار گلشن رایگان افخادن بهار بر زمین بنه افراط بهار خندیدن جهان بگرستن بهار

شگفته تخم بهار و تک بناریدن آبر بهار غنچه بر غنچه و در دماندن بر بخت بهشت آبرها
 بهار چینی نگار بهار گنجه بهار بی غزان بهار بی غزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
 حبیب گلزار شدن در بهار قانع شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار گلشن بهار پرده
 و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خرداد و آردی بهشت ماه های بهار
 ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش بر خاستن از بهار پیام نو
 بهار بگلستان خواندن آئین بهار بستن بر بخت بهار نو کردن بهار بهار نو بهار نو
 رنگ بردن بهار از رخ مستوق معنی کسب رنگ کردن بهار از روی مستوق بی رنگ کردن
 بهار روی مستوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز معنی فصل بهار نو بهار عطر آینه
 نو بهار کشیری بهار شکنج بوی در راه افکندن اردی بهشت بهار رنگ نایه از کثرت بهار گلشن گلشن
 باد نو بهاری و زیدن خانه گری کردن نو بهار باغ را علم بر کشیدن فصل بهار ان معنی آغاز شدن
 بهار ان مفهومت نه جمع سرو بر آورده معنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بی سرو خزان
 بر وزن سبزه بان معنی سرو و درخت بید مجنون سرو بر سر کوه است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
 دوم سرو آناد که شاخ او راست باشد شوم سرو می که دو شاخش راست باشد آب از سر نشن
 در خزان یا مقابل قامت سرو آناده سرو تازه معنی سرو نورسته پیر استن سرو معنی آراستن سرو
 چمن را سرو و شاداب بهار لای سرو بلند افشاندن تماشا یان گلده سته را از بساط دوستی در بوستان
 نشستن بهار به سرو بلند بیک پا استادن سرو به سایه سرو بودن شمشاد سبزی سرو بهر آفر
 سرو بهن چمن ز مروین کاخ روانی یا دو گرفتن سرو از قامت یار سرو آمد شدن سرو معنی بلند شدن
 سرو سرو بیایه معنی سرو که خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو و جوششاد
 را و دو نواز شدن فاخنگان بر شاخ سرو زعفران سنجیدن قمری بر سر سرو سرو چمن معنی سرو
 متحرک از باد سبزه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس تانه کردن پنج شمشاد
 طره سبیل را با گل ماندن سرو از رشک قدیار بلند شدن رایات سرو بهشتاد و در باغ از تخت
 افتادن شمشاد از غیرت قدیار ناردن معنی درخت انار پترو پذیرفتن نهال معنی قوی شدن
 نهال ریشه کردن و ریشه و جانیدن نهال در زمین معنی محکم کردن نهال پنج را در زمین شجر

بالیده یعنی درخت شلخ برآورده ریشه را از بیخ برآوردن بمعنی کندن بیخ درخت نقل فشرده جوانان ضعیف
درخت نوشین یا بمعنی درخت شیرین قمر نخلندی کردن بمعنی درخت نشاندن نقل خزان دیده ستن
از دست چهار ستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز بمعنی درخت خوب مبارک
درخت بردور بمعنی درخت بار آور نخلستان بار آور آرایش ده نخلهای چین درخت زیبا
بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوش رنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تو منند از کی بسن آب بر درخت بمعنی رونق دادن آب درخت را بردن آوردن درخت از باغ
معنی کندن درخت و بر من انداختن آن از باغ نخلستان زبان بمعنی درختهای ترقازه سر
بمیون کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناما ساز شدن
پیوند درخت و بر باد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلین شگفتن درختان بر طرف باغ طرف
باغ بمعنی گوشه باغ شمال باغ افروز صفت شمال بالا بر آوردن نقل بمعنی بلند شدن درخت
افراخته شدن رأیت خیار اعتدال گرفتن نقل بمعنی خوان و قابل نرسیدن و نقل نخل خسته پیوند
پر بر آوردن نقل بمعنی بلند شدن شمال از برگها نقل خوش ثمر نخل میوه نشان بمعنی نخل سبز ثمر
یا تخلیک بهار بخت پندارد بمعنی نخل عریان بمعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه بمعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از اینکه در چهره بارگربان بوده عاشق مراد آبیاری
کرده برنج شمال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطر بلند و فراخ بمنه درخت تو منند
و بالیده درخت سر و پا گیره درختان سجده پیوند از نقل انمار میوه دار درخت نوشین یا
خندنگ درختی است باغی مشبه به قاریا صندل بن بمعنی درخت صندل بجوی که گویا سر بایش از
بهشت آورده درخت عالی بمعنی درخت بلند نقل برده منند بمعنی پُر ثمر با چنار همدوشی کردن درخت
که و انقیض بهار شاخ افشانی نقل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک بمعنی شاخها
بجایان هم درخت دلاویز ترا طوبی دلاویز بمنه بسندیده برگ و بار باز کردن از درخت بمعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم بمنه نخل تابوت بسند و آنجنان باشند که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ بمعنی پر میوه
شدن شاخ کسند شدن شاخ از غم جبر و یا از غم خزان غشا بمعنی شاخهای پیچیده بسیار

چه نغمه سار دلالت بر کثرت کند شاخ غنچه سرشت شاخ میوه دار نعل دل شاخ دلاویز میوه شاخ خوب
 و پسندیده شاخ فخر و حمیدن شاخ یعنی جنیدن شاخ از هوا گمان کشیدن شاخ بر دیده
 عاشق در مجرایا بر سر شاخ خطبه نموده خواندن خطیب ببل شاخ خود روی شاخ خود بخود رویند
 رون یعنی شاخ پریدن و شاخ ترا شنیدن شستن غمر بر سر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
 از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از هوا برگ
 بدر رفتن از ابروی برگ یعنی معنی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
 شدن از شاخ نبال در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دیدن برگهای سبز چون حله و
 برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مرغ یعنی خزان رسیدن بزرع
 بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگور یک بر
 و از شش نصب بکنند و بر زمین شاخ کند طام تاک تاک کجکلاه تواضع گری کردن خوشه
 یعنی خسته و ماکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز بهمان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران بار
 آنگاه بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت غرور پرور تر آسایش ده جان میوه
 نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته و نرسیده جمع میوه آبدار میوه پاک یعنی
 میوه خوب میوه بی تازه چون جان میوه های طرخون رنگ طرزد از طرخون یعنی بیدار
 و طرزد یعنی شکر میوه نوش زرین کار میوه لطیف میوه و لب میوه طبع فریب کله بر کله
 میوه بار شاخ میوه های کزیده یعنی میوه های خوب خورد و موزان برود یعنی کیله خورد و کلا
 صفت موز چلفوزه چرب زبان سائلی بمنی انگور قسمی است از انگور حسینی و قمری و حبشی
 همه اقسام انگور است حلاوت گرد شدن در دانه انگور در نیجا لطیف است انگور مشکین کلاه
 زلف مشکین خود با گشت پیچیده انگور یک بسیار خوب باشد و آنه غنصب یعنی انگور
 تنگ غنصب یعنی میوه ها تنگ یعنی سبب ظموری بشاخ بنه بر برگ غلطان بناز به چوطی
 بری در نفس کرده باز به خرمای سینه خسته زهر بار خونا به چکانیدن یار آن جلد
 لفته یعنی چاک شده از چنگلی ناز چون درج عقیق ناز آتش گون لب می الا و نارون انا و قنقاز
 پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان ابی یعنی بی به چون گوی

خاک رشتن سلاخی شدن خار خزان را سلاخی معنی سحر از خار خضام سر مردم خار خار معنی خشن خاطر و علقه
عجت کبی در میان طيور بیل را سنگ بیل است بیل نفس و طنم عذیب وستان بریز بیل نمره
بیل تنگ معنی ستر بیل نمره در عذیب نمره انگیز بیل نظم خوان بیل خوش الحان بیل چمن فراوش
بیل نفس زار و بیل نفس نصیب عذیب چمن سیر بیل سرانیده بیل رستان سر بیل علی آواز
بیل ناله زن بیل نمره سنج بیل در و مند بیل از گلشن دور افتاده بیل باغ در دست بیل افسرده از
خزان عذیب زمره آبا بیل زمره پرداز بیل خوشنوا وستان بلند زدن بیل نفس بر دشتن
بیل معنی زمره پردازی بیل از عشق گل بدر آمدن بیل بدیدن روی یار رفته زمره بستن بیل
بر خاستن زمره از عذیب معنی زمره کردن عذیب نفس بر دشتن عذیب زمره از عاشقا
معنی آموختن عذیب زمره از ناله عاشقان ناموس از گلوکش دان بیل معنی زمره کردن بیل زبان
کردن بیل سوسن ده زبان را نمره سزی دم گرم بر کشیدن بیل فسون نمره دیدن بیل بگوشت عاشقان
هرانه عزیزین مردون بیل بلبان متعارف کردن بیل معنی نمره کردن بیل بلبان معنی نمی خوش بر آوردن
بیل معنی چیمه با کردن بیل در و آوردن بیل معنی زمره کردن بیل آواز چون گوش بر کشیدن بیل
معنی نالیدن بیل از شاگردی عاشقان ناله کراشدن بیل رهنر عشاق شدن عذیب از نمره
آرای سخن سر کردن بیل از سر شاخ معنی زمره کردن آواز بر آوردن بیل نشاط سخن بر بیل در آمدن
معنی بوس زمره در آمدن بر بیل در آمدن بیل باغ در حوسم بهار آگاه کشیدن بیل چون مجنون بر درخت
گل بجای یکدستان هزار دستان گفتن بیل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بیل
با گل نوای چالاک زدن عذیب مست با برگ و نواشدن هزار دستان در بهار بغیر آوردن
بیل در بهار دوی مرغ بهار و مرغ چمن و مرغ طرب دریده مات معنی بیل سحر فرامنده معنی قمر است
خوش رفتار کو که کو گوزدن قمری در خزان قمری سرانیده قمری ساده خوان نمک از سینه
رختن قمری قمری طوق بگردن پر نشاندن فاخته بر قاضی فاخته ماطع غزل کو فاخته ناله جان
فاختگان جاری معنی نصیب زمره حدیث یار کردن فاخته بر شاخ چتر کبک خواسته خنده
کبک قمری زدن کبک کبک تمغه ریزه فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
نازنین نوا بر زدن کبک کبک تان کبک بهاری کبک در می کبک نالنده تدر و بیل نمره

زبان بسته و فصل خزان مرغ تیزبالی تراز دوران دوران بمبئی فلک مرغ گستاخ مرغ از دم
 پریده و دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی بهنگام بمبئی مرغ بموقت آواز دهنده مرغ ناله بیکاه زن
 قابل کشتن سیت خروس بی بهنگام را باید کشت بهمان بمبئی بالی کو فتن خروس غنوده در سحرگاه
 خروس آتشین تاج صفت خروس مالکیان بمبئی ماده خروس مالکیان مفروض است نه جمع نفس
 بی مرغ قیمت ندارد کنایه از اینکه جسم بجان بکار نیاید پرواز بر مرغ بمبئی پرانیدن مرغ بال
 مرغ گداختن اوج پرواز خشن طائر بمبئی عاجز شدن طائر از پرواز پراگندن مرغ نیز بمبئی
 معنی پروبال سست کردن بمبئی ترک پرواز کردن پرواز تازه کردن بمبئی آسودن و قیمت پر خاستن
 و پر کشادن و پروازدن و بال کشادن و پرواز دادن و جناح برزدن و پرواز گرفتن و پرواز
 آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پرواز گرفتن همه بمبئی پریدن مرغ پاکرده کرده بال
 کشادن بمبئی مستعد پرواز شدن بال افکار شکسته شدن بال بر مرغ بر اوج جلوه بر ماندن
 مرغ بمبئی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه پرواز جلوه کردن مرغ طعیدن مرغ نیم سبلی نیم در بر
 آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای تراز منقار نشان دادن مرغان و منقار ترانه بریز کردن
 مرغان در هوا ارغنون بستن مرغان و آفتان کردن طیور و نو آسجیدن مرغان و دهل برآوردن
 آواز مرغان و ترانه برکشیدن مرغان همه بمبئی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان بمبئی
 خاموش شدن مرغان از نغمه نغفتن مرغ دهای بر آواز خوش مطربان خروش و گرگون
 بر آمدن از مرغان بمبئی بارش گفته شدن مرغ بمبئی در فقر حجت آمدن مرغ برآون جستن مرغ
 و دست بن بال غامیدن مرغ در حالت نشاط بالی بر بالی گلستان رفتن مرغ بمبئی پریدن
 مرغ در گلستان بالی و پر کشودن مرغ بمبئی پرواز کردن مرغان در نشاء طعیدن آمدن
 مرغ بمبئی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ بمبئی گرفتار شدن
 مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن بمبئی آزاد کردن مرغ پامی چسپیدن بدام بمبئی گرفتار شدن
 مرغ بدام برآوردن بام نفس سینه زدن مرغ گرفتار تشپان بستن مرغ بر شلج بال
 رنجیدن عتقا از بلند پروازی آسمان بی مسمی بودن چون عتقا شکار کسی نشدن عتقا فلان
 چه حکم عتقا در دمی معدوم است بالی و پر سیر مرغ در بزرگی چون شاخهای درخت منقاد

سیرغ چون سون بای سیرغ چون نیم درخت بر افکندن سیرغ در کوہ فاخت از ہم سیرغ آفتاب سکوہ
 اینمہ مباغہ صفات سیرغ است سیرغ را بام آوردن کن یہ از کار عجیب باز شک پر باز چوین
 چنک باز ہو اگر مینے باز پریدہ باز سپید شاہ باز شاہین سبک پرواز شاہینی کہ عفا نینک
 اوسیدہ خار شدہ سیدہ جامینی غلکین و منفعل شاہین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولا و چنگ اشک
 و شکوہ ہر دو بیک مہنی مرغ شکاری شوریدہ سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
 شب فتنہ شوریدہ تر شکاری در باختن جگر سیرغ خوردہ شکاری کرگدن صید کن شکارے
 غضبناک گستاخ چشم خون ریز شکاری عفا بین جنگ عقاب افکن بحری تیر باز طفل شاه مرغان
 بنام طفل در ترکی بحری را گویند جیرغ مرغیت شکاری سیدہ چشم قسمی از جانوران شکاری جان
 شدن ہما از کم نمائی ہنود در آج و کبک و تدر و در سایہ سرو و بید آرمیدہ در صفت بلغ لباب
 از دل انگیزتن در آج در بزم بخواری مشوق نقرہ نول و نقرہ پای دیت زربای و نقرہ خلد زین
 نول نقرہ پانقہ نول ہم نام جانوران حواصل مقراض نول و گربای مساحہ شجر ہر دو صفت اصل
 و گربای در آج شیر و شکر ریز از نو آفت چکا و کربجران نصیب وقت شب چہ ہر گاہ شب
 آید ہر دو از ہم جدا شوند جزو لایفک و جانور اندکی بی از آنها یک طرف راست پردازد
 و جانب دیگر حلقہ و دومی نیز یک طرف چپ پردازد و بجانب راست ناخن کمی و بوقت پردازی
 ناخن مذکورہ حلقہ جانور دوم بند کردہ با ہم پرداز میکند و جہ تسمیہ آنرا ازین سبب است سرخاب
 را سرخ کنندہ برنگ خود صفت سرخاب از روی مہالہ توری جانور نیست سفید رنگ کلنگ
 جانور نیست مشہور گرگس مردار خوار زارغ سیدہ پوش چون صالخان زارغ سیدہ خامہ زارغ شب
 رنگ زارغ چون سوخکان سیاہ زارغ دریدہ دہن چند و بوم دو جانور اندہ نجوست مشہور کہک
 شب تاب و کرنگ شب فروز و ولہ الزنا ہر سہ کر میت کہ بوقت شب روشنی دہد ہی بگلنو کس
 دست حسرت بر سر زن غنچہ منقار بی منقار کہ لک منقار کہ لک معنی کار و تخر منقار بول معنی منقار نش
 تلخ زنبور و ربیان اسباب قید طیور و وحوش قفس قفس ناما از صفت قفس
 دام دام گلو پنج صفت دام پایہ ام نمی از دام کہ دریای جانور بہ چپ دام گلو کہ سر صفت دام
 دام تیر از قسمی دام و گاہی از زلف قربان دام بکین فلند زنجیر سلسلہ یعنی زنجیر سلسلہ جیم سلسلہ

غل سنی طوق اعتلال جمع آن بزخم خوار زندان محسوس معنی قید بند نیز همین معنی مشک و گلخانه معنی عذاب قید
 مشکنج فقس مشکنج نختن ببال و پر مرغ دانی مقید دام دایمی میاد و محسوس کردن معنی مقید کردن
 احتباس نیز همین معنی شکار دام دیده باز دام نیاید مثل فارسی تحت بند معنی شخص محسوس
 در بیان وحوش و دواب بیشتر شتر زه کور فراخ کردن معنی کشتن شیر شتر زه معنی شتر
 یا شیر خشتناک محسوس بازی در آمدن شیر شش شیر معنی لایه عجز کردن شیر و بروی شتر زه
 به تیر و دشاخ دست و پای شیر افکندن تیر و دشاخ قسمی است از تیر شیر غیر بز و کشته معنی شیر
 قویست به پشت و گردن گور شستن شیر بوفت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی نیز
 جنگ شیر خشم آکو شیر خج کثای شیر در دم خوار شیر خوش بنا کنده در شکم معنی شیر گرسنه
 شیر کنده سگال معنی شیر کنده اندیش بر زمین چکان زدن شیر از غضب محله بردن شیر معنی
 محله کردن شیر شیر موالی بنی شیر محله شیر دهنه در چنگ شیر تن در دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه
 کرده شیر گر اختن و زهره بافتن شیر از نیم شیر شکار آن شیر اجم معنی شیر نستان شانه زدن
 شیر چو چکان خود در موی محبوبان بگرمای شیر مغال شیر اگانان تند شیر شیر زبون گیر معنی شیر
 شکار لایه کنده از بوم باخ شیر اگانان پیش شیر گران چکان تیر کردن شیر خوار شیر زبانی
 معنی شیر غضبناک دست شیر بد شیر است شیر دهنه شیر سمنای معنی شیر کنده اندیش ادم دوم بر سر
 از لبس پوشکی شیر آینه شیر سیاه شیر سیخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
 شیر چنگی شیر عوبه و شیر حزان بیک معنی شیر غم معنی شیر نستان شیر صفت مشک شیر
 صفه شیر سپه شکر شیر سرده شیر خورنده معنی شیر سنی رفقا کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
 چون شیر بری دندان بخواب دیدن نیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت برین شستن
 نیل زمان معنی نیل مست فیل چون قوه آهن فیلان پشت کننده زمین بر زبر پا کنند
 کنایه از نیل آراستگی بل و زبور در مقام تصرف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل گریز
 معنی انگس فیل چون گنبد زب فیل معنی فیل است کند خرطوم چکان خرطوم خرطوم چون از دهان
 آويزان شده کوه فیل پا سر شگرفت رای معنی فیل رنگین پیشانی فیل چون کوه بیستون که
 چارستون چون پایه کوه بزرگوار و فیل چون کشتی انبوس بک رو بر دو گوش و بادبان آن

فیصل نگاه جده حامد ساز زمین از گشتگان فیصل است یاسایه خلک کو به فیصل چون قله که بر سر کوه تیز فیصل
 چون کوه روان پیل قوی منترخت استخوان بلند نمودار شدن شاه بر حوضه فیصل چون عیسی نه نشین
 خلک چهارم بکستوان رنگین بر فیصل چون شفق سرخ ابر سیاه نه از دباست بلکه پنج پنج شده کوهی
 است از قیر کوه پاره از دهای که کوه به پیش او پیچ گردیده از دهای چون بنه درخت بی برگ دیار
 از دهای چون مسالک دوزخ و میانی موت دبان از دهای چون دمان غار بانگ سخت بر آوردن
 از دهای و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شکار فتن به تیغ ابد اصف ضربه
 تیغ از دهای دبان کنایه از دهای هفت سرا از دهای چهار سر نه از دهای دمان مبنی
 از دهای است از دهای سرخ از دهای قه گون مبنی از دهای سیاه از دهای دهن باز کرد
 از دهای ستانده بر پاک مردم بدم فرو بردن از دهای را از دهای سوخته مبنی از دهای
 به اسوز از دهای گشت مبنی از دهای پرورده بخانه مایه کون مبنی مایه سیاه مایه سر آورده
 از سله مبنی سبده مار تنده مار جنده تیر مایه مبنی مایه که چون تیر بران میسر و حره دوزخ مار
 و دین کنایه از نقدان مقصد است در جان کزیدن مایه مبنی بجان کردن مایه را مایه
 از کوفت مبنی مایه برب و دیو مایه مایه بزرگ مایه با سرشت صفت مایه مایه و مایه ارقی هر دو
 بیک مبنی قسمی است از مار ابلق ننگ دمان ننگ چون دریا ننگ مبنی مایه آهوی نانا
 زخم خورده آهوی شیر مست مبنی بچه آهوی گرم خیز مبنی آهوی دنده آهوی سبز نواده
 سر مبنی خوب بفره و دیدن آهوی مبنی و دیدن آهوی بنار و خوب بصر قی گور آهوی کزیدن مبنی
 شکار کردن آهوی کزیدن مبنی کندن صید خام و صید سر راه مبنی شکار خوب فر به صید قرا
 مبنی صید بشکار بند بستم خنجر گرانایه مبنی صید فر به خوب صید زبون مبنی صید لاغر از بس صید
 افکنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده مبنی صید فر به شکم و بشیر و شکار اندوه
 نیز بهمان مبنی خطا مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سر ساق گوش خنجر بر الماس کشیده
 صفت گوش باریک نوک صید صید کردن پر از خون و چلو پر از پنبه مبنی وید فر به صید بیک
 خنجر قری بر تن او بنده صفت رنگ آهوی صید همه جامه او انداخته است و آهوی پر شاک زدن
 خنجر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کف گاه صید شدن مبنی رسیدن تیر بر سر آهوی

شکار صید کشتن بمعنی مصروف شدن همیشه لشکار و یا خطا دیدن و بیمار شدن در شغل شکار چه اکثر
 اوقات خباب بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
 صید برآمدن صید غافل از کند صید بملاحظه بمعنی صید ترسیده از شکاری تماشای صید
 بسمل کردن صید نیم کشته نخیر ناوک خورده سر تر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن سم
 شکار دوستان است که شکار با را بدام آورده نام خود بر ران سکه نیز نند تا کسی او را شکار نکند
 منطرح جای انداختن شکار بمعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه یک معنی گویند
 خود از گرگ رباندن بمعنی مطمئن خاطر شدن از باره بمعنی کله گوسفند بمعنی هفت گوسفند و
 هفت گوسفندیم آمده بهین معنی گوسفند سره کله بمعنی دنبه بمر از همه دنبه فوج زمینی گوسفند کله
 صاحب بنی مالک گوساله لطیف بها بمعنی بچه گاو بمعنی خوبصورت خریه گاو و چون نیل ماده گاو
 چون کوه صفت بزرگی و قهر بی گاو دراز دنبال بمعنی کاد بهایم و دو آب و ستور همه معنی چارپایه
 نشنوار کردن دو آب بشجوار در بندی جنگالی را گویند یکد کردن کله بمعنی سردان کله و دیگر جانوران
 پرنده و چرخنده بفغان آمدن کاد و پای و سرگران شدن کاد و پای زمین از بار لشکر یا عمارت
 سقط شدن سوار بمعنی مردن چارپایه اگر از کور چینی برای گور ساختن در شکار بمعنی کشتن کورد جنگ
 انداختن آن برسم کور صور انگ کردن نیز بمعنی گزین کردن از تیر یا شکار شدن گوز از تیر و پای رفتار
 نماندن گوز را ناقه بار کردن بمعنی بار نهادن بر ناقه حمازه و حمازه بمعنی ناقه ناقه بمعنی ناقه شتر ناقه خوش
 نور و بمعنی ناقه خوش رفتار حمل کش بمعنی شتر کوهان چیریت که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستوار بخیزد
 بمعنی یا نهادن بر دو آب حمل از کله بند بمعنی حمل جرس بسته شتر بولاد پای روان شدن حمل بمعنی راه
 شدن شتر حمل بسته شتر حمل بمعنی نامزد و شخص کینه در شتر شتم که به جاکردنم زنی مثل فارسی سکو شتر
 چارپایه است خرد که آه و جانوران پرنده را بچستن میگوید و گرگ نفس دوست کرگ جان کرگ
 خشتناک اگرگ ورنده کرگ بند بمعنی افسون کرگ که کرگ را مانع آمدن شود و کرگ باران دیده بمعنی
 اگرگ کینه گرگی بمعنی مکر کردن دراز گوش بمعنی خرخر را خنده آمدن بر شن کسی گوش افکندن خراش
 براد باری شکر بمعنی خرد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز داشتن سنگ معلم
 سنگ معلم بمعنی سنگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سنگ دیوانه دش سنگ بصلابت کر از معنی

سنگ مدگر چون خاک سنگ فخر خوار شیر سنگ آهن چنگ گر گسکان از دهاروی همه صفت گسکان
 بسته شدن دندان سنگ سنگ شن خوار سگمان یعنی دارنده سنگ سنگ خطرناک یعنی سنگ دیوانه
 دم لاله کردن سنگ یعنی خوشامد کردن سنگ بدم جنبانی فی بند شدن سنگ یعنی بند شدن سنگ
 باماده در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گر به مشکین موش و حتی حربا
 یعنی آفتاب پرست هندی گر گشت که عاشق آفتاب است روباه مکاره بدم زمین رفتن روباه مجنون را
 گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیبت که بهندی آزمایه سنگا گویند و دمی کردن یعنی
 حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جانوان علف را درندگان خونخوار و دمی و دمی
 درنده در صفت اسب و لوازم آن اسب در جلوه باد گر زدن اسب گر کفی دل
 در پویه اسب صبا تار کا کل بند اسب عین دم اسب چون ترو از کوه گذر کننده اسب
 بهشتیگ هر صرد زبر کردن یعنی در دیدن اسب کرم نوا اسب پر یزاده اسب دشت تار اسب
 از رنگ اسب شد کام اسب دام بر ماه افکن از دم خود اسب آهسته خرام اسب نرم رفتار اسب
 بهار در رکاب اشقر یاد پای اسب آسوده نگ درشت لگام اسب پر یزاد اشقر کوه نورد اسب
 دریا گذار اسب در ره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسب سبک خرام اسب باو خرام
 اسب تک منزل پشی گزیده از باد اسب پر بر آورده از اندام اسب خوانی کننده با جنبش فلک
 اسب گر کن صد گور اشقر گور سم اسب نگارستان کننده شکار گاه از نعل خود اسب از سم سرین
 کوران سفته کن اشقر که گردون کرد ستایش ندیده فرس کوه نورد و اسب کوه خرام اسب
 نرم نرم یعنی اسب کم محنت سبک جولان توسن آهونگ توسن یعنی اسب سرکش لیکن بهیجا
 فقط یعنی اسب است اسب طاموس خرام اسب شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
 اسب بردست اسب مرغ ستام صبارا بدم خود بسته یعنی اسب زیور پوشیده تیز رو اسب
 خوش خرام اسب تیز گوش اسب کاسه سم تلخ کیمت یعنی اسب تند اسب تازی گره کرده و دم
 اسب کوه رالقمه ساز اسب معین اصل یعنی اسب بزرگ نسل اسب کرد بر آرنده از باد و پویه
 اسب ولایت نورد یعنی اسب جا نکرد اسب گرم رو چون نیر اسب پیکان گوش اسب سبک
 چو آگاه اسب چون آب روان باو یای چون دو دمی اسب مشک خنک محیط آرمایه اسب

خاک اگر چو اسپ سفید رنگ را گویند لیکن در اینجا معنی اسپ است خاک سوسنی است سفید
 نگیست که بر هر دو کف او یعنی برین او بقدرت الهی دو گل سوسن رسته شود تو سوسن بر گشتم دم آتش
 ابر تک برق تاب تک سنی قوم و آتش سنی اسپ سفید رنگ اسپ کمکشان مرغدار اسپ گوردون
 گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کیت را گویند لیکن در اینجا مراد از اسپ است
 بر رنگ که باشد اسپ نرم و رخس صبا نگ اسپ بجلوه چون برق دمان اسپ و شش اسپ
 برق دو رخس آتش نشن سنی نومی اسپ باد رفتار مرکب شکوف اسپ بر باد شنی که رخس
 بیشتر از برق رونده اور گلزنک معنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز معنی اسپ کم دو اسپ
 گرم خیز تیز رنگ تازی آتشین شش اسپ هوا نورد اسپ چابک رو ستمند فولاد نعل اسپ ز
 ستمندم در زده چهار ناپدید بر آبی برق سبز ستمند خلی خوام ستمند تازه بکمر خلی دم سیاه خشت
 چون تخت روان ستمند شش اسپ که راکب را خراج پویه اش نبود مرکب سبک خیز نظایر
 بصورت تیر تراز ماهیان در بار خشت که نیل را در وقت روز رخ افکند خشت مطلق خرام چون
 و هم و تیر و تراز اندیشه مرکب تیزی فرس بیل بالا خلی جریده چون باد و خنده چون برق
 رخس گوهرین ساز زرین ستم مرکب بند پای مرکب بد گام مرکب بد رکاب ستم جهان
 خرام اسپ بخاری پل قامت بخار ظاهر نام شهریت است چون عقاب اسپ شمس معنی
 اسپ سرکش اسپ سست غیر معنی اسپ کم و همیون گرم خیر اسپ شمال رفتار اسپ بگردنگی
 چون گرد باد دور انگیزش چون آسمان سینه اثر و ها کنایه از اسپ او هم بابر کی پیش تاز ابلق
 تو سنی معنی سرکش اسپ سبک در سم و اسپ افکنده ستم معنی اسپ لنگ اسپ نگارین
 بیکر اسپ چون صورت باغ اسپ توی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ بدرم
 معنی اسپ شایسته آراسته ستور نازی معنی اسپ ایران نور عالی عنان معنی اسپ خوش
 عنان رخس سبک رنگ ستم شتاب آهنگ خشت بلال فضل خشتی ره نور و قلی معنی
 اسپ نور چو گانی معنی اسپ که بران چو گان بازی کنند او هم رعد بانک او هم اسپ سیاه را
 گویند اسپ صبا سرعت شاه مرکب معنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپ نازی نژاد
 اسپ و لعل شتاب با آبی فولاد نعل اسپ طاموس و شستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

حوافر جمع آن خیل معنی اسب خجسته جمع آن خوش همت جهانیدن معنی همت کردن تیز یا شدن اسب قدم
 کشدن اسب باد سارام کردن معنی اسب سرکش را شایسته کردن در سواری راه چسپیدن اسب
 معنی دویدن اسب باد صبا یا بستن اسب معنی دویدن اسب ملل برق یا بستن اسب تیر بهان
 معنی کنبه کردن اسب معنی بستن اسب چاندن خوش معنی برقرار آوردن خوش دوانیدن -
 جنیت راندن معنی اسب دوانیدن سبق از دهم فیلسوفان بردن اسب معنی بسیار دویدن اسب
 فیلسوف معنی حکیم حکام کردن اسب معنی طیار کردن اسب از طوفان ترسیدن اسب چون
 مرغابی صفت اسب دریایی و اسب بسیار شناور که کوه کندن اسب معنی کوه نوردی کردن
 اسب مرکب تیر کردن اسب چون تیر راندن بشتابان کردن بازی بارکی معنی اسب جولان
 زدن اسب و جولان در آمدن اسب معنی دویدن است دست قرار یاد کردن معنی ادا و سوار
 شدن بر اسب کردن دستبرد از یاد بردن تکیا و معنی سبقت کردن اسب اسب فلکند
 در میدان و اسب زدن در میدان هر دو یک معنی با کره خام شنگی کردن معنی سوار شدن
 بر اسب نواراد بکلامیت و نری نخون مرغ پریدن اسب مبالغه مرد میدان نبودن صبا
 خوش را معنی نرسیدن صبا بد و اسب در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسب در ناوردگاه
 ناوردگاه معنی جنگ گاه ریش شدن پی بارکی پی معنی پای لگی را برپو ای پنهان داشتن اسب
 از اعمال و نقصان شدن اسب نجوش خرابی خوش روان کردن سر سبزی یا فتن از گام -
 اسب از بس میمنت اسب بارکی براه آوردن معنی روان کردن اسب تیر پر بیا باز ماندن
 فلک از خوش زمین برابرش نماد معنی سوار شدن بر اسب از پویه اسب فرو نشیدن
 استخوان کاو زمین تکیا و راندن معنی دوانیدن اسب ستوه شدن بهونان از جولان ستوه معنی
 عاجز و داسه ماه گرفتن معنی زود رفتن بارکی بصیرت کشیدن شبد نیز چون ستاره راندن
 دوانیدن اسب زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افکندن بر تراز
 میز خوش نشستن کباب علوی خرام کنایه از بران رحل الله پر طاقی بر آوردن براق از پا
 معنی پریدن براق زعفران نیز نام اسب جناب رسالت بهار در رکاب اسب بود طوق
 شرف بودن سواران از خرم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن خلق باو شاه را بر رکاب استلو

عنان رکشادن لگام گری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان سناندن یعنی
استاده کردن اسب عنان سردا و عنان برآه آوردن و عنان خوش معنی سپردن بستن
روان کردن خوش و عنان دادن و عنان کشادن و گرم تر کردن عنان یعنی دوانیدن
اسب و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان چسپیدن عنان و عنان نافتن
یعنی گردانیدن اسب از طرفی بطرفی از دمای عنان و تقصیدین رخس زبر عنان حلقه فراک
ختم اندر ختم تفت فرس یعنی فرس چون تحت چال معنی اسب دورنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا در هندی کرده گویند چال کلگون زرده زرمشال مایه و اسپ که پشانی او سفید باشد بخلاف
رنگ بدن تکش اسب یکم ما زمین فرسوده رود ختم اسب گورکن صد گور گور معنی گور ختم کوه سالی
ختم خار انگاف ختم و کسب افتادن معنی لنگ شدن اسب شرار از فعل سپان بر آمدن و جنگ
از فعل بر صبا سازون اسب ساز معنی پیچ و تم اسب بجان چون مار دم اسب چون گس ران برآ
پرانیدن گس گس مان هندی چوبی نقشه زار کاکل اسب صیل صدای اسب باد اسب معنی
اسب چون باد بچرا رفتن لب اسب معنی چریدن اسب علف را جثیت کش معنی چار و دار که
در اصل چارپا دار بود بوضع اسب بار بر دوش قلم یا هراهی قسمی از زیور است جل زرینه طر از زیور
زرنگار گل پوش و لحات معنی برکت توان در صفت جنگ آوران و لوازم آن مشهور
معنی شخصی که شتر شتر زنی او در جهان افتاده باشد سپید معنی سپه سالار رسیدن به ناخت
و غارت کردن زرم محکم کردن از تر گند از افتادن چشیش بنزدار بان زهره سگ شگافتن
بگردد و متع رکاب گران کردن معنی سوار شدن بچرخه شتر کردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
کردن کند و نکار افگنی کشدن آرد با شدن کر زار غضب کینه خوابی کردن سراز کردن
در آوختن معنی کشتن شتر بر ناک گاو سر کردن مبارز شیر باد بر نذر چون سگ و استن بلور
کرد از شد و بر آوردن و بر نگراند از شدن آهین سپیش الماس تیغ میارزان غیر کردن
سگ از آهین معنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با آغا افغان تیغ دراز کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن آرمه بیا کردن از دل معنی ترک شستی کردن در جنگ کینه
نازه شدن و قتل شدن کینه زرد که جنگ سم غدا افتاد و آردان بیکدیگر در در و در و در

لشکر گرد با هم بای رسیدن از ترکنا ز لشکر جوش زدن کوه و صحرای طبقات آسمان از غوغا و تفر لشکر
 بیشتر از مورد ملخ لشکر چون آتش و دوزخ کرم کیسه تنزی و تیزی نمودن مہارزان در حر بگاہ جوش
 آتش بر آمدن از مہارز بغضب سر سرداران را پای سہر بردن از شیر و از دہا غارت بردن سگان
 عطفت قبا در کمر چیت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیربا افکندن
 پنجہ شیر بارہ و خرد کردن و دندان شیر خرد کردن مبارز دست از جنگ بازداشتن بمعنی ترک جنگ
 کردن یکدیگر نبودن لشکر را در حق شاہ بمعنی بزار بودن لشکر شاہ از شاہ مرد دشمن نبودن لشکر بخنہ
 تاب مقابلہ نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن بمعنی ترک کردن چون داند
 یکدل بودن لشکر بیکجای آتش دودی دشمن و ادا بمعنی فریب دادن بدشمن خواب فروگوش بخصم
 و ادا بمعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن بشنخون بر سر خصم رفتن گردنجا بالای ہفت گردون چون
 چارہ بدویم کردن عدو را بہ تیغ تاک رہ تیر و تیغ کند شدن عدو را بوقت گردنختن سخت جوشی کردن
 لشکر شاہ و دست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سر زنی کردن در جنگ بمعنی محنت کردن و
 انداختن مرد دشمن قلبکہ را از جای خود کنان بمعنی میانہ لشکر دشمن را بر ہم زدن بر ظفر دست قوی
 شدن مینمہ بر منیرہ و قلب رساتہ زدن بمعنی طلاطم فوج از ہراس لشکر فروان از ریگ و خاک
 گرد و لبر دشمن تا بچون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را بہ روز غم غام گفتن و در جہر خوانی
 بہر روز و ہر غام ہر دو بمعنی شیر نسل خود بکیہ و رستم و اسفندیار رسانیدن در زجر گفتن ز جہمی ستون
 خود در جنگ در یورش کردن حملہ بردن بردشمن یورشش بمعنی تاختن شیر را صید دشمن ساختن
 از دہا زید و ال کشیدن بمعنی کشتن از دہا رویش کردن بمعنی گردنختن و مراجعت کردن مردی و مرد
 کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست و دست دادن بمعنی سخت شکست دادن -
 حقیقت شناختن بمعنی دانستن کہ این شخص در جنگ مقابل منست دست دشمن در از کردن بمعنی
 قصد کشتن کسی کردن کرد و لشکر بر آمدن بمعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری کشتی گیری
 بمعنی آوختن و کشتی گیری بیکدیگر زین بر فرس نہادہ شور در عالم افکندن علم خدا باندن دشمن
 بمعنی ہم خوردن صفت دشمن کند افکندن بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریف چہرسان عرب
 بمعنی سواران عرب علم بزرگ افراسختن بزرگ بمعنی پاش لشکر و نگاہانی زہ گفتن کمان بر تیر اندازانہ

یعنی آفرین گمان بدست گرفتن گزین چون بر آمدن قوس قزح از ابرگر یعنی پهلوان تیر که اگر بر شیر عجب دیگر
 شیر عجب لشکر پیش از دهره حرب ندون بر مخالفت حرب یعنی سلاح کو که کو اکب عدو کو که یعنی لشکر
 بر و بردن قوی از قوی ساخته کین شدن یعنی مستعد جنگ شدن برای نام سر خود با خشن
 لشکر دریا نور و سپاه ساخته جنگ یعنی سپاه آماده جنگ دیو آتش جنگ بودن مبارز و
 روز دشمن نبودن سواران کار یعنی سواران جنگی سپاه خشناک کینه شدن از دشمن زلزله
 در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حرلیت یعنی مقابل شدن با حرلیت
 کو که انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن یعنی خراب کردن ملک دشمن تا خشن آوردن
 یعنی تا خشن خشکاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن یعنی بخشش و دود زره کردن لشکر دشمن
 سر دشمن بر زیر پا سپردن یعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز برون آمدن جنگ دشمن دامان
 قبا بفرز جنگ یعنی مستعد جنگ شدن سپاه درست در سپهر بهشت زد بودن در فتح و بهشت
 پشت شدن در شکست و بنا که کردن یعنی تعاقب کردن شمشیر زنی کردن یعنی زنی کردن
 نبرد یعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران ستاری نام شمریت
 سخت سران یعنی پهلوانان و مبارزان بونا سخت گوش بودن و عا یعنی جنگ سر تراشیدن
 یعنی سر بریدن روی نگار ستاری چون طلشت مس ستاری پشت روی تنگ چشم پشت ستار
 دانه دار چون گنجش از سیش بشمار کوه بتان بی بکمان یعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
 آراستن برای جنگ لشکر اقلیم سنان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن یعنی چکیدن خون بدل
 خاک دادن یعنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن یعنی جلوریز تا خشن تیغ بوزن
 زدن یعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن یعنی تیغ افکندن نقاب از رخ صلح بر افتادن
 یعنی جنگ شدن مکر که شکستن یعنی فتح کردن جوشن دریدن بر تیغ پری لشکر یعنی بسیار
 لشکر تیغ فشانی کردن یعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر یعنی آمدن لشکر میدان
 بستان کوه وقاف دو خشن سنان افراختن بکینه میدان دادن بجمع یعنی گزینش از پیش
 دشمن و بازی دادن دشمن آب تیغ چکیدن از گری خونها بر قلب لشکر زدن
 حمله میان فوج کردن زخم را کاری کردن یعنی زخم کاری زدن از روی محبت

و تیران صدر هر کاب و همچنان و هم پشت و همدست شدن همه بمنی متفق شدن لشکر بجنگ لشکر گران
 حبش و خبر اسناد و امان بر زون چگاه جنگ بمنی بگریم پید و آسن بوقت جنگ حبش بمنی
 لشکر حبش جمع آن عسکر بمنی لشکر حب که جمع آن عتاق بر عتاق تاخشن دست و تیغ بلند شدن
 بجنگ بر لشکری بمنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن بمنی صلح کردن قریف غالب بمنی
 دشمن قوی تر از خود تیر کشودن بمنی تیر زدن سر دادن تیر بمنی تیر زدن کسی را حریف خود بگرفت
 بمنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عتاق بمنی کیسه اسب را بسیار بدو اند راست انداز
 قادر اند از تیر سخت کمان بمنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله در شدن چون از دهای دهن
 باز کرده شمشیر بازی کردن بمنی شمشیر زدن سر بریدن عسکر آتش شدن بمنی بر غضب شدن
 مبارز شکستنده و زور مند بکسرب زور خود را از دشمن رها بیدن بر رخ در انداختن عقده و
 کشتن تیر و تیغ دور و بر کشودن بمنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بدو تیرای دشمن در
 کنارش ندادن بمنی کشتن عده و راسیل بر کشتی کردن چون مار زیاده کوشی کردن چون گل
 سرور دیده هشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر چون موج و یا جوشیدن دریای مصاف فرو شدن
 سبازان فرس جنگ راندن بمنی مستعد جنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
 خود هر طریقه خالی برون طریقه بمنی حمله نیک حمله خیالی افکندن سرفشانی کردن بمنی سر عدو بریدن
 بطول آوردن بمنی کرد و دشمن گردیدن برای کشتن خوی فون راندن لاق جوی نمودن مصاف
 جوی کردن عتاق کشیدن از کینه کشش بمنی موقوف کردن جنگ کیست کینه کرم کردن
 فستون دیو بند خواندن بر عده و صلح خواهی کردن بسنگ نشانیدن فولاد با تیغ است باخت
 آهنی که آنهم سلاحیت بمنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن احوال شدن دشمن بلکه
 کور شدن بمنی سر اسیر شدن سپاه راندن بر عده و صحرای بریز تیغ و تیر و دانه شدن موج
 لشکر گرفتن آفاق بمنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پافشاردن از ریک عقیق رستن
 بخونریزی خون مرده ریختن کنیه از نامردی است سلاح ریختن خصم بمنی عجز خصم شمشیر بر رخ
 کشودن بمنی تیغ بر زدن دشمن را از خون برتن جوشیدن زبان چون پیش فساد بر فر
 کشادن تیغ بر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در میختن از زخم گوشمال خوردن

یعنی رسیدن حمله دلیران را بدول کردن یعنی رو کردن حمله دلیران و در ملازل افتادن لشکر عدو از کشت
 لشکر تنگ عمد صفت لشکر بفرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افکندن و سپر افکندن هر دو
 یعنی عجز دست و تیغ شدن یعنی تیغ بدست گرفتن از جهان بر آوردن عدو یعنی کشتن عدو از تیغ
 رخشان و ترش بر کشیدن و ترش یعنی برق سر قدر و بر کتف دوختن یعنی کشتن عدو و بیک ضرب
 کردن نهادن یعنی کشته شدن بیک زخم شش سینه مغز دشمن دریدن بخود چسپیدن از غضب زخم
 چشیدن یعنی زخم خوردن مرز لشکر شکن را شکستن یعنی کشتن بهما و دشمن را بهو زدن از فرط
 بهادری غمان دزدی کردن یعنی مایل شدن گرد و خرگاه بگسنگد اشتن کنا به از کمال نگهبانی
 خیمه بخت راه انجام خود سپردن عدو را یعنی پامال سپ کردن عدو را مبارز در پی پیگه چون سرخ آرد پا
 لشکری را از پای و آوردن تنگ دلیر چون زلف بر خود چسپیدن از غضب شمشیر پای کردن چون
 برق مرکب چون باد افکن بر دشمن محل به تیغ آزمای بر کشادن سر دشمن در دامنش انداختن
 از خون محل کردن سنگ بآهن آهن یعنی تیغ حمله انگشتن در کارزار به تیغ آتش در خاکها زدن گردان
 گرد و بر آوردن یعنی کشتن گردان را چشم ما بر و بر آوردن یعنی با بر و شدن از غضب پذیرائی
 شورش جنگ شدن یعنی چکیدن پیشه جنگ در زیدن یعنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
 از شمشیر دشمن از تن بر کشیدن جان بیک ضرب جان از کسی باز کردن یعنی کشتن کسی را از پیغوله
 نمره بار خاستن در کین گاه معیوق بر شدن بانگ جرس مبنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
 قلبه از مبنی سردار لشکر شگوه تنک سوار دلیر از پانصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
 آرزو مندی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد گنیمت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مکر
 از عالم رستخیز بر انگشتن جنگ رستخیز یعنی قیامت رعد در خروشیدن مبارز در جنگ تنگ
 شدن زمین آرا نوه لشکری سپر کردن عدو یعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
 ساقه لشکر پس بارش تیر کردن بلشکر عدو عدو را اسیر آوردن یعنی اسیر کردن عدو و عنان
 راست کردن بجانب مخالف بیکر و تورنگ مبنی شخص توانا چون موم گذارنده شدن عدو از
 بیم صورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذار شدن مبنی پس پا
 شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغر دشمن از آلهه دشمن

بقرب گراز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را با یمین و یسار استن بر پیل دمان و شیر تریان
 راه بستن از بهادری سرازتن باز کردن معنی سر بریدن بر تیغ سر پیلان سر بر آوردن معنی پیلان
 بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن معنی چالاکي کردن همگروه شدن معنی
 متفق شدن چون سنگ و شیر کوشیدن در جنگ بود رنگ گلستان کارزار نمودن معنی
 جنگ کردن خار را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
 بکند خوب پیکار کردن معنی خوگر جنگ شدن بخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تانان
 بریدن پتخ دست و پای البرز فرو بستن بکند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافور
 خوردن عدو معنی نامردی کردن عدو را بیای خود انداختن معنی کشتن عدو ده
 کمان فرو کردن معنی چله کردن کمان راست کوشی کردن معنی کی کردن در جنگ گرم تر
 جوش بر آوردن معنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن ریش
 معنی علم مبارز پولاد پوشش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح معنی جلال
 سینه را از مهر شستن در جنگ معنی مهر را ترک کردن در جنگ جوش آمدن و راه در جنگ در آو
 در آه معنی جرس چون کوه روان شده پهلوان بر پشت و پا باد پکنایه از اسپ خون خام عدو
 نوشیدن از گینه خواهی از پهلوی عدو بنات آوردن سنان جنگ کشادن پیر خاش شیر سهند
 بدوش آوردن بخون مخالفت سگالش کردن معنی مصلحت کشتن عدو کردن تربت خوردن معنی
 زخم خوردن پهلوانان پولاد در عان در ع معنی زره عدو را کشتن چون آبوی پی کرده رایو
 میکشد و بجز پلنگ هندی چیتة پی کرده معنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم جنگ
 نشان دادن در پاسگاه بیک معنی چوکی بر مرکب ران افشردن معنی سواری سخت کردن بر پا
 پیل جنگ از نامی معنی پهلوان جنگی بیدارین کشتن و کشته شدن از توتور تور معنی شجاعت زنگی
 بازوی چون بزم چشم چون پیل خیلی بخون در کشیدن معنی اسپ انگینش بقتل دشمن جان از
 تن عدو بر کشیدن از کوبال خود پست یافتن پیل معنی دانستن که گز زدن پیل خواهد انداخت
 تیغ نبشتن کردن معنی دست تقدیر تیغ کردن در آزی گرفتن قدمبارز چون بالای نمره از
 نمره مبارزه نمره بازی کردن معنی نمره بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب رانیدن بر گشته

بمعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طرف دیگر بر آوردن بمعنی حمله کردن گشت و ناورد کردن بمعنی
 جنگیدن عثمان ببلشکر خود و دادن بمعنی هزیمت خوردن بهر کمیت بمعنی شکست تیرها کردن بمعنی
 تیر زدن تن عدو را بنوک تیر سفتن صلبی شدن سر عدو بزخمهای تیغ صلبی بمعنی چار باره عثان
 فرو بسته شدن بنیم شمشیر انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن پآسی عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
 کرک خیز شدن پهلوان چون فلک بچنگ که مکار نشدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب نیامدن
 یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون بستن علم کشیدن بمعنی علم بلند برافراختن
 بآردج بر آمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه رختن تحت بدوش بر آوردن
 تحت بمعنی گزین کشتن قوی دل و مردودن دلیر شدن مبارزان هنگام دو تیغ افراشته بمعنی
 پهلوان دو تیغ بر آورده بدو دست بردن زدن حیثیت چون تندر آتش بزدن زدن بمعنی
 دو آندیدن حیثیت رو بمعنی اسپ سپر افکندن پیش حریف بمعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
 گزین بمعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار بمعنی جنگ سلاح از دست رختن بمعنی عاجز شدن
 زره را جامه وجود را جامه کردن بمعنی همیشه مسلح بودن گفت بلب آوردن شتم از خصم چنانسوز
 خصومت جوئی کردن ستیزه بردن بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن آرد جز فرس جنگ را ندن
 بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز بمعنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگر گاه عدو
 دیدن به تیغ و خنجر جگر گاه بمعنی جگر گاه و پچی جگر یا سینه حل بمعنی سپاه کسین کنادن بمعنی
 تاختن سپاه از کمین گاه تیر گاه کردن و تیر گاه زدن بمعنی تاختن تیغ که او سر بر تن فرو آید
 تیغ کوه بمعنی قلعه کوه بدسکال درید و هین بمعنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن بمعنی بهادران
 بشیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن بمعنی جنگیدن کار آزمائی کرد و بمعنی جنگیدن کردن
 عدو را زیر بند آوردن بمعنی اسیر کردن عدو بکشد تا ختن آوردن بر دل بمعنی جهان یعنی نامرد
 سر انداختن بمعنی بریدن سر تیغ و آران بمعنی مبارزان مغرور عدو از سر کردن هم نخیم شیر شدن از
 موی گره کشادن به تیر حلقه زره به تیر بودن کمان تیر کردن بمعنی درست کردن کمان و تیر
 تیر را از کمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان بمعنی اصفهان سپاه از دهن از
 مرغ دماهی حیثیت جاسیدن در حر بگاه و تیر گاه زدن بمعنی تاختن اندام را بزور چسپیدن گوشت

بزور بهادری دست زود داشتن تعجبی دست پر زور داشتن سپاه فرویز از گیاه بیابان در یک
 دیاگر خنق دیوار آواز مبارزان مکررم نبودن در حرب گاه تر آفتاب سر مو بر پای مور و خنق
 بر تابست بر بابت تعجبی تیر اندازی از دشمن خاورده سیر بستن دشمن تعجبی نیز از جنگ گر خنق و خنق
 یا نناک شدن گرم کین شدن تعجبی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
 از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد در هم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
 همتر از بودن پهلوان با کوه گران پهلوان خندیده کوشش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
 جستن یعنی جنگیدن چون عتیرت است جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو برین
 تعجبی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن ای گنای از گرد میدان ظفر بستن تعجبی فتح کردن
 جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجه کی شدن آسمان باز بین
 و نیز و گاه خاریدن شیر و دم خورار و برودی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری تعجبی باشند
 لشکر کالبد عدو بنا بر سفتن کالبد یعنی جسم و تاج یعنی نیزه خود جنبش انگیزتن سپاه یعنی حمله کردن
 سپاه ها و هو کردن و کیران در معرکه زندهار خواهی نمودن عدو زندهار یعنی پناه کین کشیدن
 از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو و اگر سپاه نمان شدن گردون بگر نیز آمدن یعنی گر خنق
 مکرر اعدا است کردن تعجبی مانع کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر کیدل و یک زبان
 یعنی لشکر تنقی تنقی هم باتوت شیر بودن مبارز برزم شیر یعنی شخص نامرد و سرکشی ساختن تعجبی
 کیشی کردن از شد شیر غارت شدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلوان تعجب
 شرم کینه گرم جوش آوردن کین افروختن تعجبی جنگ کردن هم معصان و یو شدن سپاه
 چون کوه و قاف سپاه شک فرسای آهن شکاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زور جنگ
 متوج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریا
 سپاه پولاد پوشش انبوه شدن لشکر سیکران آویزشش تعجبی جنگ نام بردی بر آوردن
 یعنی مشهور شدن به بهادری پایدی و بر داشتن خنق افکنی و جان پیشی آوردن یعنی سفت
 کردن جنگ از خار خنیدن سپاه برای جنگ عثمان ناب شدن سپاه جنگ میان جنگ
 بر بستن بر کینه سپاه شتر از زور بر زور بازوی خود عکیده کردن تعجبی مغرور شدن بقوت خود

چشم سرسبز کشادن معنی اظهار کردن غضب پوشیده نرزم آهن معنی بدول و نامرد و نادیر نیز همین معنی
 سرخسرم چشم ستور سپردن معنی پامال شم اسب کردن سر دشمن را اسفند یا رروین تن را بدام کند
 آوردن اسفند یا رپهلوانی بود که حرب بر تن او کار نمیکرد و کند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
 مساند بگرد سپاه چشم خورشید روشن سپاه کردن لکان شکستن و پرتیر رختن از بس تیر انداز
 در جنگ و معنی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن معنی مغلوب و زبون شدن ملک را با پای
 ستوران بردن معنی پامال شم سپاه کردن ملک ناش تیغ و تیر دادن عدد را بمنه تیغ زدن
 بعد و خلالت معنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با شمشیر با سردادن یا کلاه ستاند
 بادشاه از شمشیر دریای خون کشادن معنی خونریزی کردن به شمشیر یاری کردن تیغ سخی از کار ز رفتن
 تیغ در جنگ خود را بکنگ شمشیر چیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمای معنی آمین جنگ
 دانستن و قوت جنگ داشتن خشک رختن در هر بگاه تا پامی اسب دشمن زخمی شود
 نسک پای آهن در هر بگاه میریزند نیزک بر نیزک استادن سپاه طراق از مفرع بر سنان
 از بر سو بجا گاه طراق مفرع یعنی آواز تا زبان عتقان سلامت از دست بردن شدن
 در هر بگاه معنی سلامت و خیریت نماندن در مفرع که مینه فوج دست راست تسیر معنی فوج
 دست چپ ساق معنی فوج پس و چند اول نیز همین معنی قلب معنی میان کمر بر اول بمنه
 نزع پیش جناح آراستن و جناح بستن معنی درست کردن نهج همیشه قلب شریا شکوه انگشتن
 آتش کارزار گرم شدن کارزار معنی جنگ گره بستن کند و گلدی بر زبان شکستن و تیر بران
 کنایه از بهادران خصم افکندن معنی کشتن دشمن کین بر آراستن بمنه جنگیدن کین بر آراستن
 پسر پا پر و برادر با برادر بر خاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم معنی خون
 آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر افکندن معنی زود کشتن کسی را دست پیکان کشان
 زخم پرتاب شدن از بس تیر اندازی از جانبین بازو بر افراختن در سر اندازی استخیز بر انگشتن
 مبارزان از جهان نجات جو شنیدن و کوشیدن لشکر بجای یکبارگی کردن لشکر بجای عتقان
 بر انگشتن بجزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
 دو لشکر یکی معنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بگمراه آمدن دو لشکر نیز همین معنی صفرای

جوشیده رختین بمبئی حشکین شدن سترگی کردن بمبئی دلیری کردن کوه و فولاد برپاشدن از سپاه
روئین حصار از میسر بهشتن جنگ بگردون کشیدن بمبئی فوج بر آسمان کردن مبالغه قیامت
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار بمبئی غوغا بانگ زهره شکاف زدن بهادران کز زره
انقادن در کوه و دوشنت تیر باران کردن مسلح آدمی بمبئی حشر گاه مسلح جای پوست کندن در و دل
سنگ خارا پیش افکندن سپاه زخم پهلوی گذار زدن از دشمن آتش بر انگیزتن بمبئی کشتن دشمن یک
زخم کار کسی تباہ کردن جان کسی بفرار سپهر بر دشمنی شکار کردن جان کسی کفن بر در ععد و دوشتن
بمبئی کشتن ععد و از خون گل کردن زمین را سر خشم زیر پا سودن رسن حایل خلق ععد و کردن بمبئی
اسیر کردن ععد و بر خشم راه گریز بستن کارزار شکستن بمبئی جنگ زدن پامی در خون فشردن بمبئی
محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خشم بمبئی کند انداختن بر سر خشم تنگ فنا موس ععد و
شکستن بمبئی غریب کردن ناموس ععد و اهل شیر داشتن مبارز کردن مردی میان آوردن کریمه کربند فاقم
انداز بمبئی تیر انداز تیر شمشیر کوبیدن بمبئی بیخاطب زدن کوه به سوراخ خریدن ععد و چون روباه لنگ
ناموس گاه بمبئی حشر گاه گوش مالیدن دشمن بمبئی مغلوب ساختن دشمن سیر در سر آوردن بمبئی
اراده جنگ کردن از پهلوی پهلوی گردانیدن بمبئی سرا سیمه کردن کلاه ر بودن بمبئی تاراج کردن ملک
بتاراج شیخ دادن چون اسیر سپاه رسیدن لشکر امان خواستن ععد و سر ععد و بهرام آوردن بمبئی
بشکار بند بستن سر ععد و سپاه خار و خفان فولاد پوش خفستان بمبئی خودیکه بر سر گذارند پامی انداز
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز بمبئی ترسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن لشکران بمبئی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه بخیدن بمبئی جنگ
شست گرفتن بمبئی تیر زره کمان کردن گرد از دریا بر آوردن بشمشیر تنخ انگیزی کردن بمبئی شمشیر
کردن جنگ بر تیغ و تیر زدن بمبئی سلاح بدست گرفتن متوکل تیر بمبئی لشکر زد و رونده کین
کمن تازه کردن سر ععد و بچاه آوردن بمبئی بریدن سر ععد و در پامی پیل کردن شمر بمبئی خراب
کردن شمر بر پیل دمان و شیر زبان راه بستن روی گریه چشم گد کوه پشت پهلوان از دها پاره
۱۰۰ آدمی روی ابر من بمبئی دیو گرد و دشمن افکن شمشیر تخمیر سوز گناه از بهادر گرد پیل افکن
پهلوان زور آزمای به تنها ععد و هند مبارز دشمن گد از جا بگیرد گرد از دها میکل میکل بمبئی

جسم شیر مرد مبنی مرد چون شیر فعل میخیزد و مبارز و جفی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک کلاوس
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ مبنی بهادران پیل تن
 لشکر آشوب عارض مبنی لشکر شناس مبنی بخشی فورج گرد جوشن و زرجوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
 گرد و گستاخ مرد آهن جنگ آهن باز و مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سبزه سبزه سبزه زن
 دلیر دلیر فلک گرد شیر افکن پهلوان هزار شکار گرد آدمی صورت دیو نماد پیکر با شکوه دلیر
 پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
 گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ از موده از دلهای زمین و نمناک دیبا تیز زبان خار اود
 گرد و نمناک آویز مبنی پهلوان جنگ کننده با نمناک گرد گردان تر فلک از کوه پهلوان چهره دل
 مبنی دلیر گرد تیز جنگ خیره کش تیر افکن سندان گداز گرد تیزه و مبنی پهلوان تیر بار تیر
 زبان خار اشکاف مبنی گذارنده خشت آهنی در جنگ تیغ تند مبنی سپاهی بزرگداران
 آسمان و وزیر جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان مبنی فورج پلنگ سواران
 پیل شکار گرد کوه تن قیل انداز سخت کمان تیغ کمان خار اشکاف دست کمانگیر مبنی دست شخصیکه
 کمان آشنابند و فن تیر اندازی خوب بداند سپیدار مبنی امیر شکر و در بیان اسلحه
 و لوازم آن تیغ بی زمار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهر آلوده تیغ زهر
 آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ در و نه شکاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش زن
 بمان تیغ پهلوشکاف تیغ زهر آب جوشن تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیز زهر آلود
 یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جان سوز تیغ سیاه ریز تیغ شیر افکن تیغ زهر آلود
 تیغ الماس رنگ مبنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهین مبنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی با
 تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ سحر افکن شمشیر هندی همام گداز تیغ زهر آب داده تیغ
 کوه بل خیر تیغ لالابی مبنی تیغ بی پروا تیغ خیمه شکن شیر سیاه تیغ مغربالای مبنی تیغ مغز ریزنده
 تیغ سر فلک سران تیغ سرفتن تیغ گردن گداز تیغ لشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کش از
 قفل گنج تیغ چون پر گیس باعتبار جوهر تیغ نامسوب مبنی تیغ برق بار تیغ مصقل ملکتاب
 تیغ زهر آبداده تیغ بیدرین شمشیر کین برافراختن تیغ غار چشمه تیغ جوی تیغ متاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشور کشائی عطیه تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن سنگ شمشیر آه تیغ از دوی تیغ پرتو
 تیغ بمعنی درخش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب معنی شمشیر هندی روشن جت قاطع
 و آهین تیره مغزو قولا و کاری و قولا و خارا استرو آهین مروکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
 لنگن و آتش قولا و خیر کنایه از تیغ عمل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر پسمان
 از سر تیغ بند بر مخالف آمدن معنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن معنی تیغ زنی
 کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن معنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
 استخوان چون منفرگه اختن بالش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک ابروی مشوق خضق تیغ
 در نیام معنی منقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
 بمعنی تیغ بدشمن زدن سر زدن تیغ تیرش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود و دشمن جگر
 دسشته خونی دسشته و خراش دسشته کوه شکاف دسشته جان گداز دسشته بمعنی سرکش
 و خنجر خنجر سر انداز خنجر بدم چکان معنی خنجریکه مرتیخ از و میچکد و مرتیخ راجلاد فلک گویند خنجر
 بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
 و شمشیر و نیزه معنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیزه بمعنی عاجز شدن برفق
 خنجرهای خنجر از دوی تیغ دست و خنجر نمودار شدن دست بقضیه خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر تو
 زدن خنجر خندنگ نکیش خندنگ پرکش معنی خندنگ کشیده شده تا بگوش تیر بی باک ناوک شوخ
 بی زهار که هیچ چمنپناه او نمواند شد خندنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته روتیر بر پیکان فشان
 تیر بپوشه شکاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پیران تیر راست کار خندنگ راست روتیر جگر دوز تیر
 موشکاف تیر دوشاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضه فراخ آهنگ معنی تیر دور رونده
 تیر خنجر فلک تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش معنی تیریکه نامه در و بسته روان کنند ستم معنی تیر
 ستم حج آن تیر بلیک افکن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
 جمنده هائی تیر باز تیر فرغان تیر مرغ خندنگ عقاب خندنگ ننگ خندنگ برق تیر باد سیر
 صغیر مرگ ناگانی مقراضی کردن مقراضه بهات مرگ راندن تیر منفار کشا شدن مرغ تیر بخون
 خوردن و ران دادن تیر از لاشه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خار به تیر و دشن از زن را به تیر برون چون حلقه حلقه را بشان تیر از دهان شیر معنی چون حلقه
 برون تیر دهان شیر را ستیافتن تیر از کمان تیر در زده آوردن پسته کردن تیر بمنه یکبار رسید به یک
 دیگر رسیدن تیر تا پزشتن تیر در دل خاک یا سینه معنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چرخ چشم
 از دهان تیر سفت شست کشادن تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال معنی پیران گذشت
 تیر از بدن کسی به رنگ گذشتن تیر از مخالفت معنی پزشتن تیر از خون بسرعت تیر خار به تیر سفت
 تیر به دو قرن شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن معنی تیر زدن
 کشش تیر بمنه کند تیر فشا کشش و زهازه آواز تیر پیکان زهر آلود پیکان پیکار شکن پیکان آتش
 انگیز پیکان معنی پیکان تیر پیکانهای زهر آلوده از زخم کمن بر آمدن پیکان جگر دوزخ پیکان
 متعارف پیکان کمان سینه توز توز بهندی بهوج تیر که بر کمان چسب کمان بازو شکن نجم معنی
 کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاپی منسوب بشهر چاپ ظاهر آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
 کشاده معنی کمان بی چله کمان گره بر ابر زده صفت کمانت کمان پیاپی کشنده مخالفان
 در اینجا لطیفه است کمان سنگ گران وزن کمان نجات بناری شکنج شاخ آهو بمنه کمان آهو
 کمان زارغ کمان معنی گوشه کمان کمان کشادن معنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
 رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن معنی چله کردن کمان
 گره بابروی کمان بستن تیر بهین معنی تیرنگ آواز چله کمان کیش معنی ترکش بر تیر چون
 دسته گل فرمان معنی کماندار سنان تیر ناخ زهر دار ناخ بمنه نیزه کوچک هندی برچی سنان
 باب جگر پر درش یافته سنان بخون پرورده سنان از دهاوار سنان سینه دوز سنان
 رنگین بخون ناخ سه پهلوی هشت پشت دور باش و اگر کمانی نیزه رنج آتش رنگ ابراس
 فعل رنج بمنه سنان نیزه برق سنان تر انگشت سنان نار صفاک تیر از دهای نیزه نیزه
 نیزه بار سنان نیزه برق سنان باره رنج از گشتن سر نیزه با آسمان معنی درازی نیزه از نیزه
 نیستان شدن روی خاک ناخ زادن بمنه نیزه زدن بناخ کام کام و گلوئی از دها دریدن
 گرد کردن نیزه زبان را به تیغ برای از دها کشتی در رک دوین سنان نجات را گزشتید بیکمخت
 و کوپال و در به چار پهلوی هر سه معنی گوز گوز منفر کوپال گوز ابر ز شکن نجات درشت نجات کردن

کوپال بیدار گرزگران سنگ دوزخ از دماغ تخت و میدان متاگ گشتن کوه از گوبال کند چون
 زلف بتان تابدار کند چون چیره وزگار کند رسا کند ماه پیکر کند صیدش از دهبای نسل
 شکیب کنایه از کندر دین پر سر آفتابی نوعی از سپهر تیغ بر سپهر انداختن کنایه از عجز جوشن
 بمعنی زره در رخ داودی یعنی زره ساخته داود علیه السلام در رخ تیر کشی یعنی زره زخم
 تیر بند پرند یا بمعنی تیر زره گسل تغیر بمنه خود خود آئینه فام یعنی خود صیقل زره زنبور نوعی از
 اسلحه زنبور زره زنبوریش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب لشتر الماس کنایه
 از لشتر صیقل زده کلنگه آله زمین کندن هندی که آل داس بمعنی غله برهنه ی هب اقطر آب
 کنایه از سائر اسلحه مصقل بنفشه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی در میان خیمه و سرارو
 سرار پرده سناره سالی در که بیکبار بمنه درگاه هیکه در آن کم دخل کسی شود بطنینه خرگاه بمعنی خیمه
 پوست شیر ترا پرده نورانی ورود در که چون آسان پر کار بستن و ایره خیمه یعنی استاده شدن غنیمه
 خیمه در صحرائی پر گل چون فرود آمدن ابر و گلشن کله و نوبتی بمنه خیمه سرادقات بمعنی خیمه ها-
 سرادق مفرد آن تجانبه تخت بمعنی پرده پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علوم مرتبه-
 سرار پرده صحرانشین صفت خیمه طرف خیام بزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه
 نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گستردن فرش متق درفشان بمعنی
 خیمه و پرده سینه رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علوم مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
 سایه بان چون آسمان پرده شکافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سرار پرده بر اوج ماه زدن
 بمنه بلندی مرتبه بارگاه بر شیم طناب زدن ستون زرین وینح سیمین نگار خیمه کردن
 تخیم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج و خدو دهر
 اقلیل طراز شاه دریا گریه بمنه شاه پاک زاد شاه تارک آرا تاج شاه فلک شکوه گوشتار
 شاه عرش طایم قمر خدم عطار در قم کیوان هم برجیس شیم مرغ خشم خورشید علم آفاک خیم
 گفت بهمت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی متغیر فطرت اجل در خون فلک از بهادر
 شاه جلیل القدر غنیمت حکم ران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلداران
 بمعنی بادشاهان شاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع تلک ملک خدا خسر و تخت

نشان شاه گنج نشان شاه همسرش ملک ابرو بخود حافظ ناصر زین و زمان شاه در بزرگی چون
 فلک و در بلندی چون فلک شاه از دها سوز شاه همسر آسمان شاه شیر سوار شاه از دها
 دست کان جود و سخاوت شاه بلند سر و قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیگر
 زود نواز شاه خزین بخش گیتی تاب شاه فلک آمانی فلک پیوند شاه بام مابین و مهر شاه
 شیر زور شاه گنج پرواز شهر یار شاه شیر بر خیمه شاه کشور گیر شاه فلک فرزند شاه سربند
 گردن افزاز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
 خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهر یار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
 از دها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشور کشی هفت اقلیم شاه شنید ابد شاه
 کیتباد کلاه شاه فرخ بخت شاه شاه پرست ملک کامکار باد شاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
 طاق نوشه یار یار شاه فلک اسپان شاه رخ رگانه شاه خورشید رخ گاه شاه همت شاه
 شیر دل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیزه یار شاه حامی و جابر بمنجه جفا و جور
 کننده خلیفه تخت شاه خطا پوشش شاه همت گریز شاه دارا نشان سکندر ووش شاه بلند
 افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک مرتبه صاحب سریر
 شاه پیل حله شاه شیر نبرد شاه دیار نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
 و تاج کلاه و شاه عدو شکن همسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سرجیل تاجداران سه حله
 شهر یار ان صاحب همت تمکین و جلال صاحب مهر مهر علام تاج مالکان ملک الملکوک
 زیننده هفت کشور شاه کیفا و پایه شمشیر برآم نژاد شاه مشتمی مهر مینو چهر شاه کوتاه قلم از
 شمشیر شاه سلسله نسبت تابا و تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ خراب دعا
 ز باد و سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز لجر از کرم خورشید مالک جهان شاه صبح
 شاه قاهر چون روزگار شاه مهر کیسه شاه گوهر پیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
 والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه غضب شیر و مهر آهو جهان مرزبان
 شاه رعیت نواز تاج ورت شاه دولت پناه شاه ستم کار کش لب تشنه نواز خداوند گاه
 بمنجه صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب گاه گنج جهاندار فرود مهر سال شاه

داور دور گیرسته حکمران شاه گیتی نور و تاجدار جهان شاه شاه با فرزند ب شهزاده جهان داور
 شاه فلک پانگه شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شه داد و شربت
 خاقان چین ستان چهار فرخ نبرد مردار زمان تم و سود عدل مراد از باد شاه خان خاقان شاه
 زیر کشتن شاه شیر زور خسر و خسران شاه گیتی سگال خسر و شمر کشتن نیک اختر
 داد فرما معنی باد شاه خسر و دیو بند شاه آفریده از دین و داد سار عالم فروز شاه
 با طوق و تاج شاه زرینه نقش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریادون کمر شاه
 خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر پیکر شاه فریاد
 شاه با جلال خدیوانی جهان خدا ملک نامدار فرمان مبنی حاکم خورشید یکم و جمشید دوم
 شاه کیقباد پیکر خیر و ثوابی جهان خداوند سایه نشین چرخ سایه نشین اقبال خدیو تخت خیر
 شاه نافذ الامر با جور بلند شه اثر و رشکار شاه خورشید تاب فلک نعت دویم فرسب من
 دعباد شاه ملک و تاجور جم جناب شاه کسری بیدل شاه آهن پیان سبک منت شاه
 پرویز عشرت گردان عطا شاه شیرین گوی تلخ شنود شاه کبینه درگاه داور زمین شاه
 شاهان داوران شاه جوان فر شاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گداز
 شاه پیر پاید جهان داور راست عمد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار پیر
 شاه باتین خروازش فروش شاه دشمن پراکنده کون شاه جهانگیر شاه با فرزند بنگ
 داد شاه اورنگ پناه شاه اقلیم گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
 آشکارانوار شاه شیر افکن پیل زور شاه پنهان گذار کله و ریشیه باد شاه وادار وادکان
 شاه عاجز نواز خسر و تخت گیر شاه چیره دوست شاه جهان بوی شاه فرخ سر بر شاه دین
 پناه شاه مروی گهر سایه ایزدی شهنشاه صاحب قران بلند خزان معنی باد شاهان کیهان
 خدیو معنی باد شاه جهان شاه سالم کشتا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دران
 شاه شاهان سار دهر جهان خسر و شاه گیتی شروعه یعنی شاه جوینده جهان شاه ولایت
 شاه سریر افروز داور و دوقل خدا شاه فرمان ساز قرین سوز پشت خلافت شاه شیر بارگاه
 پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مردی شاه دلا شکوه

دولت خدا شاه کلید وادرنگ افروز شاه دودگیر شاه سلیمان شکوه خسرویل تن شاه
آفاق گیر تیشیل زور شست باز جهان خسرو ششیر زهره شاه مخالف شکن شه بادادین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریادل معنی شخه شاه فیروز منذ آفر خسروان معنی شمشاه
شاه بلند آفر که خدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج وزیر بخت معنی بادشاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه در میان خون بدرو فوج گرداگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش باسمان زدن مرتج سلاح دار شاه بودن چون باد صبح ناخن پناه
دار شاه بو شای بدرمیر مرتج بر تیغ زهره ماجام بر راست وچپ پادشاه استادن کونین فیر
بادشاه چون مصر مصافات تهارفتن بادشاه چون آفتاب طر از اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قباچه بودون درگاه بادشاه طعنه جگر واز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر شکن شاه اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرا می
کردن رام شدن ملک بادشاه را سمری دادن کسی را عنان خوش کردن معنی اراده کردن
بطرفی سر و سایه خسروی معنی شکوه خسروی سراز خواب بر آه ردون اقبال از ملک رخت پر خیز
شاه معنی مردن شاه کی قبادی و کیشروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سرور تاج بشمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پاد زهر ساغر داشتن معنی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را بدید انداختن از قهر جهان زیر تبا داشتن سپاه چون ویریا پشت داشتن خدایا
و تخر و پشت شدن بادشاه در و در سایندن فلک شاه را در بزم رزم فریبیده داشتن از
پای و دست کسی آهمن انداختن معنی کشاکش از بند غلظتی ساختن معنی غلغله کردن کسی را از بند
کردن معنی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز دولت بستادن پذیرای مرفرمان شاه شدن
حسان چون موم ثابت نشاندن زینهار دادن معنی پناه دادن خراج کردن معنی اراده جنگ
کردن سایه عرش یا به کمر بستن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن اطلاق بر در شاه بارعام دادن
خلق را خلل از راه برد داشتن کوکبه دار معنی سپه دار شمشیر در شب تار سفتن به نیر انداز
پایه فرق فیر دادن نهادن از علوم مرتبه و سیر چینی کردن عثمان بر عثمان ناخشن زینهار دادن

یعنی مدینه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن لشکره آسان
 گیر داشتن بر بندری سالی بر شستن بجاری جانب کسی دویدن شکار افکن شکار افکن راندن از راه
 جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
 خاقان چین پیش شاه چیست آمدن قباوی دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
 ستمت داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سر بلند کننده بر بند پادویدن اقبال کوه
 عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
 بشتری صلاهی عام داشتن بحدود کریم انگشتری از آفتاب ربوون مشغری راناج دادن از رفعت
 به بستن یعنی کوچ کردن فرجه انگیر داشتن طناب از مشرق مغرب رسانیدن سایه افکندن چون آفتاب
 بزین از زمین را متمر شدن شهر باد شاه را چون کوه راندن جنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه شهر
 یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سر کشی رهنما شدن اقبال شاه را غرمت انگشتن سپاه کشی
 کردن بر کتف بنه زین نهادن دولت را هم آواز دیدن سرفتن هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
 مرکب دولت روان کردن نصر امن الله سرفتن داشتن شاه قاهره داعی مقهور داشتن
 نور دادن جهان داری از روی شاه اقبال ذکر کار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا به باد
 شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر راستن گوهر گین کر
 بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سیر چرخ بلند افرستن نرم شدن جهان ریز مهر چون موم بدو
 آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن یعنی همیا کردن سپاه لشکر چون عروس
 به استن تلج در دانه کردن سرفتن یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
 از شاه یعنی مقتول شدن شمشیر بر خط فرمان شاه اقبال در استین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
 چون کوه سر بلند می گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
 علوم به پیرودن بردن تارک از بهر آوازه ای نیکردن در ع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
 نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جانیان جهان را بهائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
 نوکب کشیدن چشم انگیزی کردن چنان آسمان خوان بر سر خوان نهادن مرقه در مرقه و ظفر در ظفر
 رسیدن به جلالی دیدن لشکر انگیزن کیوان شدن کیوان کشیده پای بلند می شاه والای پای به

چون کیوان داشتن پایه افزاری کردن شکرت نامی معنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان نپایی
 ازلی داشتن کر آسمان بر میان سبک بودن کوه با حکم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
 از شاه آلات خسروی بر دوختن آتش پای آموختن جور کس کردن معنی ترک جور کردن بهرام بهرام ملک
 را چون گور گور انداختن در شکاک حکم روان شدن چون پیری شمشیر ولایت گرفتن بتدبیر خود و کم سر
 هفت اقلیم فرو نیاوردن معنی ناپذیر دانستن هفت اقلیم خسروانی خراج از ولایت برداشتن معنی
 خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن بادشاه سر بلند از آسمان گذشتن خلق را امان امید
 دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن رانده شدن گاو نازاد و میوه دار
 شدن در بخان بی برواب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و معدنیک او و دوهوای از
 ملک برخاستن مردم اندوژی کردن رفتگان را باز آوردن بلکه خود سایه نشانی شاه بر رعیت
 غصه مظلوم از ظالم کشیدن معنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگندن سایه کردن
 شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن معنی حاصل جهان
 خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تاباهی بر آمدن نام
 بر کسی عمل رها کردن معنی بخار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
 بیک دست تیغ و بیک دست می داشتن خنده سپردستی پیل داشتن منت نندن از نیواری
 بحال قوت و جهان داری دل دشمنان تیغ زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی
 بر رخ زدن کردن کر کردن نبرد و پنجه زبانی ملک را خردن ساختن و ندادن از کام ننگ
 کر کردن مها سپاه چن شکستن متغیر شیر از دهن پاودن بهشت زنی خون آمدن از سر یک به تیغ
 شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
 دمی بردست دشمن بودن مملکت رها کردن معنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از همت
 و کبر نوازش خون کردن بحال خلائی بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریختن در دست شاه چون
 گنج و در حصار نشین جامه مرغ پوشیدن معنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن به پلندی
 از رفعت مرتبه با خود ستواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج با فوج بلکه مخالفت رسیدن
 با رعایم دادن دیگر بمیاد و بخش آوردن معنی بر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

لطف بیکران بحال رعایا کردن خطبه شاه بر آسمان خوانده شدن عظام شدن دهر بادشاه را
 زفره خطبه تا ماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن معنی زبردست بودن عالم
 در جماعت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شرف نشان دادن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
 معنی جود و کرم پرورین رفتن از بیدل شاه بخشش مستهل باریون تحاب بخشش انبیا بدست بستن
 مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم شدن بادشاه در درفشانی گنج را بغیر می شدن
 و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن بخس
 خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشش از قیاس دادن زرد و جو اهر بپاشن و در بکلاه نشان دادن
 نمادین درویش در جهان از بس بخشش تا که غرق گم کردن کشته کشته معنی چاکر و غلام آوازه جود
 از گران تا گران رفتن زنده داشتن معنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بداد و دو پیشه رفتن
 در جهان زمین را از گنج قایم کردن پرداختن بخشش دینار و سنجی کردن معنی بخشش گمان دریدن سخاوت
 معنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی با در مقام بهمت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
 گنج افشانی کردن دل در خواستن نزد یک تر از موج بدریا بودن وعده بوفانی قتل داشتن در گنج
 آرزوی ناخواسته دادن در بستن دورج کشادن قرائت استین معنی نخی عطای بهمان جوی دریا
 را باب رسانیدن و گمان را بجاگ نشان دادن از جود و کرم کرم بلندی نام کرم تا تمام در عهد زرجون ریگ
 ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک جود ویش دادن دست سپهانی کشادن از سخاوت زدن گمراز
 دامن بکلاه دار بادشاه اگر داد مظلومان نهد داد پیش آوردن داد ستانیدن داد مردی
 و مردی دادن بر نه مرچون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را اینا زردن بر خود فزیده
 کردن ظلم بر ظلم کردن و داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک
 بر آوردن از پیش شتم گوگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن مستی از شرفته بردن بعد از دست
 را کوتاه کردن پیش را از گرگ معنی دادن عیار عدل نمودن معنی بی انصاف کردن ناقص عدل بر
 بلندی راندن آشیان دادن کفشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی سبز
 بیک موی گردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بیدار بادار جنت عدل غمان تافتن از بیداد
 معنی عدل کردن بر سینه بازو شاهین بسته که یک انداختن سر قند بهند آوردن شیر شیر خوردن

آمو بره از عدل گوهر عدل دلتاج نشانند در سکه نیک نامی افتادند سکه جهان کشا چنگل عقاب شبیهان
 صموده کردن از عدل ایوان دادار استن آئین خود از جهان برودشتن سوگند بداد و عدل شاه
 خوردن عالمیان شیراموی بستان از عدل بانو شیروان هم سراروشدن در عدل بر پرپشه
 زور نکردن باز پانه نملون پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازده
 جواری جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازده جور از جهان افلندن گلوی ستم فشردن با آتش
 بدسگال دور کردن بعدل از خط عدل پایرون نهادن خار کردن و گل نشانندن بعدل
 در آئین بید او فکرم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم نمی کردن و او خنجر
 کردن خانه ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستان بعدل کرد بر سر بر رسیدن محبتی خلل رسیدن در
 سلطنت تخت تبارک مدد سال نهادن محبتی دوام سلطنت تخت بر مه نهادن گاه محبتی تخت
 از تخت سیر آمدن بادشاه محبتی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه در گاه شدن محبتی تخت
 هشت پایه سر بر بر رسانیدن کلاه بگردون رساندن تاج تارک نشین باوری کردن تاج
 بادشاه را گوهر تاج برون کردن بدار تاج رسانیدن برگوشه گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
 پذیر شدن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر مینی پوشش
 تخت مکتل بگوهر مرو تخت جزیر سلیمان نبودن کسی مرد تخت محبتی قابل تخت نشینی سر بر انگشتین
 بمنع نصب کردن تخت در جای بر تخت نشا طیر ندیستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشاه
 یافتن از بارگاه بادشاه سر بر بلند سر بر بلند پایه سر بر چرخ سایه تخت رومی آرایش سجد
 به تخت شاه برون خلائق عرش زمین محبتی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
 شاهان محبتی تخت بیک قدم استقبال نکنده شاهان و مربع نشین هر دو محبتی تخت تخت به عظمت
 که شاهان دوز انوبران نشیند سر بر گردون پایه پیل تخت تخت بلند افزون زالی تخت
 نشستن شاه بر تخت راتخته در پیش است گرا آغایه گاه محبتی تخت بیش قیمت تخت زرین تو
 از تخت بافاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت راساز دادن شاه تخت
 بدرام محبتی تخت آراسته تخت نمی محبتی تخت بی شاه سر زین راتخت دانستن از رنگ شموار
 بمنع تخت ایق بادشاه تخت بر شریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل نهوشید

انكليه تلج کردن تیربار افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن بمعنی پادشاه شدن کلاه بر بودن و کلاه گذاردن
 بمعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرو آوردن بمعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
 از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
 سلطان گذشت بمعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آمود در آمودن لشکج کلاه توفه بمنه
 کلکه تاج را از سر شاه بلندی کشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ
 فرق نشین شاهان بمعنی تاج کج نهادن کلاه کعبه بادی کلاه بفلك سودن عاشقی شدن بخت اقبال
 بر افسر قید بودن بر تاج تاج بر کسی نهادن سایه اختر از سر دور شدن بمعنی برباد رفتن سلطنت بر سر
 شدن چتر از سر شاه آب چتر شب قدر چتر سیاه سایه کشی کردن چتر چتر خورشید تاب فلك اطلس
 چتر ابر بل بار چتر سرخ سدن صل و یا قوت و در چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید
 نیمروز چتر سبز رنگ چون فلك اخضر درخت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زرد شدن سبز چتر
 گل گرگشتن معلق هوا ایست که فلك هسایه اوست چتر سایه فلك در عالم چتر برگردون رسانیدن
 روان شدن عالم بر عالم رایت گاؤ بان دایت نصرت ترک بمعنی علمی که فتح پاسبان اوست
 رایت فقر قرین پرچم کفاشدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختل طعنه بطره خور زدن
 پرچم حکم دیدن شیر علم در کاب گیسوی بر خنم کفادن صبا فیروز بودن درفش کیان از باد شاه از
 رنگین علمها نوبهار شدن صحرا از رنگین علمها اطلس پوشش شدن مرز و بوم رایت انیشتن علم اند
 بنه روان کردن علم زرین درفش بلند علم تباراج ملک بر آوردن طره لزان پرچم لرزیده دو
 جهان نور دیده خضر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق بمعنی علم رایت سایه افکن بر سر عالم -
 در بیان زروسیم و دولت زرسکه پذیر گنج خانه زرده دی بمعنی زرخا ص خزینه خاص
 صید شدن دولت سیم ده دی بمعنی سیم خاص جلی بمعنی زروسیم سیم مذاب بمعنی سیم گداخته زر کم غبار
 از فقره ختم سردانی بمعنی ختم پر ز رنگ و آدن از مس فقره خاص کردن و از فقره زر خلاص کردن
 بکسیا گری و مراد از تنوق یکی برد گیری گنج بیشتر از آنکه در گفتن آید رخنه در خزینه کسی آوردن بمعنی
 خیانت در مال کسی کردن زنجیر و اسرا آوردن از باز خزینه برنج آمدن نقد خلاص بمعنی نقد خلاص
 وزن و سنگ نداشتن نقد فقره ترازی همت نقد گرانایه بکار سازی بودن دولت تاج خور و خور

دست خوش بودن گنج کسی را بمینی گنج بدست کسی آمدن زر گمن سکه زو ریب گنج استوار بمینی گنج فراوان
 زر خلاص دیده بمینی زر خلاص بر عکس زدن زر خلاص زر بخر من بمینی زر بسیار نقدندان بزرگ
 و کیما کردن گنج آگنده بال ماش کردن کسی بمینی مال کسی گرفتن آبتنی را بجای فروختن فراخ
 درم بمینی مالدار مال کسی از دست کشادن بمینی بزور گرفتن مال از کسی راه با کسیر یافتن بمینی کیما افتور
 مال و منال دولتی بمینی صاحب دولت هیرفی و نقاد بمینی صرف دولت خداداد خواسته بمینی زر
 گنج شایگان بمینی گنج لایت شاهان گنج باد آورد و قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
 بلال شدن قامت برده کش از مار گنج سنج بمینی بزرگ بشن چیزی بمینی طمع کردن چیزی دولت
 بمن دولت روان چند روزه نیکین دولت بنام کسی شدن عیار زر بنجیدن بزرگ محک زر
 صامت بمینی زر مدفون زر گر و نقره گر هر دو بیک منی دولت کور بمینی دولت ناقص و بی رونق
 گنج کامکاری دادن کسی را خرمن ز رشت فشردن بزرگ بمینی بند کردن زر بزرگ گرفتن چیزی را بمینی
 طمع کردن چیزی را بخار گرفتن کیما ی اصل و کیما ی اصل بمینی از مس زر کردن زنجار و سیم ساده
 هر دو بمینی زر خلاص زر خشک نیز بهمین منی در پنجه سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کاروان گنج
 دینار زر بمینی اشرافی روان شدن نقاد نقاد جنس نقره پالوده بمینی نقره گدخته نیکین وارند در آمدن کلید
 بزنجیر جای کلید جنبانیدن و قفل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیر متاع گران سنج دولت کامکار گد
 گنج زر بنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن بمینی خوب کردن کار از زر دولت نیک و بد گنج
 بی سروین گنج باب بخدن فروزنده مردم از زر پانی دولت گنج فرو شدن گنجینه سخی کردن بمینی سخاوت گنج
 کیما ی پوشیده حرف زربحک آزمودن گنبدان شگرفت بهم تا ختن کان و دریا برای سخاوت باو شا
 دریا ی پوشیده گنج گنج آراسته گنج در بسته رونمفتن دولت از کسی کوه آگنده شدن گنج زر کانی
 نقره زیستی گنجی که دل از شمارش برنج نقره قباب عیار راست آمدن زر بیک و وزن بنجیدن خزانه
 شگرفت گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیما کشادن بمینی کیما کردن کان گنج بونج
 بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
 دولت بی زوال دولت بی سستی و ثناب است آینه دولت پدید اصف جواهر در کنون در موج
 موج کو کو نر جواهر در پسند در آب ناک کان اصل و اصل قوت برداشتن یا قوت از لب معشوق

بخت را برادرید گوهر نمودن رسته گوهر نمودن جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رنگ لعل لب
 مشوق جوهر عدن گوهر دریا گوهر رسته در گوهر زدن گوهر بخزند در رنگ لعل جوش در جوش زدن خزان
 از رنگ لب باقیمت گشته شدن بقدر ترازی یک بودن گوهر بیش یا کمین فروزنده
 تراز مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
 گوهر ارجمند و کاسه یعنی در بی رولج کان الماس کاویدن جوهر ناب گوهر فروزنده یا قوت روشن
 عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکدلی ازان بسالی در قیاس نیاید جوهر چون آب
 جوهر روشن از تیره کان بر آوردن یا قوت زمانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور و تاب گوهر کان کشاده
 یعنی گوهر ازان کان بر آورده گوهر خنک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر کتیا گوهر خال دار بر بدن جستن لعل
 از شکنجه سنگ شمع صدف یعنی گوهر خزینه بنده یعنی دغینه کو تو در درج چیدن آب شدن آب گداختن
 دندان یار فیروزه کمنه لوح کشتن در چون جاب مروارید خوش آب گوهرین گنج کل نلین لعل
 گوهر شجر ابرخ گوهر غلطان یعنی گوهری که از حال ثوری یکجا قرار گیرد و در ناسفته دوکان و دو کانه
 گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهر ستان گرامی گوهر گرامی در گوهر رنگ لعل انش رنگ
 نقش فیروزه نگاشتن عقیق یعنی کوت ماتم پوشیدن گوهر افرون از آنکه بسفتن آید لعل
 صافی یعنی لعل بی عیب جوهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نلین صهر
 یعنی نلینه زرد شجر ابرخ چون روز روشن در یکتا لعل کینا در رسته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
 گوهر تبار و نقیاب تو تو پر ناب مروارذ یعنی جوهر کبود و بخر و لعل آتش رنگ گوهر رسته کش
 در دریا یعنی مروارید در کاتی یعنی یواقیست و لعل تو تو و شجر ابرخ یعنی دین یعنی شجر در گران
 بوزن سفته گوهر بای انجم تاب در درازی درخش زاده کان یعنی جواهر اغوش پرورده صدف
 یعنی مروارید که ترخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الانفو ذلالی و اسطه العقد یعنی زیوریکه
 در میان مرسله مروارید باشد آسمانی زیورها که در و یعنی سراسری دست بند طوق زرین
 آویزه هیکل خنکال پاتیب حلقه یعنی پاره دسوار و دست برنجن هر سه یعنی حلقه دست و پا آویزه
 دست زیور یعنی صفت زیور گوهرشان قسمی از زیور حایل و مرسله یعنی بارنگه گوشتواره پنج بند
 عقد گوهرش به معنی زیور یا عترت به معنی عطردان عقد بند شدن معنی زیور پوشیدن زیور شمع

شول نه چیز باشد یکیت یعنی بیره و هر قدر کند ترا بدتر و برگی که بد از شکستن از درخت شش ماه
 تر تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام در خورد و دهند و
 صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سخنکار کلک زبان آور
 کلک سرتیر کلک نیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه مخبر رقم خامه
 جادو نگار خامه مخبر نگار قلم دوسر قلم دوزبان کلک سرباز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره
 سیخ خامه غل بند کلک شعله تحریر قلم شیر بخت کلک چمن طراز قلم کند خامه رشحه ز قلم غریب رقم قلم
 گریبان چاک قلم مخبر زبان کلک بدیع آثار کلک شکر یار خامه شکنین سخن کلک شعله آشوب کلک
 عراقی نژاد کلک مخبر نگار کلک کا و مالی خانه هوش گدا از خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز
 کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک بامین و زیب
 میل قلم مضرب فی قلم بلبل خامه زارغ خامه طوطی خامه فی کلک نای قلم طاووس قلم نیکر قلم خامه غوغا
 زیر شکنین شکنج خامه شکنین رقم چاه قلم دستان زن قلم عنایب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
 فسون ساز خامه لیر رقم سرود و نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم نیز قلم تیغ
 مسلم خامه قلم دنده بلبل باغ در دست قلم صییت قلم بلند شدن بالیدن فی قلم بر خود قلم
 بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم دریاده زدن بجای بداد پرتواند از می کلک و قلم
 برداشتن هر دو معنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیر بهین معنی لوامی کلک افراختن رقم نازنه کشیدن
 قلم بیک پا استادن قلم قلم مجله در آوردن و رشحه تیزی کلک و سودا قلم بهین نوشتن قلم در کشیدن
 بسنه محو کردن از نوشتن قلم برداشتن معنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتین معنی خوش نوشتن
 قلم زدن و بر زبان خامه گذاشتن حرف هر دو معنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بسنه مشهور
 بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو معنی نوشتن گل و میدن از شاخ
 خفاک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
 قلم هر دو معنی نوشتن پر و افختن کلک از سر مایه معنی فارغ شدن از تحریر منتقا قلم نقب زن کنج خامه
 معنی و را قلم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت الاکان کن علم و دود و چراغ خورنده و قلم خیز و
 شر و قدم در خشکی و تری زیر پنده و نافه سیاه بی جرم و علم و سیاهی و سفیدی رسیده و سر تراشیده

ورا کج و ساجد و یک پا قیام کن و قیام کن بی نمود و ماتم ساجد و ظلمات آبجیات پاشنده و پا از کمره
 در راه سیه کاری و آهوسر و و شلخ و مشک افشان و سر زده و در تاریکی رونده و دست نشینده
 از آب سیاه که بی مدد دست بر غنیزه و اگر بخوابی تحریر یک دست راست بیدار نشود و سر خود خواهد ریخت
 و خواه زبر برای خویش سوخته نصیبش نشود و زانغ نمیه بل زن و مرغ سپند چکان از منقار و سبزه
 خطی به معنی قلم خامه لب دریده و دود بر آمدن از دماغ خامه قلم زن معنی کاتب نو قلم بمنجه نو آموز خط
 ریش سفید که در وقت ترا شنیدن از میان قلم بر می آید از انال میگویند خامه مصری و قلم واسطه
 هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی بمنجه پیریدن چیزی مرغوع القلم بمنجه متر و ک الحساب در بیان
 دوات دوات بخور دوات عالی دو دمان ظلمات دوات مجره معنی دوات مجره سوخته دل مجره
 سیه دل در ظلمات آبجیات دارنده و مطبخ سودا دپایه افزای قلم و یک پر که کفگیرش خامه است
 و خامه روئین چوبین ستون و سیه درون روشش بردان و خامه مقیم مسافر ستون و چاه بابل
 پر از جادو و چاهی که سایه نه بستن او هر کس برون یکشند و سر مره دانی که میل او قلم است و
 همنشین عالمیان و مر و نا خوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن با
 کننده و تشنه از دوسه قطره آب سیر شوند و حقه پر از مشک همه بمنجه دوات کنایه در بیان
 کاغذ کاغذ آسمان صغفه فلک کاغذ دور دی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مطروق
 از فصل انداختن معنی ترک کردن چیزی لذت چیزی رخم سودن بر ورق بمنجه نوشتن غازه بر صغفه
 زدن نیز همین معنی کاغذ شامی صبح و ش کاغذ جان مالیشی کاغذ حصنی و خطائی و کشمیری صغفه زلف
 چون مال طاوس از آب پیدا شوند و از آب معدوم شوند و بهر تیر قلم و سپند روی قلم
 سیه رو شوند و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و سخن قلم حرف حرف خود میچسبید
 و کار کشای اسرار و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و اعدایش معرجه
 و ادبالش شکر آمیزنده و صورت پذیر بر نقشش و آئینه مورچه وار همه بمنجه کاغذ است
 در بیان مکتوبات و لوازم آن نامه غم نگار عشق نامه حسرت نامه کردن شکن نامه نواز
 نامه جان نواز نامه دل شکن نامه نغمه نیکو نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
 مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمنجه کتاب عشقیه عنایت نامه نامه سر بسته هنر نامه کار نامه

روزنامه نو کردن معنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامه بازمانه معنی نامه بیزاری آتش نامه معنی نامه خواستگاری
 هوش نامه روزنامه معنی حساب هر روزه خط شاهی نامه اعمال خط زیا خط ترجمه خط خوب خط اخلاص
 فرمان بادشاهی و رقم شاهی هر دو معنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفه معطوفت طراز مکتوب صدا
 اسلوب عرضی و عرضیه و عرضیه هر یک معنی نامه قتل غنایه بجران لغزیت نامه نامه افشانی جریده
 بمنجه دفتر خواب نامه راست کردن معنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
 در رسم کتاب آوردن ترشدن نامه بانگ جریده را از حرف غناک پاک کردن گلکده بسته بهار عشق
 بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بشاک نوشتن از شعله آه خشک کردن
 نامه معشوق صد در دو غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب معنی خواندن خط
 حرف بحرف خط چند شعله نمان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
 نقش بستن نامه و غنچه و مشک بجا فرو سرشتن و رسم هر سه معنی نوشتن خط بجای مروده سودن برنا
 کشادنامه دادن معنی نامه کشادن سوادنامه از خون جگر کردن عنوان سخن نکاشتن فسون نوشتن در نوید
 ورق کتبخ نامه بدست آوردن خامه را بر جریر نهادن معنی نوشتن خط بسمل شدن نامه چون مشکین حریر
 شدن نامه از تحریر و ثقیف معنی خط نگارین نوردکنایه از کتاب و خط مر بر نامه ساخته شدن در کتبخ گوهر
 گرفتن نامه فسون نامه بر شتری زهره فشاندن معنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
 ورق سرشتن معنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن معنی رفتن نامه عاشق معشوق نام
 از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده معنی نامه نجات نامه بدست آوردن عنبر خام کنایه از
 حروف خط سواد شدن نامه معنی کشاده شدن نامه خط لسیان کشیدن برد دفتر بمنجه دفتر را از یاد بردن
 بر نامه کسی صحیفه کشودن معنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز
 و بیا و درون نامه چراغ و روغن دارد در نامه راندن کاتبان معنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنام
 دادن برخی از معنی و برخی از تندید در نامه نوشتن از هر فنی در قی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
 معنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بال و اسباب خود دادن معنی همه راهبره کردن یکسی عنوان طریقه نوشتن
 سرنامه آرائی کون خلاصان حسن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین برینا فتن صوفه حال دل را
 نگنجیدن حال دل در صوفه بجل شرعی درست کردن حرز جان و توفیق نرسیدن ساختن نامه معشوق دفتر پائین

بمعنی دفتر پریشان حرزق و جان نمودن مکتوب بار دفتر یاد دادن بمعنی ابر گردن و دفتر مهر رسیدن محضر
 بمعنی طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه است قریه بمعنی خط نامه ناخوانده بر سر قاصد زدن -
 معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهین معنی طومار
 شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید است که نامه را با تشبیه دهند سید نامه برود بمعنی
 بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابر شدن دفتر چمن صفت خط بر خود دادن بمعنی غلامی کسی در زدن
 گرد نامه بمعنی تمویذیکه بان گر نخیه باز بیاید در بیان الفاظ و حروف طوکی لفظ لفظ یادگار
 گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطر یکی چون طره موشان کردن کل
 عشاق بجمله کند کش هر لفظ مشکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صدها مشکپاش
 فراق ارزانی رانده بان دهان کلمه مانع تکه کلمه خوشی دانه تکیه دآم یکدگر کنایه از خط یار شتر شره
 رفعت برگ لفظ سیل حروف بنفشه لفظ بلبل فصاحت نکته برجسته نشستن بمعنی بر کرسی لفظ
 سبک لفظ درست از عبارت دور کردن دآو سرور پیش شین عرق بر حسین هر لحظه منت نشین
 دآم دایره لفظا قلم پاک کن از طره ناهید کردن یا لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
 شتره بر شتر عبارت نکلین سبیل ساختن بر کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بیایکی لوتومی عدل مشک نخین
 انهامه لفظ حروف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون لفظ هر حرفی چون شگفته باغ حرف
 فوزان نماز شجر اخ حرف فردزان که اگر انگشت بر دهنی بسوزد در بیان معانی اثر بمعنی چند بمعنی
 گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خاص معنی جانقزای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان شتر
 مضمون چسبیده مضمون رنگین مفهوم بمعنی معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه چون
 موی نکته تر نکته چینی کردن بمعنی شگفت چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی مشوش شدن اثر
 لفظ بقتل غیر متعل نکته لطیف از چه معنی مفهوم از چه سبب نکته های شگفت بمعنی حرفه های
 نجب نکته بر کار کردن بمعنی نکته گفتن در نگارفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خوردن
 اوج معانی معنی انگشتن مضامین لطافت آگین چون آب بقاحیات جاودانی بخش مضمون روثر
 مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان در بیان اشعار و منظومات شعر شتر
 مرتب شعری ستاره است بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شعر تهی از عیب و پراکنج

در سرخ بمبئی زیور یا قوت و نقل انگشتری انگشتری از دست کشادن و کوه از گوش کشادن
 بمبئی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش بر هفت و نه و ده و هفت و نه بمبئی اگرایش بر زیور
 غازه و کلکونه و گوناب و سترخاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب همه رنگ بمبئی نگاه بمبئی خانانامه
 بمبئی عطر شانی قسبی از عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از حقیقت زدن بآئینه آئینه
 رنگ خور و سنگ بر آئینه انداختن بمبئی سیرجی کردن آئینه خاک بر ساغر آئینه غوطه در زور و خور
 آئینه از عکس نهال یار آئینه از زرد بر آمدن بمبئی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه بر
 آئینه حقیقتی نقلی خیز شدن آئینه از زرد و هلب زرد شدن از پرتوی ردی یار نهال روحانی نمودار
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
 زودون آئینه آئینی آئینه راست گوی آئینه دوردی در درخ گوی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صفا
 باطن نجات شدن آئینه نجاکت آئینه کرد آئینه ساز هر دو بیک بمبئی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
 نهادن بمبئی گویا کردن طوطی در صفت رخوت و شیب حریر زیبا صفت حریر اطلس قطب
 پریان کتان کتان زن زیب قصب شکر کون ششتم بر اندام آب روان و آله گل دوز کور ششم شین
 بان شب اندر دوز دیبای چینی منسوخ خوار می سندس روی سقلاطون سیفوز نرم دیبای
 روی زربفت چینی پرنده گل بریرا کون بافته تافته و آرائی خمرستون جامه کتان بر لون افه
 و سبب شینی هفتابی آتش بین اصلی سرایان بر دمانی نقل کاشانی همه اقسام رختها طراز از
 بمبئی خات دامن و در دامن دیبای زرکش آبر شمشینه پشمینه مویینه منسوخ زمبئی لفت
 کتاب و کنیا هر دو بیک معنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قاتم پوستین سیف بخاب
 و سموزیه اقسام پوستها پارچه مسلم بمبئی چیست جامه نازک تر شریف بمبئی سراپا روی بند بمبئی شمع
 روضهای رخت شبستان فروز صفت پارچه مویینه بهار ارم در نظر آور دیبای غودی مسکین پرنه
 طراز پتواره سمور سیاه بمبئی نفی سمور سیاه جنس بهای بمبئی جنس شیش قیمت ردای جنس
 پیش آمدن کالای کشادر احمدای دادن کسوت منزع سبب بمبئی پوشاک تن جامه بمبئی جارت
 کشا دپایه بمبئی بار دای پایه قبای قیصر بمبئی قبای کوتاه منطقه بمبئی کمر بند خرگاه گوشه جامه کون
 درخت آتش بمبئی پوشاک تبدیل کردن پیر بین لا جور دی پرنده کل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از گریز که نمای چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه مغزیکه از فروغ او دل منگوشه شود اتمش طبع پسند
 کسوت رومی نظرافت چینی رختمای لطیف طحایف معری و مغربی و قالی لباس بر خود دیدن از رنگ
 باریا از غم جامهای مرتفع قیمت مند قبای سر از دخل سوشتر در قیمت جامه نمودار بر بند سیاه لقا فیه
 پوشاک دق مصری عمامه قصب نور دمی بچه بچه بسته پوشاک چون حوله سبز پوشیدن یا مایا فیه
 و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامه فیروزه گون گرد پذیر شدن با خطاطی پارچه نسوج خطا
 کوی کریمان بچی کله کریمان قبول نشدن جنس کنا و خلعت روش خدمت یعنی قندز موئین خاره قسمی از
 پارچه زرب زرب زرشیده پرنه نقاش قسمی از پارچه حوله خرمن سلب زر کشید یعنی لباس زرین دامن
 بر جیدن یعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ یعنی جامه باریک طاقه زربفت پیکرین یعنی
 نایاب پرنی قسمی از پارچه خرگون لطاق نعلین بار مقنع ابر نقاب صدر پیرهن بالیدن از خوشی خرقة عا
 سته جاده گریبان پاره سترلاب یعنی نایاب قند ز سفید قائم سیاه دیبا جهای حری و اکونی ذیل
 دامن آویال جمع آن کم یعنی دامن اکام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن یعنی چاک چاک شدن
 دامن لسیج اقم پارچه اتوازی ده قبایا بست قبایا اتوازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
 است منحل و منحل کنایه دکنی بر دو در دست است جلاب فرش بر دو یعنی چادرانغره یعنی پارچه پنبه ستر
 پارچه لطیف کوکوز بر پارچه لطیف الکلبون یعنی لباس بوقلمون لب ریزیدن شدن پیراهن استین
 مالیدن یعنی استین بالا ترازا سعد عیپیدن سر استین بحد کمره مضاف جنس نفیس عصاب
 لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در بیان اطعمه و اشراف
 خورش فرخ یعنی طعام بسیار ماحضر یعنی طعام نخبه اطعمه دل و جان پرورد خورد و خوش معنی طعام خوب بر
 فراخ آماده کردن معنی طعام بسیار نخبه خورشهای آرزوی کام دل بر آورد غذاهای گرم آماده کردن
 طعام نشاء آرنده درین خورنده خوردهای غریب میا کردن خوردهای معطر بود و مشک و کلاب
 خور و تنهای در خور خوردان مشکبو خورشهای ایوان معنی طعامهای رنگارنگ خور و تنهای بایستی
 خورش شاهانه خور و خورد خورش همه معنی طعام روزی فراخ معنی طعام بسیار چاشنی کردن
 گوشت کباب کباب سیرنگ کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب مخی کش صفت کباب
 بزه و گوشت میا کردن کباب دلچ و میو و دراج و چیز میا کردن چیز پرنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد و لعل یعنی نواله یعنی بوزنه بزه و حلوان و بزه بلغاری و بزه کاهی و مرغ پروازی را کباب
 ساختن کباب تر از آن آلوده است کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
 نمک نفحه یعنی مضه از آن شکر پای یعنی شیرین تخمه صابونی شکر آموذ ساق عروس قسمی از شیرین
 نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلوات جوش نمک حلو از طبقات بهشت شیرین نبات شیر
 اجمیات در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلمای شکر تنگ شکر مفرح عمر و انوش خوان فرو
 شده و شکر با هم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد با آوردن پرورده گل انگشتین چاشنی
 کردن صحن حلوائی لقمه بر آورده شربت نشه نواز حلوائی پسته و بادام شربت انگشتین و شکر از لب خد
 در آن رنگین مشوق حلوائی پر از مغز بادام و پسته و شکر با بر با حوض نوشین گلاب شربت نارنج
 سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت کسی معینا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز انگشتین
 پر شکر کردن خوشنید و ماه طبع را شربت غیر نوزینه مشک حلوائی تر حلوائی نوش مهر نان تنگ
 نان تنوری چون قرص آفتاب قرص طرب کاک زعفرانی ترش روی یعنی قبیله سبوسه اثر یافته
 سیب نان کسی بزور کشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنگ سفید کرده زرد
 گرد با می سفید چون کافور کلهچه پرورده پروغن و طیب نان پاره برای کس رایث کردن رقاق دو
 پردنی کلهچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن و بیه چرب را کباب کردن نطاه
 که خوردگان ادا کنند گزلب گز شوند زده بودن اجری خوار خانگی خوار هر دو یک یعنی شمه زدن
 بخنه شمه خوردن نواله نعم چاشنی گرمی کردن یعنی خوردن خورد بر نمودن هتاج قسمی از آش
 خورد های غنیه سرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام نخین کام دو ختن یعنی خوردن جلنگ
 شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرطه مانی بجا آوردن
 نواله خاص بکام کسی دادن قرصه با چون قرص آفتاب شور با بخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
 یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خور یعنی راتب خور خورده حلال کردن نمک بجای کردن
 ناز و نعمت و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خور خورد با خود و همان ساز کردن بساط فراخ گسترده
 آباهای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوشت شکر پوره می سبوسه آباهای پرورده
 بشک حلوائی طرز دوشان از دم عنبرین راه کشادن دهان بر خورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی الطمه بر گرفتن آذین نهامی رنگارنگ حوض کوشن شدن بزم شان غسل معنی خانه زنبور شمشیر
خوش بردن ستر پیش از دیگ هوش افتادن چون سر که تند شدن چون شمد جوشیدن
مرغ و بزه پیش آوردن مخمر با دام بکار خورش بردن ناکوده عطرسای میوه خشک و قمریایا کردن
نقل دل است اینبار خانه معنی غله دان میوه و شراب خواب ده مخمر و پوش ده دل انگور ری و سبب
صفایابی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یا قوت دیره رازان نصیب و جان را قوت از خوان
جانی پیش آوردن خوان پیش است معنی خوان چیده است خوان نهادن معنی خوان آماده کردن
دست بخوان گذاشتن خوان را در بند داشتن معنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان آدان نمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان اگر استه خوان بیدار نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شنبه
نهادن خوان اگر استن آرایش بر خوان دادن آچار ترنج نارد و نارج پیش آوردن آچار
نفر خوان سالار معنی میزبان نوشه بستن زهر ناب بجام کسی کردن زهر جاکیر از برگلو گیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگشتن معنی خوراندن مرغ پولا و تخی پولا و دست و
قیمه پلا دو کله جوش و شمد سرست و قیام و هرپ و نان سبک و شیر مال و سپردن و شنبلیله
بمعنی تخی اسفناخ معنی پالک بقده انتمایه معنی لال ساک آهوپره و مرغ زاکشته معنی سپردن جگر
بمعنی طعام مرغ را بر سر کشیدن معنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغار و طعام بضر
آوردن مرغ پلا و شنبه پلا و معنی پلا و میجوش معنی ترش و شیرین بریانی خام انناس پاش
توبه اش حشیره مخفف چشم بزه آتش لکزه شیر دانه نوعی راتا بخورش بخنی بوزیر قسمی از ما
بخورش چلبک معنی نان روغنی پیاده قسمی از ناخورش قشقه قسمی از نان روغنی او رکی نوعی از
طعام سله قیمه کو کو پلا و معنی پولا و بیضه مرغ سرشیر معنی بلای قروت معنی ماست خشک
که در شکم نگهدارند و شتاب معنی شیرازه انگور که بانان بخورند و در صفت برگ تنبول
بیره تنبول قیر چون گوشت فروش دلق جام و خون شونده در درگ دپی خورنده و زایل کننده عفونت
دهن و دندان است را حکم سازنده و شیر بجوابش گرسنه و گرسنه بخورنش میر رسوده
خورده دندان و قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن با سه خادم و عطر نه اینکه با دو جوش

عروس تورامنی شعر و کتاب نظم و داستان کهن و دوزی کردن معنی مضمون لبه دیگر این شعر و مضمون دو تیر سبک
 نشانه دزدن معنی یک مضمون بد و طور بستن از پلاس حمیرا گفتن معنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مظهر
 معنی پیدا کننده مقرر مرصع از دوز غزل خوان رفتن بجای یار سبیل مقرر غزل در ساغر نمور بادیه
 گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل معنی شعر و شعر غزل ترصیص بسته معنی شعر نرم سخن
 معنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر عمل دور سخن معنی شعر گفتن گمراهِ
 در دست کنایه از شو آب از آفتاب دل شب معنی شعر سخن نیز بهمین معنی معنی حرف نشین جشی
 پیکر روحی جمال انگشت پیچ کردن حرف معنی حرف گیری کردن ورق و ورق کوطون کتاب معنی
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضایا چیست فنا
 سگالی کردن اکتب شعر حسن شعر معنی دروغ شیرین شعر خوبروین شعر محضه خشک معنی کتاب خالی
 از کیفیت نیست بکرمیک قصه بیت بیت حب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقا
 ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
 چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عود سطر
 پر دمع معنی شعر شعر در پاش پرند حسنت پوشیدن با شعر غزل چون در خوش آب لفظ چون آب
 گفته کسی خطر بودن بیت غزل های زرنجته سیم خام به غزالان رم خورده را کرد دام به بزم
 جمله کنایه از کتاب در سخن معنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن معنی گفتن
 در صفت سخن تیغ سخن سبیل کلام با هم سخن تعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهاد
 سخن زهر آگین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن سخن پای انگ میباید ان فراخ سخن سوار شدن
 طبع بر سخن سخن لطیف آب معنی سخن خوب سخن کشادن معنی سخن گفتن لعل و آتش افکندن سخن
 حدیث فرح سخن غریب زاون از کسی بدیه روانه کردن معنی زود جواب دادن بر آن سخن
 داغ کشیدن معنی سخن گفتن گران آمدن سخن بردل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن معنی
 دروغ گفتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بر
 بر عقد گر علاقه بستن از لب معنی سخن گفتن حقه را ادا بجاات پر کردن پایاب شدن دریا
 سخن معنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شادابی گفتار سخن پوشیدن فنون

چند خواندن برگرفت بمعنی گفت قصه بر انداختن معنی اظهار قصه کردن سخن خوردن بمعنی بخورن شنیده گوشت
 کردن افشون دهان بند خواندن نکته بکار آوردن بمعنی سخن گفتن تشبیه زدن بمعنی گفتن بمعنی تعریف
 گفتن بدستان فریق کسی را رشته باریک سخن رستن تدرست بودن سخن دم در سخن زدن بمعنی
 سخن کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افکندن سخن بالماس سخن گوهر سفین سخن نگارین تراز دیبا
 گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن بروشتن دلایل و حجج انگشتن مدح
 بمعنی مدح درین حرف سخن نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلووب بمعنی سخن سرخ ده دل سخن
 سر بسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سر بسته
 را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا که از کان کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
 زینبده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
 جواب فرح گفتن سخن کوتاه سخن در از سکه بر سخن زدن بیاض بر سیدن بمعنی زود جواب دادن بگفت
 آمدن بمعنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
 سگال گوته بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شعله بمعنی سخن بخنده سخن دوئی گفتن
 رفتن سخن از رفت بر شریا در سخن دروغ یا راستی خج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
 سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان ماند
 سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن یکسوی سر زلف سخن برفتن
 بمعنی سخن عیان سخن در کشیدن بمعنی خاموش شدن تاپا در افتادن سخن بساط پروری گستردن
 انگلیس سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
 کشادن نیز بهین معنی جواب گلوگو چون زهر تاب دادن جواب ارجند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
 از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کار گیر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوار
 از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دامن سخن گستردن سخن تیز گفتن سخن
 سخن گفتن نخشم سخن جرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و لطیف نقش بند سخن
 سخنی که بمنز روشنائی بخشد سخن پرورده و دلپذیر گنج گوئی بمعنی دروغ گوئی نکته نفیر گفتن سخن در سخن
 گفتن در سخن سخن آوردن نزد کسی یا به بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن در درخت است از زبان

بمعنی سخن گفتن متعش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل همین زار است با گوهر غلطان یا
 در موسم گل در چمن گل ریزان است دوال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
 سخن کلام پاک و اشدین راه سخن طول مقال سودا بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سرابا
 کردن و گوش عروس بودن سخن نشرت و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
 انداختن تقریر نفس بیا که در سخن قافیه کلام بودن مرغ سخن سخن بجز نوشتن گلبن سخن حرف دل خرا
 بمعنی سخن رنج ده دل نادره سرگزشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تکیه گفتن بمعنی بسیار گفتن
 سخن شکافی کردن کتبخ نکیه نشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
 تکیه را پیوند کردن و تجدیدت پیچیدن بمعنی سخن گفتن فمخش کردن و سخن کوتاه کردن و تکرار طلب نهادن
 بمعنی سخن گفتن تن زدن نیز همین بمعنی سخن گفتن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن باغون
 بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پندار داود سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
 کردن باقیات سخن در دو معنی طعنه باقیات میزند و باقیات مہسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
 حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
 سخن عالجاء درین سخن نیست یعنی درین سخن کوتاهی است فرزند سخن بمعنی غور کردن درین سخن بی عیب چون
 یادگار شعر اوجی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
 لوح سخن بهیچون آب گفتن بمعنی حاضر جواب کردن کیمیای سخن بگرایان شدن مردم بر سخنی سخن برفق دراز
 گفتن سخن دلخواه از گفتن سخن مغرور پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
 عبار و دعوی سخن راست کردن سخن بهایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند و زکلفت سخن در
 بمعنی تاثیر کردن سخن کبکی حدیث نفعیت بمعنی سخن پوشیده نافه شکافتن و عمل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
 از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نبودن از سخن بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته ششخص
 برگرفته هیچ نفرزدن بمعنی جواب ندادن آرزو مند سخن بودن از مشتوق میدان سخن فراخ شدن
 بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و رسیدن سخن باختری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه کارون
 بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی پرچون بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاران بمعنی سخن گزاران
 حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر کشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سر بسته تکیه دریافتن سخن

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی مخمضای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه کفری کشادن یعنی سخن راست و دروغ گفتن نشان پند داشتن سخن کسی شرع عم
گرنه آو کردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رو کردن
سخن کسی از هزار سخن چیر ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن مکتبی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طلوعی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کش یعنی غصه که از
کسی استفاده سخن کند سگ گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی باد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه نقل آمدن یعنی سخن گفتن حرمت رسیده یعنی سخن پوشیده پاسخ انگیزتن
بمنه جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بربان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آینه دادن
نشیده گرفتن سخن یعنی شنیده رازنا شنیده پند داشتن دسته کردن حدیث گل بمنه بسیار حرف
گذاشتن کج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن یعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن
تمام کردن سخن تمام یعنی حرف لکنت حرف پند آینه حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی یعنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن یعنی سخن خوب گفتن و رصف عقل
و عاقل قوی رای و تجوز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و آرباب خیال و هوشیار منزه و تابان
کلام و معانی نگاه و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تخرید و اندیشه سگال و نکته سخ و
نظر شناس و فردور و دانش و در نظر سخ و تیز بین و سخن گداز و سیراب مغرور و لاخرو فردور و بین
و انجم نگاه و فردور دوست و نازه رای و باریک بین و فردور دان و فردور شناس و یقین بین
و فردور منگ و تیزرک و سخن اشیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و آندازه شناس
و تیزرک طبع و بلند تلاش و اهل مینای و دیده در و عقیل و تیز طبع و فردور و و نیک رای و
تمام اندیش و رای شناس و فردور منگ دان و مرد چابک اندیشه و فراست گرد و قلیسوف
و و نگاه و فردور و و تیز کار و فردور نگاه و روشن نظر و فردور و فراست شناس و اندیشه
سخ و فردور دان و فردور خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گرد و فردوریت
و فلک نامی و تیز بین دان و فردور و تیز بین شناس و کاروان و کارگاه و تیزرور و باریک بین

و آهسته رای و در بیک نهاد و دوانای دهر و تیز مغز و بیدار منکران فریاد و دانش اندیش و قاف و جوی
و دوانای دوز و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سخ و بسیار دان و شناسای کار و رای فرد و
روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و افزون قیاس و دانش آموز و فرخنده رای و توبه
و کار درست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و نخته نظر و فراست شناس و پیش بین و
قیاس و بدیه آفرین و نهانی کنای و دانش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خردباد و خرد و زده رای و شگرت دانش و صاحب غور و خرد پناه و آهسته رای و مرد
با فریاد و عالمی را که اسرار و آفریده علوم پیش او نرم است رای پر نور و تدبیر صاحب
بمنه تدبیر محکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آینه دانش دل آرای بمنه عقل پسندیده عقل
دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سخ عقل دقیقه خوی گلگون خرد بینی اسب خرد چرخ
عقل یعنی آسمان عقل دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد برد از رشته عقل راستین عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعویدار عقل تاب پاک تراز چراغ خرد باری بر
دانش ناک روغن عقل عقل راه ناب علم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت
و نیروی رای یعنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده یعنی عقل دیوانه
شده عقل موشکاف آئینه رای مینر عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیلگر پیرش عقل فروبا
شده سکنه خرد رای متین یعنی عقل محکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستوف
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کش رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
کردن با مسیحا هم رکاب شدن خیال خیال تلخمتن جادو خیالی کردن خیال را فرط کردن یعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال معنی خیال خوب بستن خیال فکر انگیزش خیال خیالات مغز
خیال ثروت و قهر خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بجا شدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال بکده خیال عرض خیالات شیدا بیان معنی پهن شدن خیالات دیوانگان خیال
یاری کردن بگدو ب خیال فرو رفتن خیال کوتاه راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن معنی فراموش
شدن خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن معنی رای ناقص و

پیر اندیشه خازن اندیشه اندیشه لغز داشتن شمر بند شدن اندیشه ناک از اندیشه دشمن چیزی خلافت
 در اندیشه پدید آمدن اسب اندیشه دو این در اندیشه معنی شناس اندیشه مخام کردن پند چون نوش
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صیرا فکلن فکر سمانی انگیز دست بر امن آسان زدن معنی فکر
 بلند کردن تسبک تک زدن عقل در فکر کاری یاد راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هر اسان
 رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن معنی فکر در کاری کردن دو دو چراغ عقل خوردن معنی بسیار
 فکر کردن رای افتادن معنی اراده شدن میزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشانیدن حرفها
 دقیقه ریزی کردن بالایش دهن معنی صفائی دهن طلسم بندی عقل لغزون بند شدن عقل گم شدن
 خراب شدن خوردن و خوروش برخاستن از عقل بیدیدن روی مشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
 بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکلیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسان از میز
 کردن از راه گریبان بدل رفتن تبرک گریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن دگر در میان روی کردن
 در هر کار دلیل افروختن معنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه معنی عاجز شدن فکر
 در کاری هوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داو خرد دادن دانش روزی شدن راست شسته
 شدن بدانش معنی دانش آموختن تنگ را از زیر کی موم ساختن بوش معنی رهنمایی عقل خرد
 ساختن معنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مقصودی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی معنی اندیشه
 بیفایده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزرگبری رای افکندن معنی فکر کردن اندیشه
 را بصبر قریب دادن زیر کی بکار نشدن معنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن معنی اندیشه پست
 کردن بدانش تمام رسیدن همه در بای بسته کشاده بودن پیش کسی معنی عالم بر علم بودن دانش
 آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
 کسی را معنی یاد داشتن کسی را سر اسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
 قیاس بستن آواز به دانش بلند شدن تعبیر ساز آمدن معنی تدبیر سادی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
 ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجا سوسی آسان رفتن و رفتن دانش همراه کسی معنی آسان
 کردن عقل مشکل کسی را قوم علم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگانش گرد
 دلپسند نمودن اندیشه های بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطار دوازده را که پای داری کردن

هوش دیگر دانش بخوش آوردن بر سپرد کردن حکمت گره از ساز بگم کشادن بی کار دامن گرفتن
 از سر کار دانی کشادن در غلط رای خاک بیزی کردن شاه آزمای نمودن عقل نگر داندن رای از
 فرمان کسی قیاس رسانیدن بسنی تخمین کردن منزه حکمت بکار آوردن بسنی کار بدنامی کردن رای
 و هوش چسپیدن از آرم کسی بسنی تفادت کردن رای همه بیکو دیدن شدن یابل بخرابی بودن رای
 کار فرامی ملک بودن تبدیر صائب سست رای و پیچید و وبک عقل و ناخود دین و بست
 عقل و بر رای و غلط تمیز دانا باغ و تیار هوش و خام رای و ساده دل و وبک رای و ضعیف رای
 همه بسنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بتقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
 همه بسنی بی عقل بخیر و آزار دست رفتن بر غضب گویای بی خبر بخت شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
 خرد سست خبر فکری سست هوش هر آینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا نم فرمایک دانش گال
 اندیشه گره کشا حلقه بفکر نگر رای رستان بسنی دانشوران و صفت علوم علم صرف علم خود علم
 منطق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم مین
 علم معانی علم طب و علم استوار شدن بسنی علم آموختن و در بیان حروف تشبیه صفت
 و بیان و بزرگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و بگرد و آس و آهین
 و دوار و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و تسیم و تشبه و تعدیل و ندید اعداد جمع مدو و هال و
 اسباز و همتا و هم تراز و همتک و همتک و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم تراز و همتک و همتک
 چون در ویشانه که بسنی مانند در ویشان است و هم جنب و هم جم و هم سپر و هم دست و هم نبرد و هم
 نورد و هم کار و هم افسر و همزان و همسر و تشبه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن بسنی برابر داشتن
 کسی را با کسی فائده جدا و جدا و زده و فرخا و زهی و خوشا و قهی و ض و خ و خ و تولید و فزیده و شبت
 و خوش خبری به بسنی تشریف و مبارک باد بوقع خود خوش و جبار بر خاستن صفت خامه و
 نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری قور و پری
 قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کاس
 تصویر و رنگ در و در صورت بستن بسنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن مصور
 مرخ تصویر یک گوی آماده پریدن است غنچه تصویر مستعد خندیدن پرکار سنن و مرنگر معنی مصور

در صفت نقش نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش تریز
 بمن خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین معنی نقش خوب طراز بستن معنی نقش طرازش
 دادن تو نیز همان بند نوشتن نقش چاش نقش زیبا طراز و آلا نقش عجب نقش بدیع نقش
 خواندن معنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
 دورنگ معنی نقش دورنگ نقش نوحیله نقش بستن نقش مهر و فاستن نقش بند معنی زادی و مصور
 نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد پیش کردن نقش ریختن معنی نوشتن
 و مقصودی و تهنه سرای کردن خاستن نقش از طاس نقش راپاک رویدن طرازش کردن -
 نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نلین نقش خواندن سکه نیکامی
 بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکار سنان نقش نو بر آراستن نقش دیوار
 شدن معنی در سکه و حیرت افتادن نقش نثر نوشتن نقش کمنه مانده کردن نقش سرای کردن
 بستن نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مرور دل نقش در قلم بستن معنی حجت انگختن -
 نقش برون پرده خواندن معنی ظاهر بینی کردن و باطن ره نه بستن نقش ذکر گون کارگاه حق
 دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن معنی باریک شدن
 جهان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن و پسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن معنی شمار
 نقش قباد و نظر داشتن نقش وجود فانی پند داشتن لوح طرازی کردن نقش ترا نگختن
 بشنیدن نقش بعد عا نقش موهوم کائنات نقش و داغ در دل گذاشتن معنی تصویر جدایی
 در دل گذاشتن نقش طرازی کردن نزد بشنیدن را افتادن و تهنه بشنیدن را افتادن معنی
 بند شدن کار مهره چین تصویر بستن مازی تازه انگختن در صفت جهان مبدع کون
 و خانه دیو بهیسم و سفالین خم و شاخ هفت بیخ و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و تجار و هفت
 رنگش خانه و کوزه سفال سرشت و چار سوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان معنی عیار
 مراد قهر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک دادن و سرای ذه سنجی و تیره گل و عالم
 خورای و در هر فلک امر و در راه تنگ و کمنه و من و تیره مغاک و عالم ناسوت و آتشین محفل و
 هداوت پر خار و هفت خندنگ چار سنجی و خم کل آلود و آتش کوه بی دود و جای ناخفتنی و ملک شایسته

وحصاری بهر شان و سراپه تنگ و عالم سبخی و سراپه سفالین و چهار طاق و در شنگاه و چهار بی بن
 و ساده دشت و باغ آراسته و قلعه کرباگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شنگ و دونه دام و دود
 و شمشیر و شاخ سبب و سرای فریب و جادو و رزق ساز و سرسری چتر ناپایدار و عالم زرد و سپر و غول
 بست و زندان سرای پنج و پنج و تیره خاک و غار زرق و دریای خاموش و خانه خاک ووش
 و خانه کام و هوا و خط سنی و شش مجلس و زن از دهار و زن از دها و خدیو کار هزار بادشاه و کوز
 سفال و سرشت و دلهیزه تنگ و شش طاق و شش جفت و سرای آبوسی و کوزه تنگ و جادو و رزق
 ساز و آدمی و پیرانه و شش طوط و دیرینه گلشن و دهر سنی و هفت آهنی بند و کمن زلال و گذرگاه
 تنگ و چهار دیوار تنگ و دیر خاک و آندوهای مشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بخشنه
 و دنیا و آدم گاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبه جهان یعنی پشته جهان جهان ناوفا و آرتنگ نای
 جهان جهان جان جهان رباعوس جهان کمن سرای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان افشا
 و تجوز عالم و زیبای جهان شطرنج جهان جهان سسخ و زرد اختلاف ایوان جهان کمن بر کار عالم
 جهان فراخ گیمیا گر جهان نورانی فراخ پای جهان زلال جهان کمن فکان و نظمان یعنی دو جهان
 همه و کمنین راحت از جهان رفتن سر و فاند اشتن گیتی گیمیا یعنی جهان قفل برزدن جهان
 برور و پنج تخته راحت ویدن از جهان جهان را چون پرکنده طاموس ویدن از هم و غم باب و تاب سیاه
 فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بر سر بزی امید دادن پر نور شدن ملک از
 بنجست نیک و بد و در جهان رفتن یعنی درد و حادثات گوناگون پرند است شدن جهان و پرند
 شدن آفاق از حادثه از بار جهان جوی با خودند اشتن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش نازده یا
 در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن گیمیا گر جهان محل را از بیم سرما و در شنگ نمان
 کرد و گنایه از شربت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از دالت یعنی آمدن
 فصل تابستان از جهان گذار شدن یعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان
 گل جهان خار است و مثل آب سنگ و ضعف صبح صبح و کشا صبح شب زرد صبح با نشاط و ساز
 صبح طرب صبح زیبا چهره روز آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سرما با آمدن و با آمد
 هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سیاه یعنی روز دراز علم روز و سیر

صبح تیره شام تبرکب صفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خجسته فال صبح مفروز
 و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
 روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید صبح گاهان بخت
 صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تر از نو بهار
 روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بخت
 روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
 صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح کین خم
 صبح دوش شیرین صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتاهی که وقت چاشت شام شود مباحثه -
 صفت ایام سر ما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شکوفه صبح طبله صبح یخا
 روز اشوب صبح روزی روز پنبه سحر عروس سحر دشمنه صبح علم کا دیان صبح روزین کمان صبح
 کمان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح درخ نمودن صبح از دریم روز و شسته
 صبح از افق دیدن و تافتن صبح بر شب تحت از عاج و کرسی از زرنادن صبح قیغ آفتاب
 کشیدن صبح و دشنه تیر بر کشیدن صبح و از شب تیره بدنامی برودن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
 و لاله رستن از گل لاله حور و آواز و آون مرغ و جامه گاف رشونی کردن روز و پرز کردن تر از کو
 سحر گفته های کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سبوشستن شب و گردیا قوت بنگ بر دیدن
 فلک فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مرود و بل بر کشیدن بانگ خروش و بر ناله بستن صبح
 کوس روئین را و بر خون شب گواهی و آون خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن
 با بجایات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و موختن صندل و عود را و خندیدن صبح و طرازان بستن صبح
 و کافور بر مشک دیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر دیدن از جهان و طرز نو انگیزتن صبح و آون
 گلسترخ بطایق نیلوفر می و برون شدن آفتاب شبه راندن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و پدیدار
 شدن سفید از سیاه و باتش بدل شدن شست شرار و بانگ داون موفون و از خراش شب آرد بر آمدن
 و سیاه شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شمسوار چرخ از هم نوردان و بر تخت بام او نشستن
 نه صبح خیز و در خرس شب آتش زدن شعله گیتی افروز از آفتاب و نهان شدن ستاره گان و بر تخت کشادن

صبح از رخ روز و داغ حرب نهاده چمن به پیش و بر پشت سیمین کشادون گردون و بسطه زرین نهادن
 غراب به به و نعل زر بستن روز بشیر ز را و برون ریز شدن آفتاب و من و نعتین زلف شب از
 حلقه مغیری بر طاق نیلوفری از رخگاه خلیج سرمد آوردن خاتون ییما با خفخال زرو بر آمدن کافور از انصاری
 و سر بر زدن کنج قارون از خاک چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
 زمین بر بجان زرد و سفین فلک یاقوت ناسفته و با تلج یاقوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
 صبح با تنج و طشت و از شبازی کوی بدست آوردن چرخ چو گان پرست و تنگ از پهلوی شبدر
 کشادون نور سجاده رنگ و فرش سیف و در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کین ساتی صبح از می و قبا
 را از نیل شستن کرده و یاقوت رخشان از سنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قمر
 بر آوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
 و غریب بر آوردن مرغ سحرگاه و با وج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بنوش آمدن
 دقان ابل زین محرس در کمر بستن بارون شاه و بر خاستن خلق بر پرستش خدا و بدل کشتن سکین بر بزرگان
 به بیای خودی و بر آمدن نور از غرق و دشته بستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و مهره جبین
 یار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین و آمدن ابروی هفتش از
 چین بر آمدن آئینه چین و کبودی بر روی آماستن چرخ لاجوردی و از گل زرد و خندیدن سرخی و بر نگاستن
 گل کردن آفاق و از پرده صبح سر برون کردن نور چراغ آسمان گرد و جام بشید بدست گرفتن عروس
 خورشید دوم بر آوردن بافت صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک را زرد کردن کفتری صبح و روی نمودن
 روز سپید و زرا انداختن سیف و سیاه و از خاک بر آمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زرد و
 رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمه نور چشم بدو و کردن آفاق و بدن و عکس و آفتاب
 طناب بر آفاق و کف چراغ گرفته آمدن باد و دروشتن شب بزلال سحر و فرس خود نوشتن شب
 ساریک و سه را از خون شب سیری صبح و ریجان کشتن چشمه آفتاب و در شکم
 خاک رفتن یار سیاه و سه را از پیرهن سیه بر آوردن صبح و علم آفتاب
 بر زدن صبح و فرو رفتن و لشکر سیاره باب و بر سر بر سپهر کشتن
 صبح و بدل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن است و نوبت سحر بر آمدن

بهرام و سپاه روم درایت برکشیدن سپاه روز و آد آموی مشرق شکست پنهان شدن و متبدل شدن
 ماه بخورشید و چشمه خود برون دادن آسمان و نعل ماه انگلیدن کره چرخ بکند کردن و آذریگ برون
 رفتن آئینه چین و سپیده چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چهار طرف و زلف شب
 تا قتن صبح و طره شب شانزدون عروس سحر و روشن شدن چشم گفتاب و رفتن خواب از چشمها و دم
 کشتن چراغان شدن و داغ مر و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازه مشرق و شب
 بسج رفتن معنی سنجیدن سحر بر شب همه بینه صبح شدن سیما بچکانی صبح از بهشت دیدن صبح
 صفای صبح قائم روز تنق روز صبح شهنشاه صبح نور صبح فیض برای صبح در یوزه کردن سحر و آذر و
 یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح غلغل سائی کردن سحر بوی بار رسانیدن صبح آتش
 شدن روز بینه روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح با نسیم
 بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بر کسی معنی بصیبت انداختن ایام کسی مادام ایام فزون ایام
 بی نشاطی ایام عزیزین دغان برخاستن شعله سحری معنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بگناه شدن
 روز بینه کم ماندن روز روز کی چند روز بینه چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
 ماروز بینه هر دو تنگ شدن روز بینه کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بینه بصیبت
 پیش آمدن بر آبروه سفید بینه صبح نصف النهار معنی نیمه روز قرآن گشتن روز بینه روشن شدن
 روز کرکستن صبح صادق بزرفانی طيسان صبح بدوش آسمان انگلیدن معنی آسمان را خلعت
 و اذن ناکت شدن روز بینه سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب بینه
 اول صبح چه روز معنی کدام روز صبح را از شب نشناختن معنی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
 چیز و حریر رادش خوبان آموزانیده چون گل نسرین بر لب حوض و کعب بر بدن افکن و صورت
 دیبا سازنده بمران و بر چراندن موی تن قند و قاقم و سحر و تحباب بمنعم و کلیم مفلس رسان بینه
 ایام سرافرازی که شدن صبح معنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بگناه هر دو بینه صبح
 آوان صبح آن که بینه وقت است سلطان وقت تبرکبب اضافی وقت وقت بینه هر وقت
 دووم بدم شبانه روز زحل یکشنبه روز شمس و شبانه روز زمره نامرید بینه روز شنبه روز زهره
 بینه مرتج چهارشنبه روز عطارد و پنجشنبه روز مشتری و شنبه روز زهره از خورشید

آرد بر آمدن و سیاه شدن کواکب آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف نارنج در دست
 کنایه از صبح و آفتاب صبح و مقبور بر بردن یعنی بخوردن بوقت صبح بانگ دادن مؤذن یعنی صبح
 شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آلفین شب پر نور متاب
 شب یعنی شب متاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کجی پوش سیاه شب شب
 تپ و شب کلفت زای شب گریه یعنی ماتم یا شب بجز شب دیو چهر شب داج و شب
 و بجز هر دو یعنی شب سخت سیاه شب یلدا یعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زغال شب
 چراغ از پیش بر گرفته شب سیه کار شب جگر سوز یعنی شب غم شبی چون صد هزار رنگی سیاه
 شب قیرو شب عین و شب مشکین هر سه یک معنی شب زینهار خوای یعنی شب وصل شب یار
 یعنی شب متاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حرمت زای شب چراغ یعنی
 شب غلطان شب قبر کون یعنی شب سیاه شب عدم تبرکب اضافی شب دراز رشته شبی شب
 سحر شب کوتاه سینه یعنی شب گرا شب بی منتا یعنی شب بسیار دراز شب تیره گوان شب
 پرده ساز شب زانیده و شب حامله هر دو باین معنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب غلامانی شب
 تیورنگ و شب زارنگ شب و افسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
 وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت یا شب سندی یعنی شب وصل شب انتظار
 شب شکن پند شب سیه رو شب رخشنده چون روز روشن متاب شب چون روز روشن
 چادر شب بل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب رنگی شب هندی شب بند و بینه
 پاسبان حریر شب زلف شب لیل لیل سیفور شب سرمه شب شبدر شب ادهم شب طلیسان
 شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عین نقاب و پند آسمان گون و لشکر
 رنگ و قمر العین هندوان و طره عین پیرای سپهر و پرده عاشقان خلوت آرا و حجله از حشر قاف
 و آتوی مشکین و قیر سیاه همه معنی شب سیاه محیط سیاه شدن دنیا از شب متاب که خست
 شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاه حجله ساز بودن شب پرده شاهان
 راز بودن شب زلف سیاه بردوش افکندن شب دیده داشتن ستاره و آرمشک
 نقاب بتن آفتاب و قضا که در آن کمر با از قمر و بر حریر سفید مشک سیاه افکندن شب برکانو

و کل اندوزی کردن شب و بروج ستارگان تا صبح ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهره
صبح شکافته شدن چون شکوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدف غالیه شدن سپهر و
طره عنبرین ماه بکر شدن و بر بزه زمره و از برگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیر افکندن شب و غالیه بودن شب بر غازی ماه و نقایب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب در بر ممر عباسی نمان
کردن شب دواج بر طاسی را و گذاشتن تیغ آفتاب و هزار منی شدن جوش شب و علم سیاه بر دشت
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز عنبر نخین چرخ کبود و بر زانغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب برگردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمه کبود گل شدن زرد
چرخ روشن و بر دجله نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و رنج زمانه را پر از علاقه
در کردن شب و سر زانغ خورشیدن شب و بر نیفه روز مشک پاشیدن شب و سر زانغ مشک
کشادن شب قمر و زدن نشن سینور شب و عطر ساندن زلف شب و نور آراستن شب ستارگان
چون بحر و از کین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شمشیر چین از تخت علج و گوهر آوردن رنگی تاج
و بردن و زیاده ت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و کوی بردن شب از روز خشنده
و روشن چرخ و مژدن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شکوفه بر لاجورد سودن فلک
و روباه زرد ندادن سمور سیاه و میل بسمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدیاری نیل و از کاه
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کجلی پرنده سر در آوردن شب و سیر ماه بشکین کنند در آمدن و مشکای شدن
فلک در برقع کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بر روز
و سر افکنده شدن مهر گیتی فروز و قفل فیروزه بر زدن شب بر کج و مشک سنج شدن ترازوی
کافور و نفس شمردن زدن صبح و در پوشیدن روز و پرده زلف بزمین دادن ساغر خورشید
و بهاء ستاره با سر بر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک مشکین رنگ شدن
و سر در دادن جهان چشم خود و مداد آتشیده کردن رختن و پر سواد شدن مجره گل و پیرایه قوت
ازرق کردن جوهری ملک شام جهان را و عنبر پراه رختن فلک و پرچم سیاه کردن گاه و زمین و

روزگار شدن طاس فلک روان شدن آدوم شب به تنیدی و پرازدگس زرفدن خوان فلک پرواز
 کردن شپره و رفتن چشمه روشن بجاه و روان شدن زورق رنگین ماه و بسیاری بدل شدن
 سرخی چون خورشید و مشک نشان شدن سپهر اجالم و از خوان فنادن قرص خورشید و دندان
 کشادن چرخ و پرواز آمدن خفاش و راسته شدن محاسن نجم و بلب بردن ثریا کشتی ماه را
 و پرژ کردن ماه کشتی خود را به معنی شب شدن و اضعی خواندن شب از بس و رازی هم خستن
 شب بحر و بخت سیاه شبگیر یعنی آخر شب نیم شبان معنی نیم شب شب افتادن معنی شب شدن و دل
 به معنی نصف شب و سخت سیاه شب بازی کردن معنی لعب بازی که شب گنبد سوادیا رفتن
 شب از خال محبوب زنده دل شدن شب بچرخ شام طرب شام غریبان شام سکینت هم نواله
 شدن نور و ظلمت از شب ماه برود و شدن جهان از شب و رصفت آسمان چرخ تفرس
 به معنی فلک زنگارنگ چرخ دورنگ سپهریه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کج رفتار چرخ
 و طلس چرخ ثوابت جینی آسمان هم که همه ستارگان با و پیوسته اند چرخ کجرو چرخ مشعب
 به معنی فلک با دیگر چرخ و وار به معنی فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
 تقدیس به معنی فلک پاک آسمان پست نظر فلک جو کیش گردون سره کیش آسمان
 گیتی کرد چرخ کجی پوشش چرخ آبگون چرخ ارق پوشش سپهر چکان باز چرخ
 روشنندل چرخ ارق آسمان فاخته گون چرخ چتر بار چرخ میان سپهر و رخسار
 پاک چرخ کمین زرد چرخ فیروزه رنگ چرخ شش طاق سپهریه کاسه
 چرخ مینا فام چرخ جابر به معنی جوهر کننده آسمان و غل فلک حقه باز آسمان چابک سیر
 آسمان تیزهوش فلک دیر گیر و دگش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ
 گردون غازی و ش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز به معنی باز گیر فلک شش
 فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ انحرط اوس پر گردون جهان
 خرام فلک ترنج پیکر چرخ بی مدارا فلک هزاره بینی چرخ بو قلمون چرخ نکلون
 چرخ کمین سیر چرخ وار به معنی گردش کننده سپهر و دناک سپهر فتنه پرور چرخ نکلون فلک نرنگ ساز
 چرخ لاجوردی چرخ فیروزه فام چرخ انگ شتری باز فلک بنر پوش چرخ

ویرینه سال چرخ فیروز گشت چرخ دولاب رنگ سپهر ترین اشیای گردون گرداب فلک منقوش فلک
 سبز چنگ فلک قمران فلک مشکین حصار فلک طائوس خضر فلک خمر آسمان حصار چرخ زندان
 سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تور طوفان زای فلک نخل آسمان
 زجاج آسمان اطلس چرخ یخی چرخ چتر فلک رواق آسمان درو بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان بهنگ
 فلک خانم آسمان ابروی افق یخی ابروی کنار فلک خرام فلک گردش دژم چرخ بنی گردش بنیر
 آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعه سپهری سستون آسمان
 قضای آسمانی تک و تار فلک مبر خور چرخ بعثت باز گردون پل آسمان پیاپی سپهر نگین افلاک
 زربفت فلک ستاره ییزی فلک طاس سپهر گرم و سرد فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
 تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر از دهای سپهر صدت آسمان فراش فلک باعتبار کوزه پشته
 کله گردون بنی خیمه آسمان برده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اسون چرخ ترک فلک
 اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک فلک معنی گشتی زال چرخ قمرابه چرخ طوطی فلک طبق
 آسمان همک زربن فلک چنگ پیا پی اسپ فلک سبز چنگ سموش سموش بنی سرکش
 و سبز نیل دپرده نیلگون و طاسک سرنگون و گنبد تابناک و گنبد سیر گشت و گنبد زنجیر و رواق و لکش
 و آفریده های هفت سر آبی خوار و آفریده های صد و یک گنبد پرده و کسین طاق و طاسگون هوا متناوب برقی و کلان
 رخ و برنج زمره و گردنده و دو ناب و گنبد فیروزه و دیر سبز پوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد
 و دیر کسین و گنبد فیروزه گلشن و دیر گلشن و دیر یزدگلشن و دیر خضر و سیر آگینه و آینه
 عدل و سیر خوش و تخم لاجورد و بر که لاجورد و طشت عیانی آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
 باغ و فیروزه کاخ و طلام سرمه گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جلیت آب و آب
 گردنده و پرده نیلگون و پرده دیر سال و بی محابا پلنگ و تخم نیل ناب و طاق نیلوفری و لاجورد
 چتر و طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد فیروزه گون و طشت نگون و گنبد تیز رو و تخت رونده و
 سیر طائوس جلوه و طائوس برق خرام و دیر کار جنبش تبیر و کاخ باز گونه نورد و دیر شمسی
 و غیر گرگ رویه یار و حصار فیروزه و سبز زمره و د و تخم کجا گ و گنبد کوزه نیلوفری و ابوان
 و گنبد روان و گنبد طائوس و دیر و زمین حصار و زمین دندان و زمین گنبد گردان و زمین طافش

این برهمنی آسمان نه از عنون و نه چمن و نه صدف و نه خم و نه کوی و نه قرعه و نه دلق و نه دیر طرب و نه
 و نه کرسی و نه تخت و نه حصید و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه برن پایه و نه طاق و نه کلیه فیروزه و نه خنجر
 و نه عماری و نه لطن و نه نشیمن پیک و نه مطبخ و نه خرگاه و نه طاق و نه پرشته همه یعنی افلاک است و هفت مروج
 و هفت اورنگ و هفت جدول و هفت پرده و سبزه گردون و هفت خوان افلاک و هفت صند
 و هفت اورنگ و هفت فیروزه کاخ و هفت میدان و هفت کبلی طراز و پیکار و هفت و هفت
 بارغ و حلقه هفت جوش و هفت پرکار و تیر و هفت حصار و هفت خرگاه و قرای هفت فرشته
 و هفت پرند پریشان رنگ و محیط هفت مروج و هفت محدثه یعنی افلاک و سبزه فلک ماه مبینی
 فلک اوّل فلک عطار و مبینی فلک و دوم فلک زهره مبینی فلک سوم فلک شمس مبینی فلک
 چهارم فلک قمر و مبینی فلک پنجم فلک مشتری مبینی فلک ششم فلک زحل مبینی فلک هفتم مبین
 بوده دادن آسمان کسی را جامه در خم نیل افکندن فلک از غم خزینه های افلاک گلو گیر شدن
 فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از تهیبت بی تمکین و گردن فلک و افتادن ناصیه سپهر
 بخلافی شاه دوران بیدار فلک پل شکستن گردون بر کسی مبینی بقرار کردن فلک کسی را طعنه
 با آسمان بردن مبینی رفت پایه بازی از پرده بردن آوردن چرخ با هزاران دیده کور بودن
 آهسته شدن تک فلک یکباره مبرگر گشتن فلک گردنده با پشت و تیغ استادن فلک
 کشت کردن سپهر خراش پذیر بودن دور فلک دور فلک سوزان شدن کنایه از غم عظیم جامه در تن زدن
 فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری بر آستان چرخ کمن آذرهای افلاک بازی
 چابک بودن آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کمبود و کور شدن چرخ به تمام غلظت
 دهر و بی مبینی فلک سفله محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپهر با کسی مبینی بدی کردن
 آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگشتن فلک بر آسمان رسیدن گرد
 مبینی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان مبینی شاه مهره باختن نیزنگ فلک یکتشی و صد
 خمار داشتن باد فلک کج ساختن سپهر ناساز با کسی بوجهی بودن در نور و فلک در پنبه زدن
 آسمان آبی غلوی کنایه از افلاک و متعلقات آنها که آسمان مبینی منطقه البروج با کمان و تیر و
 آسمان با کسی قرازی و فروش بودن آسمان باعتبار نیکی و بدی رد بستگان سپهر یعنی

نمایند ای دور افلاک بازمی نمودن سپهر هر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سر راگزند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و دودنی کردن آسمان یعنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بفلاک در باد شاه همزنگ آسمان شدن یعنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره شار کردن فلک بر شاه یا بر محق قزو این
منقض از آسمان پوشیده روشن شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی یعنی نفیست
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن یعنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بر باد
دادن نفرین کسی آسمان باز عرش و الا حمایه عرش طارم سنگباری کنایه عرش فرسوده و پر
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و واسپه در فتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
میشکن بزرگ زمانه نارسیده و رد کن کرگس روزگار چتر زمان کاخ زمانه نیمه مانیل و سر که
باشند داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن یعنی زمانه سرکش دور فلک خبر ندیدن
چشم زمانه چون تو باد شاهی را ایام سفده دور گرفته حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش یعنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تاری یعنی زمانه بعثت باز به
نیک و بد آبتن بودن زمانه قطع زمان یعنی گذشتن ایام طے زمان یعنی زود گذشتن
زمانه چار فصل و چهار بخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عده نیک زمانه مرد
عده نشا چون زمانه گرگ کینه و دوز زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه و سپهر دوران فتنه غیر
منگنای دهر روزگار شکفته قرعه نیزنگ کردن مقابر زمانه بازی تازه انگشتن زمانه
روزگار شستن یعنی تمام شدن عده نوشداروی و سپهر دور و دورنگ روزگار در ز فتن
بعضی از دلی گذشتن دور رسیده رو کشاده شدن پهل بند زمانه یعنی مساعدت نکردن زمانه
نیرنگی نمودن روزگار با کسی زمن و از منه جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عده جز
بمنه زمانه نیک و سپهر دلی یعنی زمانه سفله زمانه به مد طول زمان یعنی درازی مدت عده
سبکسیر باقی ایام و دیر بار یعنی مدت مدید و نیرنگ روزگار وقت خوش بسیار وقت خوش
ساعت از چند راه خوشش زدن تنگی بمنه خشک سال آمدن سال بی برکت یعنی

سال قحط یا بمبئی سالگشته سالهای دراز بمبئی سالهای بسیار فروردین و آردی بهشت و خرداد و بهشت
 بهار بمبئی و دی و آسفند از هر سه ماه خزان تیر و آذر و دشت و بهشت ماه کرم و آذر و آب و آذر
 هر سه ماه سرما لشکر بیداد آئین زمستان در اندام دهر بر خوشن از سرما که لیکن برف کافری از
 کوه بمبئی که خشت برف ادکوه بهشت آفتاب خزان کینه توز بمبئی خزان کینه اندوز خزان غارتگر باغ
 جوان شدن موسم گرما بمبئی آید ایام بهار شش گریه اندام زمهریر را بمبئی موسم نوروز آمدن نور
 بمبئی گرما تمازت بمبئی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان بمبئی ایام بارش رسیدن تو شفق کا که کشت
 قمر مجرم سی و بنظر خرس درنگ آن بهروز آن باقیمه نفیتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلا و ویر
 و اتصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابه ماه چشمه ماه آفتاب کیش ماه کلاه ماه ماه
 بدر عاری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست ماه پروانه ماه هر دو بمبئی کشتی ماه
 قرص ماه دریچ ماه کل ماه عمارة ماه ترنج ماه افش ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلع
 ماه علم ماه طوطی ماه مطرب ماه ماه شب خیر ماه شب افروز کلیم ماه نوح لیل بدر طاسک ماه خیمازه
 بلال خن بلال تیغ بلال محراب بلال کمان بلال چادر محتاب نیز آهن محتاب قطع سیم محتاب پرنیان
 محتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
 گرفته شدن ماه ببقده و بت سعادت قران زهره با ماه کب رطوبت از محتاب کردن آذر
 عقده بر آمدن ماه ششستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه بمبئی انگشت نابودن
 ماه ششخون ماه بمبئی نخوست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه در یوزه تابندگی کردن ماه آذر
 خوبان درم بخش ماه در آب بمبئی تلاو نور ماه در آب دیان خیمازه کشادن ماه نورخ کلف
 اندود ماه نکه در ششم ماه سوختن لرزیدن محتاب در چشمه قدح بروا شستن ماه مهره از ماه سخته
 بفسون دیوانه گشتن ماه بیدار مشوق رونق مه شگستن به بدری رسیدن مه نونو افگندن
 ماه تیر بمبئی عطار و دان فیروزه گون است و قمرنج است در نخوست و سعادت یعنی اگر کجوبک
 سعد بپزند و حیدر شود و اگر نجس بپزند نجس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
 ساکن یا جوج و تا جوج و منشأ و نوازدن و اطراف ترکستان و جرجس و بروغ و بعضی شهرهای
 شام و مصر و بدر برای شهر و تمام آن فلک دوم است و آنرا در فلک نثر گویند عطار و

سپردار و زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعدا صفر است و اقلیم جسم بآن متعلق است
و شهرهای آن جرجین و زمین تبت و قشقرق و کاشغر و قمرخانه و قجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و آرمینه و روم و بابل و مقام آن فلک سوم است و قمر زهره و زهره و سراسر آن زهره شب افروز
کلید هر کام است دارند و در آن سیس بودن زهره یعنی ساعت سید شمس بنظر سعد و مجرم خمس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا ببریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمه خورشید کلاه خورشید آفر خورشید بل آفتاب
کینه مر بنی غوث آفتاب تمد آفتاب سلاقی مر بنی سلع و آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه و آفتاب
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید شعل خورشید کل آفتاب جانور است
سفید رنگ فصل زمین آفتاب کوی خورشید خنجر خورشید آئینه خورشید زمین علم خورشید ساسی
خورشید زمین سرا پرده خورشید عطسه خورشید هر دو بنی آفتاب آغوشی صبح کای خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید هر دو بنی آفتاب آغوشی آفتاب واحد العین آفتاب سپهر ترکیب
مضافات و مضاف الیه خورشید پای برکنج نه آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید بل کر
خورشید کنده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مهربان آفتاب اکیری خورشید میانگیر
خورشید آئینه و ش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بجاده رنگ فساقی
صبح غیر و ترک سلطان سنگه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمه خاوری و هوز و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمه آتش آب دارد و چشمه غرق شونده و در دنیا میزند و بدینا و طفل که
سال که فاعالش روانست و حیه ساکین و لکین همه جا موجود و بزرگتر جهان و کعبه و بشکافی
بالا و زیر پوینده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا مغرب رونده و شاه
هزیمت ده فوج ستارگان یک رخ نمونی و بی کینه گرم غونده بر همه کس و از انفعال بزمین
رونده و هر که نیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبله مشرق میان و جدای بود و نورده چشم و بجمیات
و او بر همه گرم شود و کسی نیز بسوی او تواند دید و زهره کوه خون کننده بنظر نیز باعتبار پدید آمدن

نظایح
محل از کوه و یک چشمه کنایه از آفتاب بخاک شرف بودن خورشید که برج حمل است یعنی ساعت سغید
پراخ شدن نیز تاج زمین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بکل اندودن کنایه از امر محال هر چند
یا فتن برج از خورشید گرم روشن شدن آفتاب یعنی تمازت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
لذیدن نچو خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
کله یعنی خیمه زد و روشن شدن آفتاب کنایه از غروب آن قهط آفتاب بودن در ایام بارش نونا فکندن
مهر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک اذتاب خورشید در خوردن بودن آفتاب بسایه چشم
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خط الشعاع یعنی نانو آفتاب خطوط شعاعی نیز
بهین معنی دین تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خط الشعاع مصطلاب معنی مصطلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای معنی ذره پراخ آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
کار عجیب گواشتیدن ذره سوی خورشید بر آم و خون و جلا و فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن خمس اصغر است و مقام آن فلک نیم و او منسوبست با قیسم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندار و بعضی از غور و غزنین و زابلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کبک و بصره و بادیه عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیر فلک
مشتري که آنرا جریس هم گویند سدا کبر است و رنگ آن صندل و مقام آن فلک ششم
و او منسوبست با قیسم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طبرستان و خراسان و مین و مکه و مدینه
و مدینه منوره و دریای فارس و اطراف مغرب و دفتر مشتري تابش مشتري شافع و ز
جریس که آنرا زحل را کیوان هم گویند و او خمس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک ستم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزایر
دریای جنوب و حبش و دنگ بارتاج کیوان کل ستاره سمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره با چشم بیدار انجم اخگر انجم گروش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
نزد و معنی ستاره بلند ستاره ر و سفید ستاره بلند نظر روشن فلک معنی ستاره با-
اختر تخرتاب معنی ستاره روشن چون صبح یا معنی ستاره که قریب صبح بتابد ستاره
نظر باب معنی ستاره سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختریک فال

نام ستاره سماک معنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خرد ستاره با سیماب ستاره های غیران ستاره
 سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره با دبال اختر فراش کوکب ستاره
 بر آسمان است عمر تو باد یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر ارجمند بخت اختر کله دار اختر نبش
 کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر برخاستن اختر باقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
 بمنه کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره با چون دمان شیر
 در شب غم برق بکشت کوکب افتادن بجای سوختن ستاره در خانه و بال سبک کشتن ستاره
 عاشق از کمال نخوست راه پیودن کوکب بخوست با سعادت و رفتن زدن اختر سپند سوز
 کردن اختر بر روی یار در دیده و در بودن ستاره سودا بخ ستاره ایست که ادراکار و بدست
 گویند و آندهای پروین لالی حصه پروین سپند سوزی تریا تهیل نین تاب قطب شمالی قطب جنوبی
 مسعود کشتن و مال اختر مهره فشاندن ستاره و مهره بردن جهانم فلک و سرشت از تن جدا کردن
 درو بر کردن خورشید به معنی صبح شدن بهار روی حرمین های زر آوختن فلک و جمال از جهان
 پوشیدن آفتاب هر دو معنی شب شدن و گیسوی عصر سکیس شدن نیز بهین معنی دو چندین بمنه
 سیم جوزا برج کاو معنی برج ثور جزای کربسته سنبله میان بند عقرب دم دراز بفرخی چهره نمودن
 گردش اختر و خرام فلک بجان دست بردن شاه فلک معنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
 برج کمان معنی برج قوس ترازی برج میزان پرند فلک معنی ماه تخت اول کنایه از لوح محفوظ
 است در صفت بهشت بهشت بهشت نقد بهشت نسیم بهشت جاودان فردوس خلد ارم بهشت الما
 بهشت بارغ معنی بهشت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانه
 بمنه بهشت و دار سلامت نیز بهین معنی در صفت و وزخ دوزخ نقد دوزخ نسیم کنده
 دوزخ معنی شخص گداز و دوزخ تنگ و تاریک و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ
 بمنه دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال در بیان گاه معنی وقت
 کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه معنی نیز دوزخ بیگاه مقام گاه روز گاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاه
 شبگاه - دیرگاه بیگاه چندگاه بربگاه چاشتگاه سحرگاه بان معنی صبحگاه شامگاه
 در بیان گاه معنی جای نوحه گاه بیگاه گذرگاه نیزگاه سیاهگاه لشکرگاه عاقبت گاه

عشرگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حشرگاه
 پیونده گاه پیوندگی گوشه غار سرگاه تخت گاه شکارگاه صید گاه پیشگاه معنی جلوفخانه مجده گاه
 بوسه گاه جانگاه معنی مرته قربانگاه فتنه گاه جده گاه جوانگاه قتلگاه کین گاه جنتگاه
 غارتگاه آراگاه دوتگاه نخیرگاه تاجگاه آماجگاه معنی جای تیرزدن وطنگاه قبله گاه -
 جنگاه قافله گاه درگاه بارگاه دایگاه توبگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
 عرصه گاه قیدگاه کوهگاه شدایگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لانگاه
 رامشگاه معنی جای رقص و سرود خطرگاه قدسگاه پناهگاه جگرگاه کرگاه مینی رزمگاه زیارتگاه
 رخنه گاه رنجهگاه ساحلگاه حوادگاه نشست گاه نشستن گاه برز و معنی تخت و غیره تنگاه
 عیش گاه و سکارگاه معنی جامی جنگ سده صدره گاه کفل گاه کفل معنی سرین کورگاه برجاه
 فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه معنی حیرتگاه غارگاه داورى گاه بهانه گاه آندوگاه -
 صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه معنی اندام نهانی مردوزن ماتم گاه درسگاه جویگاه
 بیگاه پرورش گاه عمارت گاه ارغوش کردن داغگاه معنی ران اسپ میدان گاه -
 غسگاه روضه گاه بودگاه سلاستگاه حجابگاه اوجگاه ظلم گاه معنی فریادگاه گریه گاه
 آتش گاه کین گاه قدمگاه معنی پایه و مرته و نام غمیری انجمن گاه حاجت گاه پیشگاه
 بیلوگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
 یا شکستن خواب در چشم شکستن معنی بخوابیدن نکه بدیده شکستن معنی ندیدن زور و پرخی
 شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار و شبه بدل شکستن
 غمار در بر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن سباز چشم شکستن باز از معنی بی رونق کردن
 باز از شکستی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار و درر شکستن
 رواج شکستن سحر شکستن طاسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن معنی تیغ زدن
 دشنه شدن تیغ شیشه شکستن اردماده گوشه نقاب شکستن مشک بطله شکستن نمه
 بلد شکستن طرف نگاه شکستن معنی کج نهادن کلاه بر سر بل شکستن معنی بقرار شدن
 به شکستن معنی کم کردن قیمت چیزی استین شکستن بوسه شکستن معنی نوسیدن اچوسه

بزر شوشتن ساعز شستن بر سر از غم تب شستن قد شستن قبل بند شستن فرزند شستن
 گرمی بازار شستن نهار شستن مبنی نهار شستن پندار کسی شستن معنی غم و کسی شستن
 در شستن گوهر شستن ناخن بفرکار شستن بت پندار شستن منان بسینه شستن تکریم
 شستن مبنی جنگ زدن مهر شستن گوشه دامان شستن بکشتن مبنی بر هم شدن چشم
 کردن فائده رگ جان گستن رشته گستن زنجیر گستن رسن گستن عثمان گستن امید
 گستن عهد گستن جان گستن زنجیر گستن سر رشته گستن سر رشته گستن فائده
 طرف نقاب طرف چین طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرف فائده گوشه و طرف بستن مبنی
 فائده برداشتن فائده گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
 گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار فائده کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقه
 کنج لب باغ کنج غم فائده چین چین گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم عالم صحرا صحرا
 آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
 خرمن خرمن مهر مهر شره شره شاخ شاخ هر دو مبنی پاره پاره دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
 فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک فائده گل چاک
 گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
 مراد گل شعله و میدان از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن فائده دامن کوه دامن دست
 دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن سیم فائده موج نگاه موج اشک موج حیرت
 موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج ششدری موج اضطراب موج خطر موج شکوه
 موج کدورت موج پریزادان موج بوریاموج دریا موج هوا موج نی موج آتش
 موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گد فائده خشک سار ناک رنگارنگ
 شاخ سار کوه سار دیو سار چشمه سار سار فطری است که دلالت بر کثرت کند فائده سنگ لایح
 و دیو لایح و لایح فطری است مبنی درست در صفت دیوان و غولان باین بیابانی غول
 بیابانی بیابان نام بادیه غول غیلان نام غول سر کلبه باین سمناک پلید منکر درشت مبنی بد و بد رخنه آگاه
 چون رنگین سیاه سه هر قطران قباویر کلاه + همه خرطوم دارد و شاخ گریزی کلاه و پیل نموده

در یکجای آتش از خلق غان زمانه زبان به پای کوبان و شاخ سایه زنان و دیو بازی از دمای
 چارپا و دوسر با تیر شکن پاکوفتن دیوان و رقص پنج در پنج نمودن غولان بر سبزی و بلند
 زدن غولان مسافر را دو پا در گردن آیدم آوردن فحل دیو لاخ بمنه مکان دیوان دیو مردم
 مردم خوار بازی کف نمودن غولان شعبده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاو میش
 هزار دندان کشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بفرنگ رنده بتی دیو
 چون تنور خشت پزان دیو بنار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام ننگ دیو
 گراز شم دیو کا و چشم کا و دم دیوان کوه تن غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو
 سفید غرازیل و علم الملکوت و شیخ نجفی و شیخ شیطان عفریت غوب ناک دیو تار یک چهر عفریت
 برون آمده از دلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران زده
 دیو صورتی ساخته از خشم خدا آهن مینی دیو سر سبکی نمودن دیو شیطان ریم دیو مینی شیطان
 دیو باز بومی بازی دیو غول زنگی ساز بمنه غول سیاه مانند زنگی سدیونام دیوی که انگشتری
 سلیمان زنده دیده بود دیو هفت سر دیو هشتناک دیو قیر چر در بیان چیزهای مختلف از هر
 جنس سخت شدن مینی بسیار سخت شدن ابر نیکو مینی بسیار حساب تفرقه بلند شدن گل
 شدت نمو کردن مینی کار بیفاده کردن طلب کوتاه طلب دواز بر گوشه نهادن چیزی کم تر از کم
 بیشتر از بیش طرز کسب نو کردن میسای الزام من مینی مرا الزام میدی گردیدن احوال مینی منقلب
 شدن حال سرت گرد مینی قربان سرت تو شوم قربان شوم و قربان روم هر دو مینی قربان تو شوم
 قالب ساختن مینی طوط پیدا کردن رقی هر دو مینی همان دواز جد سایه مد کاوسی منزل صبح نزد دل
 بمنه نموده روشن عرش بلقیس مینی تحت بلقیس نوش در مده و مده در بار بودن مینی حاصل شدن
 چیز خوب از بد روی مرزم کم شدن پیری مینی نمان شدن پیری از مردم نمید صبور مینی صبور
 کننده بر آتش تخمه های بزرگوار سخت فرخ آمدن فال مینی بسیار خوب آمدن فال تان بمنه
 شمار امان مینی مار آو شان مینی ایشان را لیکن این هر سه هرگاه بعد فعلی آیند مفید این مینی شوند
 چنانچه کوی دیدم نمان مینی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفاف مینی راتب گرفت بمنه فرض
 کردم باور داشتن چیزی دشمنی چون چاره کنم بمنه چه چاره کنم حکم تراست مینی نوحاکی بهشت

از آمدن و از سیر بوی عود آمدن برود یعنی ارمحال و ارم یعنی یقین دارند و ام عیب زشت ببع یعنی خیر
 و فروختن فرصت افتادن معنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ یعنی نعمت بسیار آری آری و
 بلی بلی بیکم را الفاظ تاکید آمده بچه معنی بچه سبب نسل ناستوده معنی اولاد و تسر بردن معنی
 با بخل رسانیدن زمان تا زمان معنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی معنی اثر کردن فسون بر
 کسی چیست آمدن چیزی معنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را یعنی ریاضت فرمودن کسی را
 تکلف در ساختن معنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو یک معنی چاه معنی جرم عرقی
 شورین فرسای هفت غوی رسم و رنگ زمان دیدن زمان بزرگ پیش آمدن بهت کارگر ترکیب
 صفت و موصوف زنده کشتن آفرین معنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
 معنی وزن کردن قبضه داری شکر معنی آنقدر شکر که در مشت نگنجد راه آورد معنی تحفه راه آورد
 پیش نشانیدن معنی سوغات دادن بوزن بر کشیدن معنی بخیدن گلاب ریخانی معنی گلاب بسیار
 خوشبو یعنی ریخته ریخته با خطه معنی و بزم چوب دستی معنی عصا عتف و اشتلم برود معنی ظلم و درازی
 معنی مجبر در از باده گشته معنی کم شده هر آسمی معنی ترس پرستشی معنی بکبر سستی بکن چنانچه
 رحمی معنی بکریم بکن آنچه نزد معنی آنچه میسر آمد رسم معنی مشاوه اقطاع معنی جاگیر قرار رسیدن معنی پیش آمدن
 خراس معنی آسیای که بکبر بگردانند و سیاش معنی اشیای دشتی فحشی معنی شرمنده شدن شتاب کن
 معنی شتابی از میان کم شدن معنی کم شدن آرایش بستر معنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستر
 معنی بسیار آرایش کردن یار و لفر ساسنی مهر کردن و چاک انداختن بجزیری معنی چاک کردن
 چیزی را با بچه اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن معنی امر و نهی همه معنی بی شمار
 دست دادن معنی حاصل شدن سکویانام شخصی از پیشوایان یهود و طرف آزمودن معنی امتحان
 کردن دوشش زدن در واد معنی داد و خوب زدن چک معنی کان حلاج را یکان گرفتن چیزی
 و را یکان دادن چیزی معنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بگو که معنی باشد که و از شت معنی فعل
 و استیاری معنی مد و عطف زدن پیشینری نشودن چیزی را معنی ناچیز دانستن چیزی را روان معنی
 زود و جان فرق دانستن معنی فرق کردن عسره معنی محصول و باج نخو است معنی خود بخود و عاقله
 توقف سر آهه ایست خوشی و غم این همه معنی انقدر و چندان خدا را معنی برای خدا چه آمد معنی چه شد

تاج پیش آمد و دودمان معنی خاندان آزمون معنی آزمایش خارخار معنی عداوت و شتم
 و علاقه از محبت پارینه جوش کردن معنی پسند کردن حامی مشرب معنی مقید مذهبی نبودن کوشین
 به معنی عیب سزا نمودن معنی سزا دادن کو محقق کوچ بقاعه ترخیم میل ببالا نمودن آب فرو کنا به
 از کار عجیب و به و به معنی ظریفی که از چرم سازند برای روغن و غیره و صدره معنی صدر با تلقین
 بر تربت کسی خواندن شنیدن معنی گوش کردن و پوشیدن پیش ازین این همه بر چرم نبود معنی پیش از
 انقدر بر چرم نه بود و سر چوب معنی میل سر به لاغی به بازی لایه معنی خوشامد و دوری معنی حکومت
 سایه داشتن معنی آسیب چری داشتن سیم آب معنی نخ نیار استن معنی توانستن زلزله در ممد
 افتادن معنی بقیر ارشدن زان بیشتر به بیشتر ازان باز خوردن معنی ملاقات کردن یارب
 به معنی آیا که برای استغنام آید که گردن معنی پیچیدن پارچه و غیره گرفت معنی پوشیده شد حضرت
 به معنی تحفه از جبار فتن سپند و جاگمه نداشتن سپند هر دو به معنی پریدن سپند آرایش -
 سر برت معنی سوگند بر سر بر خودت سر خود گیر معنی برو انقدر با در خور و در خور معنی لائق اینهمه
 نیست معنی انقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن معنی حاجت داشتن غلبه معنی بخیر
 عیب گرفتن چوب معنی خشک شدن گشت معنی سخت اذیت و او کنار ه گرفتن معنی گوشه گیری کردن
 خس معنی لیم خبر صبور معنی خبر قلب و بناله و دنبال معنی عقب گرم و روان هر دو معنی زود
 بازنه معنی موجه و ستارچه معنی رومال تیار معنی خاندان سیر و بن و سیر و پاسبان و بیک معنی
 ستای معنی اتها بهین معنی بهترین طر فیکها معنی چیزهای بوالعجب و معنی تعجب شگفت زار معنی تعجبات
 هیچک معنی هیچکس بی آرامی معنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست معنی همه ازان باز معنی بعد از
 گرمی آبنگ معنی گرمی اراده و لادیر به معنی پسندیده مملو و متلی و مالامال معنی پر طعنه معنی اراده
 رعیان و عفوان هر دو معنی جوانی ابر عطا پیدا است معنی ظاهر است بیک سبک معنی آهسته نرم
 نرم به معنی آهسته آهسته برق غضب تهدید معنی حکم نافذ سیران معنی سیر کردن بطران معنی پریدن
 خدمت معنی بندگی و کورنش حید از سیرستانن معنی کمال قوت و شجاعت کینه توز به معنی کینه
 شکست افکندن بریدن از کسی معنی ترک ملاقات کردن آرم به معنی صلح کین کردن معنی کینه
 وز زیدن زنده بودن نام چهره از بهر شمه بشمه به معنی اندک اندک غلبه صلح موجب به معنی کینه

استیمن نشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زان دست بمعنی نوعی و گره بمعنی بار دیگر چه نام است بمعنی
 چه نام دارد هستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از هوا پراگند بمعنی پریشان شد بسترخی زدن سیاهی
 بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قائم خارج پستی نیلوان
 بمعنی از نیک بدی ظاهر شدن زان وحشی از وحشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
 بمعنی تا چند بسبب بمعنی وقار شک کار در گون شدن بمعنی تفر حال ک و دیدن کالای بمعنی بی رواج
 حویدن متاع تحفه و نفیرب مدد پیرایه بمعنی مدد آراسته و دو مشکین سپند بر فلک سوزین
 گزیده از ره بازداشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا اگر است
 جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از نو آید بمعنی از تو می شود و بر دو کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
 فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن نشان داد
 بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج عاجز پروری داشتن احسان خیران
 اند و ختن بمعنی نایب شدن خوب آمدی بمعنی بسیار ویر آمدی قرعه افکندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
 پوست بمعنی ظاهر مژده شادی فراتر از گرفتن بمعنی نشان کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه
 هر چیز شناختن در سیاب بمعنی احوال گیر عمد راست گرفتن بمعنی سبب کردن عمد بالابردن
 نسبت بمعنی لان زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی نایب بمعنی زنجیر
 پیل گس ران بمعنی چیزی که از موسازند هندی چوری گفته بمعنی پیکه میزان شانه بمعنی فشايد اندازه
 بمعنی مقدار معینه انگشتن ناقوس فرنگ کلیک کلیک بمعنی تجانه فرنگ شکست افکنی طلسم
 نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنی مدتی گذشت کسی را یا ر گرفتن بمعنی کسی را یا خود کردن
 او طراوت افکندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنی ماهچه بابل مقنع نام حکمی که
 آنرا ساخته بود و لوک بته بمعنی چیزی که وقت رقص بپا بندند گرفتن بمعنی از نکردن تاپاک
 بمعنی بدامن سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فوج خواندن بر تحفه آفت زید شدن
 توبه محنت نیم کابینی مصیبت اندک کا قرم کیشی اگر غیر بر همین دارم خواندن بمعنی کافر باشم اگر متابی سوا
 بر همین دارم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفته بمعنی سفته چند طعنه به ترا از سخن سنان تو تو
 ایمان تو با تو و خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر حقارتن بمعنی پیروی کردن و وثیقت بمعنی عهد کسی را

از تنگ باز خریدن بستی کسی را با کردن از مصیبت حالی و در حال و گرم دروان بستی رود پیرایه مرئی وقت
 پیری چیزی را گذاشته گرفتن بستی چیزی را گذاشته دانستن قیامت خاستن چل ورق و جامه نوک
 هره و بستی بستی که بر لب حوض باشد جلوه دادون چیزی را بستی نمودن چیزی بر نیم جبه و نیم چو نمودن
 چیزی را بودن بستی زبردست و لاغر کم گرفتن چیزی بستی کم شده پنداشتن چیزی عریان تن بستی
 بر بنده منت بر سر گذاشتن کجائی بستی در چه خیالی یا رابسته طاقت حفظ حرمان قسمت کسی شدن سپند
 کردن سببخشش چاکر فریب بخشش منقلب نیاه عنان کشیدن بستی توقف کردن ممره چیدن
 از کسی بستی ترک انتقام کردن احسان زهی پرور بستی احسان غلام پرور چرخ کلال بستی الکظمه ^{ساز}
 رخنه گرفتن بستی بند کردن رخنه در یوزه اثر کردن دعا از آه شبگیر بلند زدن بستی کوب دراز کردن
 راز خرب گدایانه بر دیدار گذر کردن عاشق کسی را بقید فریفتن بستی طفل دانستن کسی کم زدن
 کسی را بستی حقیر دانستن او ترهات بستی بیهودگی آب خود بردن بستی خود را بی وقار کردن بر ما بستی
 خوان در باره با بستی در حق ماحریت من بستی ای بر باد کرده تو من ادب ناقصه با مجلسه بستی همیشه جلتنگ
 پیراهن داشتن دو کس بستی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادشه بر خاستن لنگر تملکین عاشق انازک
 آتشاد داشتن از کیشش بر آوردن بستی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم است
 بر فلانی بستی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن بستی کار عجیب کردن یک ره بستی یکباره دست انداز
 خود بستی دست اندازی جور و سفر بستی کار نماز موده الحاصل بستی حاصل قصه انیت النمرض المنصر
 نیز ازین قبیل بهار سوختگی کل کردن حلقه سماع بستی مجلس وجد و حالت صوفیان در هم شدن بستی
 خشم کین شدن اگر دزد و بر سماع افتادون بستی ناروا شدن متاع دشمن خانگی بستی نفس آماره
 منصب ارجند بستی منصب بزرگ ناشی بستی ظاهر شونده غرض بستی ناموس و انجیاه کلمه تعجب بستی
 جامه بر تن دیدن عاری بستی برهنه عائق بستی مانع جبروت بستی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
 مقامات پنجگانه مصلح صوفیه که باین نوم و قیظ بود فحش بستی کش دگی هزار و سنج گر بختن خوشدلی
 از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادون بستی تاخیر شدن دستار نشان دادن بستی انداختن دستار از
 سر دم بسل بستی وقت بسل کشن حاشا زدن بستی اشکار کردن از فعلی زمان زمان بستی دم بدم عهدت از
 کردن نو بر بر باد دادن زلفت و ضرب زبیره داشتن بستی مقدور داشتن پیش رسیدن بستی

دانشن یعنی پیش آمدن راحت و رنج ضد کس پیش یعنی زیاده از ضد کس غنیمت داشتن چیزی یعنی غنیمت
 دانشن چیزی از بند امان یافتن با قنون چشم و زبان کسی بستن بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
 بمنه بهانه کردن و دیروز و یمنی البینه عقرب یعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنت ندهد
 و عده تو یعنی بهشت از عده تو حاصل نخواهد شد و عده صادق نمودن و فاء عهد نمودن ماجرایی
 ظرف کچه گل یعنی ظاهر شدن راز از محله خودشان یعنی قبرستان از ذوق مردن بمنی بسیار مره یافتن
 تا بعداری کردن یعنی متابعت کردن و تعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
 هر دو بیک سنی ارزانی داشتن یعنی دادن انشرف ارزانی داشتن یعنی آمدن یا رفتن آتش سوزی
 بلند شدن تر بیکانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه یعنی بی دهشت تمت آلوده داشتن
 کسی را امیدوار بر خاستن یعنی امیدوار شدن آثاء سخن یعنی در میان سخن نصیب یعنی بخت
 هم آمده پیشانی کشیدن همواره و پیوسته و دایم هم بیک معنی تا آخر کثرت بمنه تا مهر زنده نام
 تا بیک معنی ناواقف مگذر شدن یعنی ملول شدن بآن رسیده بمنی قریب شده جلد و دلمانی برداشتن
 غرض بر غم یعنی بر عکس آراوه بجا کردن تقصیر آمدن یعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمنه
 بریده شدن علاقه آزار کردن سنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمنه از من آزرده است
 آسان گرفتن سنی آسان دانستن و آسان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو بمنی انکار نمودن
 ضعف رسا بمنه ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن یعنی برباد شدن و التصاق
 دو چیز بیک دیگر نمت آلوده خیر می شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمنه بار بستن قافله و سر
 و تشویه هر دو بمنی طور از چیست و از چه و از چه و از چه رو و بچه رو همه بمنی بچه سبب و بر میان
 اسما و صفات عامه خلقت از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردمی مثل بودن
 رو سفید چون ستاره شدن خوره گرفتن یعنی غیب جویی کردن روزه بر خشک کنان بمنه
 محروم شدن عبت بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را ملول و غل شدن از
 فعلی در غر مندگی افتادن بر خود جنبیدن بمنی خبر دار شدن بکیش بر آمدن دو کس طعن خطا
 بر کسی داشتن را بستن بخانه بمنه بر بمن نشان بمنه نسبت دادن رقصیدن رهبان بیابان
 ناقوس تن آسان معنی تن پرور حرفه از مصحف ساختن صفائی شرب بمنی نیک طینت مروزن

مشرب فضل نوبالغ است خواستن از کسی از قبل گفتن معنی کوچ کردن موعظان معنی قحط زدگان روزگوش معنی
 تقسیم دادن معنی حصه کردن و دخل غلط کردن در امری بنگر معنی بت تراش زاده سفر تازه کردن معنی
 عزم سفر کردن سواد برداشتن معنی خواندن آموختن خصم کهن کینه غفلت خوان معنی واعظ گناه بر کس
 نهادن توبه دادن معنی توبه فرمودن کسی را در بارغ فراغ بستان باند از تیر بر تاب نشستن بادب سبزه
 آمیختن زنا کردن معنی مفید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیدن معنی پیش کسی نالیدن و دال کینه بستن
 زیر کام کشیدن معنی پامال کردن از کسند باز زردبان ساختن گفت و تریخ پاره کردن معنی میوه شستن
 تقویت داری کسی کردن برتر مندگی دانه در خاک شور ریختن کنایه از بی صلی سرگرد کشیدن در چشم
 بستن بیاصله رزق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هر دو معنی بازی خوردن چنین معنی بچه نوزاد دوست کام
 بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان ستان منشن معنی حرص طعام بد
 بستن دست کش معنی گیرنده ز رسیم کن معنی دغینه بردن آرنده رنج و بیم از کسی داشتن ز سرپرست معنی
 حرص ز رستم کش معنی برباد کننده دولت مشکل کنایه گره بودن از نیستی شکست خوردن معنی
 مفسد آسمان از رسیان نشناختن معنی ابله و بیوشی بیم بردن معنی ترسیدن یا ده گو و هرزه گو
 و آهنگ بخوبی بکسی نام نداشتن آنگندن معنی نون کسی معنی نام کردن کسی بیکی رسیدن از دور فلک عهد محکم داشتن
 کامل گوش معنی مجهول سفال مروشی کردن معنی کسب کردن کردن کور دل معنی احمق سه خوان معنی
 شخصیکه قابل سرخدا باشد ناتوان معنی باغریستیش دوست و سپس دشمن بودن بر تازی از میان
 برخاستن معنی پر شدن چون در خانه شدن بداء در خطا خطا کردن کنایه از بد ذاتی کان کنی کردن
 معنی برباد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن معنی زادن بد بخت از نیکیخت و از کمر باطل برآمدن
 معنی مکتوم شدن بیکار شدن کسی معنی برباد شدن کار کسی جانب تازیان نازیدن از گرمی و گداز و
 گزند این بودن جرب دست شیرین کار صفت کارگر ریزه چین شدن چنینان صنعت کسی را
 کسوت یا فتن پنجه آهن بند استاد معنی پنجه کار حکم کننده استاد خرمن قمر و مدحی سوختن معنی
 مری کردن کار داران معنی اهل کاران پرورش گرفتن معنی پرورده شدن بهنگام معنی مسفران
 چون کنج بر فروخته شدن پیوستن یکی بد دیگری معنی با هم ملاقات کردن کس کرد بر کرد و در
 صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پاری زاده معنی متولد شده در شهر پارس عرب پرورده اهل

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن بر شدن خلق از مال و زچون زمین خدای دوست یعنی دعوی
 خدایگی کننده و متکبر بزه کار یعنی گنه کار هیچ روشنی از شب پدید آمدن و فعل صافی زادن از سنگ
 برد یعنی متولد شدن نیک از بد بد شوند که یا کسی آن کردن که باید گردید آموز غذا یعنی مکار نشین
 یعنی رعیت راست خانه شدن یعنی راست باز شدن مرد از خوار یعنی غیر بد و ج و غیر دو خورنده گزاف کو
 یعنی پیوده گویند از بردن یعنی انگار کردن بر سخت کسی رفتن یعنی بی روی کسی کردن عزامت عظیم شدن
 بسیار خشن شدن عذر گرفتن زنده شدن نام بجاوت و عدل و دین بدینا داون و تیغ بجام دادن
 موبد موبدان یعنی اهل علم و کارد و خورناضن چون آسپا یعنی اندوخته را بر انداختن طمع خاستن یعنی
 طمع ماندن کسی را باند کرده سپردن کمی طمع برداشتن و طمع بریدن هر دو یک معنی باز نیافتن یعنی
 دخل نیافتن حمل داران معنی گورمان باد شدن کوشش کسی سر بزرگ معنی سردار افضل پدر از میان شده
 یعنی بنیم گران شاه معنی غرض بزرگ خاندان مرد پر جو صله شخص کم جو صله یعنی بی خبر محشم زاده یعنی
 سردار زاده مرد متراشین معنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ مرشت از آستی گریزیدن معنی
 ناچار راست گفتن ترک نشیدن چون بیرغ معنی کم شدن چون عفا خبرند اودن کسی از کسی که شما کار
 کردن جانب شخصی در مخالفت کسی از نوازش بسیار کسی سخن گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
 و حاجت بردن پیش کسی را اندن معنی رفتن چون پری در نقاب شدن معنی پوشیده شدن از چشم
 خلق رسن باز یعنی در باز خود را بجا بازی تسلیم کردن سقر ساز معنی سافر بر کسی دعا کردن معنی کسی
 دعا کردن بر آسودن از ماندگی عجب ماندن معنی متعجب شدن محترم یعنی هم را می نماید که این افضل
 بعد چندی آشوب جهانی شود از نمانی کسی آگاه شدن سره مرد یعنی مرد خوب و تازا عزیز کردن آنها
 با هم خوشی بودن معنی با کسی بهنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن قرض آبرو
 گذاردن معنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شستن معنی حاضر ساختن او شخص محشم نهاد یعنی
 سردار پایه پایه خود بر سر آمدن معنی مغرور شدن اقلیم خوشی را شاه بودن سپاس نعمت گفتن
 رسن بازی از عجبکوت از نوضن چون خبر خود دیده سفن دزد کچ پرست آفتاب بدیده پوشیدن
 یعنی کار مال غرسیده کس معنی مرد غم دیده از پیشی کمی افتادن از آبی خود چون غمخه منج دور کردن
 کسی را تنگ روزی معنی مجلس سیاه پوش شدن نظم خدمت بنابر بدیدن از کس بوالعقول یعنی

برزه گویا مر برای کسی دو خن از برون حساب ساختن و درون حساب را ناساختن آلوده و آزار
 یعنی فاسق شخص بد پسند خام دست یعنی شخصیکه با خن نزد خوب نماند خدمت را بکردن از دست
 یعنی ترک خدمت کردن شخصی را بلا داد و نمنی بلند کرد کردن شخصی چون سایه زیر پناه افتادن یعنی
 انگار کردن بانگ بر زدن بر کسی احترام داری کردن از کسی جوان منظور یعنی خوان خوش شکل
 پوست از عیب کشادن یعنی عیب ظاهر کردن برگردن کسی را خون فلک بر زمین افکندن کسی
 را چون خاک آینهی علم بمعنی شخص بسیار خوار چاره گری کردن در ممد آفتاب رخنه کردن و قلمه
 ماه را خراب کردن بر دو معنی کار عجیب تر کسی بر کمان کسی رسیدن بمعنی فریب خوردن کسی از
 کسی رشک دادن کسی را بانعام و دیگر بی فرو معنی مکار پوشش یعنی عذر کردن لاف چند بر
 شمرن غلط بازی کردن غلط خواندگان یعنی کم سوادان آب برداش کشیدن بمعنی متابعت کردن
 عقیده نهان داشتن کسی تیر بانگ بر زدن بر کسی یعنی شکستن شدن اندام شدن بمعنی غسیلیدن چرا که این
 شسته بمعنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل بمعنی سبکین گوهر زینت خود بدید کردن بمعنی بد ذاتی کردن
 خوشتن گرد کردن بمعنی آماده بستن شدن بگوشت نعل بمعنی بخلان کننده کار عیب را حذر کردن
 بمعنی احوال غیب گشتن از خواب و خورد بهره یافتن بمعنی آسودن ترا و بمعنی خوان تردد دعوی یافتن
 بمعنی دعوی کردن خوبی را برستی آلودن از کجی در عقیدت چون جود کینه پرست بودن بدی
 سنجیدن از کسی بمعنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن بمعنی شتم کردن کسی را و عا یا پان بر
 بمعنی ختم کردن و عا هر پیشه بقصر آمدن بمعنی بقصر شدن نام کردن بمعنی نام نهادن با سر ملک بودن
 بمعنی مکار بودن چون مار زیر نور و آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن طلسم
 بستن گرامی و معنی سردار خرد شدن بزرگ بمعنی از پایه خود برتر افتادن خلاص دیده بمعنی رها شدن
 مار در حقد و خار در ویدا دیدن بمعنی خایف و مضطرب شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
 گره آذر شسته کشادن بمعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان بمعنی شخص بسیار بزرگ
 بهره یافتن از چینه بمعنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیره پستان جامه سرخ کردن و سیاه
 جامه پوشیدن بر دو معنی فریادی شدن تیرنگ طلسم کشیدن و چون طلسم کشیدن و طلسم بر خوردن
 هر معنی طلسم شکنن رخنه بندی کردن بمعنی آفت رادفع کردن بهتر آرمودن کسی در کار بمعنی

در آخر این کتاب به شرح و توضیح این کلمات پرداخته شده است

امیر کردن کسی که معنی کار عجیب کردن هنر و معنی هم سال شود برودن از قیاس آوردن معنی فائده بسیار یافتن رنگ نزدیکی آمدن زرق نمای معنی نگاری چون کشاورزان تخم انداختن معنی پریشان شدن یا معنی آب با ختن از بیم لاجول بخود بردن معنی لاجول خواندن بان سبک باش معنی زود و قدم بردار از پلاک و هول امین شدن خود را بر او دیدن معنی خود را دریافت دیدن سهم زده معنی ترسیده و ترسیده بخت رسیدن معنی مطمئن الفاظ شدن افتادن چیزی معنی دور انداختن چیزی با سنگراه از چشم خویش رفتن معنی خویش آمدن از غضب بیدار بودن از غمی یا از بهی معنی بی غم بودن تشخون آوردن و زود خفته بودن و زود معنی افراط و زوری غدر سازی کردن فارغ کسی را مرودید در بر ترس بر خاستن معنی امین شدن در حریم محاب پیوستن بارکش کسی بودن معنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن بجای معنی متوقف بودن بکافی ماه کسی افزودن کشتن معنی از نیکی بدی پیش آمدن سباده هر دار و ده خوردن کنایه از کمال گر سنگی در سال قضا جانور معنی ذبیحات عموماً استغفر اللهی بر خود خواندن نذر پذیرفتن خود را شستن معنی غسیدن بخواری زمین رفتن معنی عجز کردن نیت نیک پیش آمدن از زرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن خود و آتش باب کشتن معنی در شنگی آب خوردن و زرق احوال خود کشودن معنی احوال خود گرفتن از سنگ چشمه تراشیدن معنی کار عجیب فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوی معنی خریدار گوهر هر یک معنی چشم خود می گذار معنی تنها گذاشتن رستن بگردن معنی گرفتار قاید معنی کور نشن مکتوب در معنی شبان از کسی بدو نشن خوردن معنی گذاشتن کردن پیش کسی سفر بر آوردن معنی سفر کردن خار خوردن از بهر ای کسی معنی اذیت یافتن از بهر ای کسی غمان پند دادن معنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر شخص خیره معنی مرد خراسان بزرگوار جهان معنی مرد بزرگ و وزیر محترم گرفتن افعال بدی بر گنا عاقلش هنری معنی هنر مند قیغ نمودن کسی معنی ترسانیدن کسی را جام نمودن کسی معنی نوید عشرت دادن کسی را از قیغ آزادی یافتن معنی دهمی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن سبانه آهن کسی از پلا حریر شدن معنی علوم مرتبه اود سنگ کسی یا قوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز بهین معنی نقب زدن معنی دزد در خروش آمدن شهورت خفته صدمه بر کسی افتادن عقیده پاک داشتن آبنای عالم یعنی مخلوقات بر کسی عظمه تیر کشادن معنی جبروت خود نمودن او تین دراز کردن بر کس

پیمان نهادن بمعنی شکستن پیمان عاقبت خواه شدن کسی را پیام نیک خورد دادن باطلی کردن
 راستی از غلبه دروغ شخص مصلحت سوز بمعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن بمعنی مکر کردن
 برعیت گستاخ برابر دیواست گرفت و دیگر کردن بمعنی تعرض کردن خانه پر بمعنی برباد کننده خانه کوه
 بکوه و دشت بهشت آورده شدن برنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز بمعنی ظالم رشوه
 خوردن بمعنی رشوت خوردن شہوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شیوه گر
 بمعنی پیشه گر پای زیر دستان شکستن بمعنی ظلم کردن خاک بهره کسی شدن بمعنی یاس حاصل شدن
 مرد به سرشت در شکنجه کسی کشتن دعای دراز گفتن در حق کسی قنوت دروغ بر کسی بستن بآیدگان
 مخففت بازارگان بمعنی سوداگر چه حوصله بمعنی شادمان دست دپای بقدره بستن بمعنی مقید کردن و
 بند کردن نیز همین معنی نیز بخیر بند کردن بمعنی مباشرت کردن با کسی که رخت بمعنی کم اصل تختی رسیده را
 رسانیدن بمعنی کمال زوال تو را کردن بمعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن بمعنی افلاس بسیار
 دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو لقب هر دو بمعنی مرد بد ذات پاک برون بمعنی رسیدن آب از
 دست بر رخ ننیدن اخشن کنایه از کمال کاپلی است مرد تازه اسلام مصلحت دیدن بمعنی مشوره
 اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن بمعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رشتن بمعنی آزادی
 گزیدن شمنه خواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی خال گرفتن مائل بکلاه ناواقع بودن
 بمعنی مطیع نفس بودن بر افتادن بمعنی ناچیز شدن مایه بزر بمعنی شخص مشرت توبه از عصیان گناه
 دانستن بر کسی نیت زدن بمعنی نیت کردن و برادر توبه کردن و آموزد پیاپی خم مست افتادن
 کفر شکستن را بمعنی جو افزد و رد کننده ابو الفبا خرام شاعر عجم احتفل و تمارد و شاعر بوده معروف
 بکاتب دولتی مداح بمعنی روح گر که بر منم خوان بر اندازی نشان دادن بمعنی آموختن رأیت افشاید
 را بر سر خوردن بمعنی استخفا کردن عیب گوش آینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بر کسی
 کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی بمعنی فکر کردن کسی تشاد بمعنی حسد کننده جو بردن بمعنی دینار
 شایر گرفتن بمعنی شناختن کردن عاری کش بمعنی چاکر و سدا ربان گبر زاری تلاش بمعنی مغلس چرخ
 بدروغ بر خود بستن مثل نسب و غیره دستوری خواستن بمعنی اجازت طلبیدن از پادشاه آنگاه عشق
 دروغ و دو نام کسی برباد کردن بمعنی نام کسی بر زبان راندن نوشته بیان بستن از چاره باز شدن

تنگ محال بودن بمعنی بمقدور بودن مختصه بذمعه یعنی بقصد سایه پروردگسی شدن محلی ناسخ محکم دیگر بودن -
 مختصه خوار بمعنی روزی خور بی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته و پخته
 سازیمه آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرما سایه زده بمعنی مجنون خاصگیان بمعنی مرداران
 صف ادب ساز کردن بمعنی صفت ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن بر
 تیر احسان بمعنی احسان بسیار از سستی بجای فم مجده کردن کسی را خار دیدن و آسن تری داشتن
 بمعنی گنه کار بودن کج گشتن بمعنی تکر کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
 حال خود گفتن یا خوب کیش بمعنی بد نهیب آب در شتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پراپیدن بمعنی
 تعریفها دروغ برود کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با آواز
 مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاوش بمعنی نقیب مختصه مار بمعنی میر تورک که صاحب
 وصال بمعنی نقیب نقیبان نو نوا کو را بطن بمعنی شخص ضیعت النفس اتمق نال کردن بمعنی سرفراز
 کردن گریبان بچنگ دشمن دلدن کنایه از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخشه
 مبر سلاح بمعنی دار و غنه سلاح خانه بازی بردن بمعنی غالب شدن باضن بمعنی مغلوب شدن باز
 سیرغ در دام افتادن یا همار در دام افتادن بمعنی یآوری بخت کرده یا کرده حرام کردن نمک کور
 نمک بمعنی نمک بگرام حق نمک نگهداشتن و بال سبک افتادن بر نمک بگرام جان و جگر گوشه و
 گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و قمر دمک دیده و
 خون همه بمعنی پس غلط اندازیمه در غلایند شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاوه در آو
 بیوده سر هر دو بمعنی هر زده گور و روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب السایان بمعنی فیض جان گزینی
 بمعنی مسافر و غل پیشه بمعنی مکاره در کاره خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامت
 بار حریف بد قمار محرم بمعنی همار از خبر دار بمعنی خبر بردار استعایش گر بمعنی مداح بی انفا بمعنی
 مفلس از تار بند بمعنی کافر کل جیدن بفرش بویا بمعنی از درویشی طرف بستن بمعنی بخت بمعنی بخت
 سربخت و مسفید بخت برود بمعنی نیل بخت خوش قرار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برود از اندیشه لرزیدن
 نفرش کنایه بمعنی خراشان شخص مایه کنشاد بمعنی شخصیکه متاع او نوار و آب است سجه از کف باخته
 بمعنی کافر شده کچک کش بمعنی دار و غنه نوشکیانه بساط افکن بمعنی قراش ساطین زن بر زمین

در یاد منی که گریه و فیر بزرگتر منی دهقان حاتم مفلس نواز عمو یا بنی شخص گریه که کسی گشتن منی دربان
ش. در بی طرف منی کم حوصله بدحت طراز یعنی مداح تنی یا منی مفلس نشان افشانین فصل راه کسی بود
یعنی شاگرد و پیروی بودن سفه و ش دون صفت مرتبه کوش معنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه بیکر است
یعنی مسافرت کردن چرب زبان منی شخص خوش کلام کفره فخره منی گفتار زیبا کار سر کرده منی سزار
تیه باطن منی بدخت پاک دامن منی نیکبخت عذر بدتر از آنه کردن ساده لوح معنی احمق کوز نشدن
گویا بصیرت منی بنیانی بصرونی بصرت و بصیر هر سه منی کور هزار سر از پا بر آوردن کنایه از زیرکی و پشیمانی
کردن چون نخ ضرره بودن زبون کش منی زیر دست آزار کا و دل منی احمق نرم دل معنی نامرد و
رحیم راه خالی از غرور و پمپودن منی غرور نکردن پند گو منی ناصح خیره مذاق منی کسیکه نیکو طعم خوب
و بدنداشته باشد تلخ حرف معنی بد زبان حلقه کش منی رکاب معنی سائیس واسطه منی میانی
کرده پشیمان شدن کلمه نیا و کردن خود را بکشتن دادن شکایسته عذاب بودن داد بر خاستن
از خلق منی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست تصرف شعاع منی مسک و آسایش
از دام کسی پریدن معنی بی آرام شدن قواس منی کمانگر بد آغ بودن از حرکتی یا از سببی خود جوال
بودن منی مقدور و طاقت داشتن گر چشم منی نگار تیره دل یعنی بدبخت افزوده مردن و از نش گری
کردن شور بخت منی بدبخت یا دفراموش کردن ناخوش زبان معنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن
باز خوردن معنی دوچار شدن روی بشک خدایا ک سودن سپاس آرمی کردن منی تعریف کردن
بعزت دیده سر جنبانیدن می عمل بر بایگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابله ای آوردن
و قرد ایا دنیا و ردن منی عیش کردن بی غمی چاره گری نمودن آسان زیتن منی آزاد بودن مرد
آسان گذار یعنی آزاد و متمم کا و بالی و فرشت بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن منی سست شدن
نیک عهد آن منی اشتیاق خوب لهو کشادن بر عهدان منی بازی ایگشتن سبی روزگار ماندن یعنی
بسیار زنده ماندن زنا و بختن شدن چون سایه رشته چاره گری را مر تا منن یعنی در یافتن چاره کار
محل از یار هودج تنی کردن منی راز گفتن سرماند ز دست با ما تنی بدر برابر و منن معنی خوش شدن
کردن خود یکی دادن منی متابعت کسی کردن تجو کردن بر کشادن منی متابعت نکردن خطبه نام
خدا سرودن منی حمد خدا ایتعالی گفتن نام خدا در حظ و پیمیدن تفرک حق از دست نگذاشتن

حزن خدا حاصل آمدن کسی را که است جوی خدا المیک زدن افلاس را پیش آوردن پیش کرمی بر مرکب جل سوار
 شدن شخص خراب معنی شخص بد حال است بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی
 بستن تعیین نمودن دیدن از زندگانی تنگ حالان معنی مفسدان و پنهان از زیاده گوئی شستن با دست
 معنی غرور شادمانه برخاستن بدست نخلان بودن معنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
 شکسته کاران معنی مفسدان و عاشقان پرده از روی کار و کشیدن معنی اظهار مدار کردن و زدودن
 معنی طهارت کاتب عطار در قم قیام خدمت نمودن منزلت معنی کردن آتش گفتن زهره در خویش
 ندیدن معنی طاقت در خود نیافتن حبیب معنی محاسب عریب معنی عربی دان و زودیده از کسی هم پیر
 او فروختن کنایه از کمال بجای توکاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار بخت بارگه
 در آوردن معنی سوار شدن بر اسب سرود بودن گفتار کسی معنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
 کار بر آوردن معنی بیکار کردن خبر پنج دادن کسی را بنی سرگردان کردن چو نخل بر باد شدن
 جوانی با گرگ در یک جوال بودن شستی ضعیفان معنی ضعیفی چند تفای شتم خوردن چو راغ بر کلیه
 نهادن معنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن معنی رو برو استادن از دیر که هم بخور کردن -
 بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو معنی ترسیدن غول و از کسی را از راه برون در دهانه بر شست
 آب خواستن معنی آب بقدر تشنگی خود را خوردن معنی انکسار کردن روز برون معنی اوقات سر کردن
 بی پشت شدن معنی کم زور شدن نافرخ آخر یعنی ناسبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
 معنی پسر بر برنا پسندی ساختن معنی در هر حال خوش بودن رخ بهیت الکنز نمودن معنی ترسانیدن
 و تشکیم شدن اندیشه بد بودن دعا را پر پرواز دادن پا خاکی کردن معنی سفر کردن قلم را اندن
 معنی نوشتن طوق خراج کشیدن کردن معنی طوق در کردن داشتن از باج خبری بر کسی روشن
 کردن ترساناکی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مخور ماندن کرد و چنانچه
 کسی برگرفتن معنی نخواری کردن نان بستن در تنور معنی نان بختن در تنور در تنگ آوردن معنی
 دیر کردن کار بدیدن معنی بد داشتن حال کار از دست و دست از کار شدن ست شدن
 شهودت معنی غلبه شهودت از شرم آرایش انداختن معنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند یعنی
 خویش و عقیده خود را از راه ساختن و جمع شدن بی برداشتن معنی سراغ جستن کار پذیرفتن معنی کار کردن

دست بردست استاد خلق یعنی صفت بسته استاد سود بزرگ یافتن گمان و عیان بودن هر کار و زمان
در یافتن معنی قابو یافتن و دست مشرب یعنی با همه یکی بودن تنگی مشرب یعنی از همه بر گران بودن چرخ و کو
دل بد با خشن تا کسی معنی بدی کردن با کسی تقلیدس مخفف تقلیدس که حکیمی بود شکیبایی معنی سفلت
از فرود بر آمدن بر فعل خوب کسی بالغ کلامان معنی دانیان ذخیره نهادن معنی انداختن توحید شرک
آزمی گفتن سماع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنگ مایه معنی خریداری بضاعه جبهه در شدن
معنی روشناس شدن ذکر بدوش بودن بدخم معنی بد ذات بفرزند بر داشتن کسی را زهره بر
عدد از نیم تا یک فتم معنی نادان سماع دیر رس معنی ششونده دیر فتم زولیده بیان معنی شخصیکه تقریر را
مبتدا خبر باشد فرزین نهادن حریف معنی عاجز شدن حریف در بازی و غیره رخ بر آشی نهادن
چیکار خود گرفتن معنی مشغول شدن بکار خود جوای کار خوب معنی رونق کار عرق ریزی معنی سستی
پیرسی و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن معنی یاد آله کردن بالاخران فریه زیتن معنی ظلم
کردن شکست در کار آمدن در پشت قاف نام به تیر اندازی تقصیری معنی تقصیر و از پرچم از دست
انداختن کنایه از گریختن شام طبعان کوتاه در یافتن معنی احقان کافرست همتان سلین معنی بستن
مقات خوانی دیو مردم معنی مردم مانند دیو کار سر سری کردن شتابی گرفتن معنی تعریف کردن -
کارزارهای دادن معنی مصل گذاشتن کار بچند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن معنی
حساب کردن تشتاب آوردن معنی شتابی کردن آفرینش معنی بادشاه گذر کردن از چیزی معنی
ترک کردن چیزی ساز جستن معنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
وزمین و کوه را نرم کردن معنی راه رفتن شتایی برون قیاس گفتن دور و زهره داشتن
طواف در گرفتن معنی طواف کردن غارت ربودن معنی غارت کردن شست راناکوش لاکش
کردن کام بقدر پای خود زدن فقر گوئی کردن حلو چشیدن معنی حلو خوردن صفر کشیدن
معنی مبتلای صفر ماندن خواب دادن خوابا بیندن کسی را حبس و اسن برگ کسی دریدن
اذا جاد انقضا بر سر نوشته شدن معنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن معنی مردن
بحال بد شنگلی یافتن کار چون زلف گوهر گران معنی سرداران و خوش پوشان تخت شاد
شدن معنی بسیار شاد شدن سد و شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن معنی مطلع کسی شدن

نام آزادی بر آوردن معنی مشهور شدن آزادی همدست بودن باشیر کار بر سوای کشیدن معنی رسوا شدن
 تمام معنی نهادن بسک استهسان بوسیدن معنی زود استهسان بوسیدن سر صفت خاریدن معنی
 صنعت گری کردن چیز دور از کار معنی چیز مشکل از آب رفتن کار معنی بی رونق شدن کار حق گذار
 کردن تدبیر سازی کردن مزد کوه انداز معنی مردن و آوشتن معنی محنت کردن سنگ
 بریدن و سنگ پاره کردن معنی بسیار مشقت کردن دست کاری کردن بیک تاک دویدن کتا
 از دیوانگی و قلعی بجاگ دادن معنی مدفون کردن فرا چنگ آوردن چیزی معنی قابض شدن چیز
 برپاشدن صفت معنی آراسته شدن صفت چون تیر گرختن گروه غمناک انگیز معنی مردم عیاش
 جرس جنبان معنی ساعت زن هنری گمراهی کل تسبیح رستن بر زبان چون اصل از سنگ خلاصی
 یافتن پاک آئین بودن درد از نو آموز بر آمدن معنی بفریاد آمدن شخص نو آموز از سختی کار معنی
 آلاش ندیده معنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان معنی اتهام نقیبان جایی سوزن
 نبودن از تنگی چاوش شود در نفیر چاوشان و سواری برک ساختن معنی همانی کردن دیده بان
 نشان دادن معنی پاسبان متعین کردن معنی عذر پسندیده کردن نیک پیغمبر معنی بدین انگشت کشیدن
 بخیزی معنی نسوختن کردن چیزی آب کسی ریختن معنی بیعت کردن کسی را بدین افکندن بر کسی معنی
 غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام معنی بدنام شدن ملاز پایه خود افکندن ستمند معنی عاجز باز
 معنی مکار و باز گیر دم کسی در کسی گرفتن معنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگشتن معنی عذر
 کردن کلد از کسی کشیدن معنی کلد خوردن از کسی کار سخت شدن در یافتن کسی را معنی احوال
 کسی گران شدن راه و ایشان قلاب کاران معنی دغا بازان زمینان معنی اهل عالم نمودن
 چیزی معنی مبدل کردن چیزی بخیزی جرم کسی شکستن معنی عصمت کسی بر باد دادن دست
 تحت بودن معنی پرورده بنا زدن تحت بودن در انگشت آوردن معنی شمرده تحت خرم شدن
 معنی خوش شدن رغبت خاستن معنی پیدا شدن رغبت بخیزی اجری خور معنی راحت خوار
 دست بخت معنی مزدوری بدو رکیش معنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هر دو دیدن زبان
 آوردن معنی نقصان کشیدن حاجت از کسی چو کردن حاکم باریک کنایه از انسان خاکدان
 معنی انسانها جرحه خوار معنی بخوار جوان بکری معنی جوان نازه رد معنی خرم ریاضت گیری کردن سخن

معنی غالب دارند. سخن خود را بر گیر معنی مد کنند. اندیشه از خون مغز بر آید. آن معنی فکر کردن لغوی تمام
 از خواب و غمزه تپتی ماندن معنی محنت بسیار کشیدن بجا بر بودن دو کس معنی همدات بودن دو کس از
 گرمی سر را پر دود کردن معنی خشک شدن و محنت کشیدن توانی باروت را باند ساختن بجهت
 دعوای انگیزتن معنی دعوای کردن کارگاه بر شمع شدن همراه داشتن معنی خیال راه داشتن سیاه
 آوردن غفلت بر کسی معنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خوردن شکوه توقیر سخن
 معنی افزون کننده توقیر در سال و ارث سخن کنایه از شاعر درستی مانودن مقصود خواه کلیجه بر بودن
 زبان آوردن از غور شیدایی لسان زبان دان معنی شاعر آسان شدن سخن بدعا احوال خود
 بردن کسی سر تراش معنی حجام از اخفای راز روز روشن بالا کشیدن جانی قدر آوردن کسی
 از تنخ آزاد کردن معنی بکشتن خراشیدن عام بهت برای هر کس تنفر گویند معنی شاعر غنا گفتنی رکب
 نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن متغولی کوش از تعلیم استاد فرو بستن
 کافور خوا معنی نام در بسیار بهشتن معنی نیکبخت شدن کار پیرانی کردن کسی راز بر دست نشان دادن
 معنی مغلوب کردن کسی آتشخورده خوردن معنی فریب خوردن چون شخص بیان شدن از اغری سامان
 شناس معنی خانه سامان عذر آوردن همراه آوردن معنی روانه شدن سیم سخی کردن چشم در بین
 از دل نشان دادن معنی صلح کردن آسای بر دروغ افکندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
 و خوش دل بر دو بیک معنی کار و کسب کردن پرستن سخن یکی با سخت معنی بار گران چون
 دود بر خود چسبیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از دم از دل رها کردن
 معنی جنگ کردن نوزاد معنی بچه تو نکر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سرسروان
 معنی امیر الامرا فصل در از خواندن بر کسی معنی طول کلام. او با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
 هر دو معنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن معنی تفریه کردن بی کم کردن معنی سراغ یافتن
 روز شب را بفکر سپردن تفریبات زده کردن بقطر و غیره جواب سره دادن یونان نشینان
 معنی اهل یونان از جای یا بجای کشیدن معنی نقل مکان کردن سالار یا معنی دار و نذر و نجات
 بر آید. مرد را راه بر بستن جدالی گرفتن از همه شغلی بکنج خراب گرفتن سرور جهان آوردن
 معنی جا نگیزی کردن گرامیده شدن مکرسی بر کسی هر ز خلق شستن گوشه گیر شدن بی اعتبار

یعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نکردن خاصگان یعنی خاصان خلوت گزینی کردن یعنی غزلت گزیدن
 خوبی پلنگ داشتن از بهیبت لغت شدن بسوی خدایه بردن یعنی عارف شدن سرانجام بدوین
 یاری دادن یعنی مدد کردن رنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تبسم بوسه خاک
 زدن تمام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین و دانش گراییدن عرض کالای خود کردن یعنی متاع
 خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن یعنی نادانسته سخن گفتن -
 نامردم یعنی نامردمان پانفر کسی دادن یعنی فریب دولت دادن راه حذر بر خود بسته داشتن
 در میان دو کس گرد آوردن یعنی دو کس را با هم چکانیدن کین کین با کسی داشتن نرا کسی از
 پنج دین برکنان بینگی گرایدگی کردن بر دل مردم غبار نهادن تحت روی کردن درشت گو
 نرم گو شکم بنده یعنی حریص ملعام راست آئین بودن گزند یا فتن از دولت دمار کشیدن شکر
 خنده خوش خنده ظفر دیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر نژاد یعنی پاک ذات گوهر
 نماز نیمین معنی بخورد و خواب فریفته شدن زشت رفتن رو خوش روش در کاری سخن بازرم
 گفتن یعنی سخن ناملائم گفتن درنگ آوردن یعنی دیر کردن عیان گیر شدن یعنی داوخواهی کردن
 گزند دیدن یعنی سرخ دیدن ناسازگشتن کار ساخته شدن غم ستوده آمان از رخ ستوده یعنی
 عاقل و قهار را باز جستن چون مار عقرب زده چپیدن تپ زده یعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
 پیران هم چون طفل زیاده نمیدین تنگ غمگین و خفتن یعنی صلح کردن سر که دادن یعنی تنگ
 کردن قوی از نرم شدن تمام کاری کردن پشت بسته یعنی قوی پشت از حیرت سرافکندار
 لاجواب شدن در گفتگو خلعت در ماندن یعنی متعجب شدن ناخواسته یعنی نامرد و ناکام و زیان
 افکندن کسی را اسب یعنی زمام کسی بدست افکندن یا نیک بودن نام همیشه جستن و آگاهی
 کسی را یعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن یعنی تقریر را مبطل کردن چهر زبان یعنی خوش تقریر
 بسته اندن چیزی از کسی کسی را راندن چون گس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
 کشاد این یعنی بد پشت سخن گفتن زبیر دیند از کسی برگرفتن یعنی ربا کردن کسی نادید برون یعنی
 آوب آمدن خطا کار یعنی گنگار زبان فروشی کردن یعنی فصاحت سخن کسی بآب دادن یعنی
 نامه داشتن قول کسی سخن کسی بستن یعنی لاجواب کردن کسی و دل گزیدن بکاری چون در چیزی را

باستواری دشتن شتری شدن یعنی خریدار شدن بر وعده مشروطه شستن یعنی ایفای وعده کردن
 عروس خوابی کردن عنبه پوسن و تشکر بخوار آوردن در بزم شادی بزرگ از مخانی اگر آستن از
 نافه مشک و لعل کافی در گر خای بهم آوردن اسبابی که خلق باور نکند نظر آلف از روم و چین و طلب
 آوردن بر بزم شادی کرد کار گشتن یعنی فکر کار نمودن ماه را بد بان از دوا دادن یعنی کتفی اگر درون عبور
 باز شست روی گنج و کوی بار از آستن بآستین بندری بر تنگما شکم بریز کردن بر حمله عروس قرا به
 بر سنگ زدن یعنی گشتن از معشوق و غیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست باز
 کردن عروس نوعه پند بر رانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود را بر تن گنجای گرم کردن معنی
 ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند از فروختن سکه خرد بر دیوانه بستن معنی دیوانه را عاقل و استغن
 بر سکه کار کسی خندیدن معنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در کردن آوردن
 بستن نعل گیرستن و تیاق و از معنی ریاض اول راه دلی راه رفتن چون ناقه پشت کوه آشنا و خویش
 متراودن بهم اندر قیامیدن معنی دانستن مرضی کسی روزه نذر کشادن یا گرفتن در هر شهری تمام دان
 بودن خاکی نهادن معنی شخص متواضع و طبع گشتن زیر پای کسی جنگ و دلاان سگ نشان بستن
 بدخویان دست بند بستادن معنی دست بسته استادن یک سوی آزرده نشدن شفقت کاری
 دیدن از کسی حصار جان از داده و دوشش ساختن خستیدن و زبانه زدن نفس مبارک بر آه و در است
 شدن معنی روانه شدن یا تقدیم عهد خضر و اسن معنی مرد بزرگ میل چون گل در چشم کشیدن یا کسی
 و موافقی کردن با کسی نیک و در معنی شکست پایتخت و پایتختی نگه داشتن بر بنده خود ولایت داشتن
 معنی حاکم بر قلم خود نبودن در گفت کسی خریدن معنی در پناه کسی درآمدن نقل با برش دادن
 معنی متابعت کردن بر روز عاشق نشستن کسی بستن دل از دست دادن و دوست افروها
 افتادان ما و معنی در دوست رقیب آمدن معشوق در زمین باطل شدن زراعت کنایه از غریبی شدن
 باغ سبز به باغ بسته سبز خوب و جادو و نظر سامری بودن بتد بر پای جمع نهادن حال کسی نقل کردن
 همز آتوی خود کسی را نشان دادن خبر جستن جواب نرم کردن کسی را سیاه روشن از کسی معنی تقصیر
 کسی شدن پایتخت خود دور از کردن معنی پیش کردن دست از پند شستن معنی پند نشیدن
 و پند دادن پس از موت زاری کردن کنایه از بجا صلی درود دادن معنی شایش و دعا کردن

آواز کشدن چون منادی بهمنی ندیم میل بر چهری نمودن چون طفل بر شیر در عذر زدن معنی عذر کردن
 پی در پی نمادن معنی پیروی کردن قوم غنیانک زدن معنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیکو
 عاشق شیر معنی صحرانوردان گشتن معنی سر معنی پیر شدن بتر بتر باقه بستن معنی سفر کردن ز تمام
 نام مست کردن نیز همین معنی سفر ندیده معنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کرده
 آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن معنی سیر کردن جوان پاکیزه بر از هنر بزرگو نگه داشتن معنی
 مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشتن رایان معنی آزاد و شصوت کشتن بطبع آرام گرفتن
 معنی بر غبت تمام آرام کردن دوست شدن چاره بستن از دام عقل باز بستن معنی در بند عقل نبودن
 سود سنجیدن معنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن معنی بسیار علاج کردن برهن کاران
 کام معنی رقیب ندیم خوشگویی هم حال معنی هزار طریق عاصیان کزیدن غرض پرستی کردن تلکیر
 از دست رفته کردن دست افتاده راست کردن بر جبین مرده نهاده گرفتن بخون
 دیده شستن مرده بخاک ریختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذر اندیدن صندوق
 بستن معنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف انداختن میوه باغ جان معنی فرزند قصه
 سپایان بردن معنی تمام کردن قصه انگشت کش معنی تهنه سوخ کسی را حزین آوردن معنی غمگین
 کردن کسی را قیامت خود نگه داشتن معنی بانو و داور بودن آیدش خلق برخاستن معنی مقصود شدن
 آیدش مردم گستاخ روی معنی شخص هرزه گوازی و غم دور شدن بدجنان معنی
 نیکبختان بجهت استادن کسی پیش کسی فشار انگشتن معنی فشار کردن بر لذت انجمن پانها
 معنی ترک لذت کردن بلذت انجمن فایز شدن گل را بخار دادن معنی خار را گزیدن یا
 گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن ز منهار می معنی پناه آورنده باد عابر کسی رسانیدن
 معنی عابر کسی دیدن بر کسی مدح گری و مدح گسری کردن ستایش گری و ثنا گری کردن
 کو رسوای معنی آنکه خواندن نماند روشن سواد بخلاف آن صرف آموختن و صرف دیدن هر دو
 یک معنی مقرر کردن در میکرده منور ماندن معنی بی نصیب شدن کاروان بر باط بردن
 معنی رسیدن بنزل مقصود فساد سازی کردن مشتعل شدن کارگر شدن هر کار بوقت
 خودش معنی میباشیدن کار سخت بودن مشکل شدن کارگر شدن هر کار بوقت خودش

کار کشانی کردن یعنی شکل کشانی کردن چاره گری کردن پرستش کردن و سبب را فراموش کردن
کنایه از ضلالت تشایس سرانی کردن یعنی مدح کردن قرائح دست یعنی کریم بکار طرازی کردن
نفرین یعنی بد دعا خواستن یعنی خواسته شدن چون بخ فسدون از چشیدن سحر و جگر گرفتن یعنی پرسیدن
خبر و عواطف کردن کجائی یعنی در چه خیالی زخمه کاری بردن مطرب ستم کلفشان کردن تربت کسی
تیار یعنی احوال گیری و غم و ماوا کردن یعنی توطن گردیدن پی آوردن یعنی سراغ یافتن کاغذ قافیه
سر و کلام استادان آمده سپند یا رغف استند یا که نام پهلوانی بود بد شست یعنی بد ذات -
بساط افروده یعنی بزم غم کلیک کشایش بدست آوردن راه پیش گرفتن یعنی روانه شدن بر راه
معشوق گرفتن سیمائی مریم نظم گستر و سخن پیاوردن یعنی ساغر افغانکه جرس افزون از اندازه خود
پاکشیدن بفتوای انصاف کار کردن گشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آور یعنی
شاعر کا تب بن یعنی کار کردن ترگشته شدن چون حلقه در طلق غمزه پیودن خیال بازی کردن
مرد زمین نهادن یعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن یعنی آواره گشتن بخار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و آماج پویی کردن هر دو یعنی ترقی طلب شدن از شغل تنی نشستن یعنی
بیکار بودن تنی روی کردن یعنی تنهارفتن چون هوا با هم کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن
اتماس کاری کردن یعنی عرض کردن جاد و سخن جهان بودن سحر از سخن انگیزتن شگفت کاری نصفا
نمودن سخن چون در کمون راندن در بر سله مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه قرائح
داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخصت قصه از تکلف بی بهت سچ خواندن یعنی ملاوت
قرمزچید کردن از اثر نظم زبان جدا هم کشادن بی بیکان یعنی اشتباه آردن به کوپال و غل گرائی پیش
نهادن یعنی دعا بازی کردن عصبه راندن یعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن
کار کس را شوریدن یعنی خراب کردن کار کوس ریل زدن چون کل بوس
بر دست زدن یعنی دست بوسیدن آزار کشن کردن یعنی رنج کشن کردن
بالغ نظران یعنی دانیان فرزند خصلت نیک خو بودن یعنی خود از خود پند گرفتن حریر بانی نمودن
یعنی هنر خوب و زین همراه و مقدم یعنی همسفر نام آوازه راه نیز یعنی همسفر خضر بانی کردن یعنی هنر بد کرد
اعتدال بازی نمودن یعنی میانه روی کردن در هر کار میل بر کشنی کردن خورسندی بطبع بستن یعنی

خوش شدن بقالی نشستن یعنی قناعت کردن نشان نم شدن یعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن یعنی کم خوردن
اعتراف به جز خود نمودن بر سوخته موم نهادن یعنی رحم دلی کردن به گردن کار خود درست کردن
خوشدل زیتن فرو شدن شکوه از کسی یعنی شکوه نکردن تحویل دلی ب مقام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی بمنه یادداشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایر بمنه شخص با شکوه عقاربستن
بمنه طلب کنجی گری کردن خواهش انگیزتن و خواهش گری کردن بمنه خواهش کردن درم دار بمنه
دو نیمه گشتی را در نیمه راه فرو گذاشتن یعنی به عمدی کردن با کسی بیاری تیر عنان شدن یعنی مستعد شدن
بعد از آواره سرشت بودن میان بستن یعنی عهد بستن براه و فایده و تشریف کوشیدن و کسی بر بست
گرفتن یعنی مزاج دادن کسی شدن شربت طعم بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بمنه
نرم شدن به نرم راه کوشیدن بمنه سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میانجی انگیزتن یعنی ایچ
فرستادن راه رستگاری یافتن در برخ زمانه بر بستن یعنی ملاقات نکردن با مردم از سیم نامک
خوشبو شدن جهان برومی طاق بودن همان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج تراز صفت
بودن آرزو مند دانه چون خوشه بودن معنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن و در شیر حرف و فغان داشتن
بشیر مردمانی پرورده شدن بطرح بمنه هم مکتب بنام نیک منسوب شدن برنج از دماغ دوستان
بردن تبرج ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معذرت ترین زمانه بودن دهن
بهامی چیزی پدید آید کردن معنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن بمنه دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زورنداشتن نمازین جوان بمنه جوان خوب بصورت زیبا
به نیک و بد کشودن معنی سخت و ست گفتن بشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده دریا
بمنه دور اندیشی کردن مردوبی قافیه بمنه مرد بکس اهل قبیله بمنه خویشاوندان سلام دادن بمنه
سلام کردن و خوشی دادن کسی را عمامه فلکدن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آهن سرد کردن بمنه کار بیفایده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خویش
ببا و دادن معنی عمر ضائع کردن و و لثیان معنی صاحب دو لثان مردوبی پای بمنه شخص مضطر
مشکوه مندر شدن از کسی خزینه پذیر دادن یکی کار بکام خود آمدن بمنه بکام خود رسیدن یا رسید
رسیدن غافل و دست آمدن داغ فرمان بر رو داشتن مرد پنهان پزوه بمنه دانا و جاسوس

کما تیر بینه سخن چین بست گر بینه سازنده بت رونق کار گنجین و بر عطار دوش شخص گزیده بینه
 شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بلباب سر خود آوردن نیکخواه بینه دوست
 ز نهار خواه بینه امان طلب و پناه فامنده پی فشردن به نبر و بینه خوب جنگیدن با باد صحر
 چراغ گذاشتن بینه غرور کردن و بر باد شدن تیر وزن بینه وقار مرد و مردم شناس بینه
 معرفت و بخشی فوج سوت بینه بازاری خدا آزمائی کردن بینه توکل بخدا کردن و طاع از نمودن
 نصرت رسیدن کسی مبنی بر بخشی رسیدن کسی و اثر کردن دعای بی چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
 او از نهفته باز کردن مرد پوشیده را از پندیرنده مهر شدن بینه متابعت کسی را از جابر انداختن
 بینه منزل کردن و دخل بینه خراج و بکار یافتن و دوستی جستن روزگور بینه بی عقل عذر ساختن عمر
 نیروده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بینه واقع راز شدن از خود شمار گفتن بینه سفر و رفتن
 تیرگی کردن مبنی بر کشی کردن در خرج بر خود بستن بینه مسکه کردن میوه خواری بینه بسیار خوردن
 جهان در هم مرکب انداختن مبنی بر پیش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن تیر بزرگی مبنی بر سوار
 قدر خود از زمین بوس کسی فروودن از زم نگداشتن تحفه ساز کردن مبنی همیا کردن تحفه سپردن کاغذ
 ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن مبنی کار کردن جنبه کش بینه سائیس شوم پی بینه
 غصه قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاه رسیدن از داستان و از کار غیر خود کردن
 خاک بلب مبنی خاک بوسیدن زمین را از اندود کردن بر روی مبنی روی بر زمین نهادن شیار
 کردن نجوایان همت بکاری دادن پوشیده روی کردن بینه شرم کردن شوریده راه مبنی گمراه
 بت از نهاره گنجین بینه بتا درست کردن از سنگ نقش بر خار بستن نیز همین مبنی بر جستن
 طلسم بینه شکستن طلسم رنج بردن با سید راحت چند منزل راندن بینه طی کردن چند منزل از احسب
 راه بر آسوده گشتن بینه تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن مبنی تیر رسیدن مرد نادیده رنج بینه
 ناز پرورده سست پایی و چپیده دست هر دو بینه ناتوان رخت بردن برون یعنی سفر کردن و فرار
 از دست رها کردن مبنی فرمانبرداری نکردن گمراه کردن مبنی جمع کردن راه شناس بینه بلد آرام
 سازی کردن کشتی کش چاره ساز بینه ملاح در کام شیر رفتن بینه مردن و چپاک بر تافتن از چنان
 بینه بجای ترک دنیا کردن در خطر گاه جان آمدن بگر بگاه سخت کوش شدن در کاری بلاد دیگران بینه

مصیبت رسیدگان ترک‌گزشت بر سر گذشتن طسم پردازی کردن چاره پردازی کردن اگر می‌کشدند
اندام میوه چیدن نیز بان همان نواز می‌کرد به مردن و دوان دشتن رفتن سلامت از یکدیگر می‌جاء
شدن دو اسپه قاصد فرستادن یعنی تبخیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن یعنی تراشیدن خط
و بروت یاری گری کردن یعنی مد کردن چاره گری کردن یعنی ما و کردن پیش را از جان گریز
یعنی آرامیدن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن از غم گداختن تن کسی را از سوز و درد و محو
دادن یعنی تسلی کردن کسی جاوید پای نام یعنی همیشه بودن نام عزت نشینی کردن یعنی گوشه‌گزینی کردن
محل کش آدمی کنایه از نفس ماتم که عطر پیرهن سالی کردن بخشش گری کردن جاده دست کردن از
غم سر رشته کار پدید آمدن و دلتوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان میوه
زبانان یعنی شاعران و فیحان درس آموختن لازمی و متعبدی گستاخ و رنجی بی شرم به تنهایی خو
گرفتن چون غنقا هست پرواز کردن رد و جلوت کشیدن به حال و جانی مبارک بودن کسی خفاک از
شست جوانی افنادن یعنی پر شدن موه و بسناک فرخ گوی کردن سببی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بعد دل عاشق شدن باد و بروت داشتن یعنی مکر کردن و دوان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن یعنی مردن با هر کس در امیر بودن یعنی موافقت کردن با هر
ضایح روزگار یعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آبدار گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن یعنی متفکر شدن گناه رفته یعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طغی فسادانی مداد و روان یعنی فرزندان یا یعنی جد گرم گو یعنی سخن خوب
گوینده میل بر کار خود داشتن هر چیزی هنگامه سرود کردن شافقی با دیدن یعنی دیدن عجایب
برگردن پنجه بر پرواز کردن یعنی رود سبزی سنگریز کردن یعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
وراندن و تن خود و گوشه گذاشتن هر سه یعنی نخودی جاد و معنی سحر و ساحر دست مزد یعنی فردوی
چی است و استخوان بوسیده شدن از پیری کران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن یعنی سفید شدن موی سر و تنم بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن یعنی
به اصل شدن علوم مرتبه فرسیده سخن یاد کردن بی ترازد و دادن یعنی بسیار بخشیدن او دور از کار
کردن، مردمان خوشنده چند یعنی سخن ناشنودن زدن یعنی فریب کردن تعلیم گرفتن یعنی استاد پذیرا شدن

بمعنی قبول کردن آید و برون بمعنی فراموش کردن و نترنای نگوئای کسی را گرامی کردن بمعنی مغز کردن
 کسی سینه شته را نوازش کردن گرفتن بمعنی اعتبار کردن و خرمی ساز کردن بمعنی خوش شدن و حریفان
 غربت گرامی بمعنی مرد دکان و سفر کردگان بفال نیک زادن کسی می و مشک بر طرف جوختن در بزم
 میخواری آباکوشی شدن بمعنی بسیار می خوردن فرزانه فرزند بمعنی فرزند وانا فرزند شایسته فرزند بایسته
 هنرمای نقر کار بردن شغل شدن بمعنی شغل کردن ربای بچنگ آوردن بیاوری هنرمای شدن بر چو
 کردن مرد آسان نمیش بمعنی شخص بسیار شنوا چاکش گر بمعنی شتابی کننده برگذار بمعنی پاسمان
 آشنای دور بمعنی آشنای منافق یکتر بان و یکدل بودن دو کس بمعنی موافق بودن دو کس در آتش
 نهادن بمعنی بمقرر کردن استخوان خود کشتن بمعنی ریزه ریزه شدن استخوان بر وجود چون کهن چسپیدن
 هوش ازن بردن بمعنی بخود کردن سپاس نهادن بمعنی توصیف کردن پابنگ در آمدن بمعنی پافوردن
 سر بردن پلاس از بریان بمعنی کار عجیب نیای کردن بمعنی نگهبانی کردن فکرا نندیشه فرو بردن و شکوید
 هر دو بمعنی ترسیدن زینهار می شدن بمعنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز بهین معنی تنبیه یافتن
 بمعنی مبارکباد دادن و عاتازه کردن بمعنی دعا دادن بخود و کامی ایام را سوختن بمعنی خیر بودن مرداری
 از ملک سبب عیش عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنی جواب سخت شنیدن
 از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنی کوچ کردن و کار چسپیدن بمعنی مشغول کار شدن که بر بیدار خود
 بستن بمعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنی بدبخت کار تباه شدن و شمن خالگی داشتن خال های نوین
 از کار کسی برون آمدن بمعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر رخ زدن بمعنی گناه کار کردن کسی فریب خوش
 دادن بمعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنی بسیار خشم بر کسی کردن برون
 آوردن کسی از دعوی همسری که کم کمینی کردن جامه کن بمعنی دشمن پیرا پوده مغز بمعنی بسیار پیرا پیرا
 بمعنی ترسانیدن در اول قدح دردی پیش آوردن بمعنی دعا کردن مردم شرم گذار بمعنی مردی شرم
 نصیحت گذار بمعنی ناصح از آرای بردن کسی را بمعنی بی عقل کردن کسی را پیرا زده پشته بمعنی پیرا زده پشته
 در خاک شود تخم افکندن کنایه از بی حاصلی گرم شدن بمعنی خنگی شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنی
 غالب شدن بر کسی و دو کسی بجای افتادن کنایه از عاجز شدن کسی و کار گرمی بکار آوردن طفل ناخته
 مار خوبی کردن بمعنی ایزاد دادن خشم جگر جوش بمعنی خشم بسیار خام خوی کردن معنی طفل مزاجی کردن

مکتبه بردن آدمی یعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افکندن کنایه از زیان سر خود کردن مخفی
 بر پای خود زدن یعنی خراب کردن کار خود کسی را از رخا بردن یعنی بشتم آوردن کسی را برات سیل از
 بین دادن یعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار غیبی غرور آراستن یعنی غرور
 کردن رهنرزی کردن دیو کسی را یعنی اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
 ستاره باقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و آخر شمار طالع پژوهی ستاره شمردن آخر کمال
 یعنی انجم علم فلک دانستن یعنی نجوم دانستن مهندس نامی یعنی هندسه دانستهور و آخر شناس مهند
 سپهر و صد انگیزه و ارتفاع شناس و آرزوی غیب نقاب کش برداشت زرتیج و اصطلاب و سپهر شاقه
 وقت شناس در عهدان و هفت فلک در مشت خضر دارند و در عهد بند به بنجیم کند کرد خانه کرد
 و عمارت ساز و دوره کار و پر چین کار همه یعنی مهارت بسیار و شب و صهار نامی چین بستنی از شهر گزین
 در ساختن بنا برای فرنی سبک روشنی شخصی پاک و پاکیزه سنج و درع اکتساب زاهد ساحلی یعنی زاهد
 خشک شب زنده دار هائم الدهر یعنی صام روزه دارنده مرد صوفی قش و درع کیشش یعنی
 برهنه کار مفتی صلح آئین داور پرست یعنی اهل اسلام عیسی نفس یعنی ولی کامل که مرده رازنده
 کند از بینوایی زدن یعنی گدای کردن غنچه شدن دست سائل از کل خیر خواست کافن نشین یعنی
 فقیر توبه و زهد باز کسی بودن سحر سحر یعنی تسبیح خوان گوشه گیر یعنی درویش قبله پرست یعنی مسلمان
 مرد فرشته نداد شخص غریز زمین را تحت و خورشید تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن
 شکستن هوا و هوس پر یکانه مرشد خسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افشاد و درویشی یعنی
 مقصود شدن درویشی پر خلوت پناه آینه در شناس یعنی درویش خلوتی خالقا یعنی زاهد در یوزه
 گرد و در یوزه گرد هر دو یعنی گداسجد بان یعنی اهل اسلام خاک نملو یعنی شخص متواضع صادق نفس
 یعنی ولی فتوی نویسنده یعنی شرع یعنی مفتی گدای حریص زنده دل یعنی ولی تعرب توحید بودن اولیا
 گدایه خوی در یوزه گرد فایم دلیل یعنی شب زنده دار پاک دامن یعنی نیکی و پارسا مرد فرشته پدید
 مرتجع پوش یعنی گداساک راه یعنی فقیر مریدی مراد خدا دوست بودن خدا شناس یعنی و سلب
 هم آغوش بودن فقیر با کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ اشیروخ نور خاگر
 گشتن شخصی گداز و پاک دل یعنی ولی جهاندیده یعنی سبیل ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندوخته

مقیه حیل آموز اهل دم معنی مهاجرت کردن پرور فرشته و شمع معنی دلی و عابد نقاش نیشگر قلم معنی مصور
 شیرین رقم در گل کاری و بکارندگی است و معنی بودن چون صدف آب را گره بستن به نقاشی رسانم
 رشته پیاپی معنی مساحت صورت آرا معنی صورت کاری کردن معنی صورت نگاری کردن چهره طراز
 معنی مشهور نقت بند معنی مشهور حلقه کش معنی غلام دست بهم بستن معنی موب شده استادن بنده موش
 پرور معنی ملازم و غلام چون بنده روغن در دهنان شدن در حجره محاس و برده پرور معنی
 برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر بستن معنی ملازمان و غلامان خط
 سلسل بملوکی دادن کرد کردار استادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افکنده معنی بنده کترین
 کمر بسته معنی غلام و خدمتگار داغ بگری کشیدن معنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم معنی غلام بنده
 صاحب نواز معنی بنده و خادم ار درم خرید معنی غلام و کنیز و شاق معنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه
 سفته و ربی و تمکوک و نرم کردن و خدمتگر و بنده معنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطای غلامان
 زمین کمر گزهری و گوهر شناس و جوهری همه یک معنی نقاد و صیقلی و قران همه یک معنی زهره کابین
 بستن با سهیل معنی ازدواج زن و شوهر نیکخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن معنی
 کتخدای کردن همسر معنی شوهر عروس پرست معنی مطیع زن زهره را با عطار دسیر دادن معنی کتخدای کردن
 نو بصورتی ناخوب بصورتی بد آمادی کسی را جند شدن کدبانو معنی زن مالک خانه زن خواستن معنی کتخدا
 شدن خانه داری و اعتماد نه کردن معنی خوب خدمت خانه کردن و کل مر و سپردن زن بر او و رسیدن
 زن پیوند پاک بستن معنی زن پرهنر کار خواستن و معنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
 جفت حلال کردن معنی نکاح بستن کسی را بختی پسندیدن در شاهوار در صدف رحم داشتن
 معنی حامله شدن زن با و داشتن زن و بار و در شدن و بار و بار و او و همه یک معنی پردگیان معنی
 مستورات بلا تمییز سر معنی زین زن خیال فریب خوار ویران گردانیدن پرده معنی مستورات کنیزان
 و کنیزک خطای کنیزک چون پری عجزه خام معنی پیر زن نادان شیر مرد بودن بسازن زن اهرس طبع
 ماشطه معنی مشاطه چو دایه دلسوز بودن سرکشادن کنیزان و غلامان برگ صاحب خود کنیزان مرد
 رانجو دامل کننده دبستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیر زال شرد و دبستان چون دو چشمه
 آب رفته + نرزا نوزاد زن تاب رفته + دورخ چون جوی بندی رشته رشته + چو حنظل هر یک

در هری سرشته - نه سنی غریبی بر روی بسته نه دندان بید و از پنج شکسته - گرا بخانی که گفتی جان بودش
 و هانش در یکی دندان بودش - یا سمن بر بنفشه دمیدن سبزی پر شدن و هقان فصیح و نظیر کش
 مثال مشهور و دانی سخن گذارند و حق حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده کنج و نقشند
 سخن و انگشت سخن سرایان و تارنج نویسی و گوینده حکایت افزوده هقان و فرزانه سخن نژاد صراف
 سخن و گفته تاریخی و تباریخ دان و دیرینه و سازنده ارغنون و غوامص جواهر معانی و جواهری و جهان دیده
 و هقان پیر و فسانه پرداز صاحب خرد و دیباچه نگار و دیباچه سرا و قلم پیوند علاقه در که گوش
 گیتی را از گمراهی بگرداند و درستان زن خوش لبچه و گوهر آماهی کنج خانه روبات و جادوی سخن پیوند
 و عقد پیوند و پیرو هنده احوال مریست همه معنی راوی نیز بهمین معنی مقدار بجلوه کشیدن معنی
 روایت کردن دستان جوی کردن بر پروانه شدن دست طیب از بنفش دیدن عاشق
 بچنگ و چهاره سکال و چهاره اندیش و تنبض دان و تنبض شناس و چهاره و چهاره پذیر
 و قیاس گیر طبع و دانی مزاج تر و خشک و قار و رده دان و قار و رده شناس معنی طیب
 میسوی هوش و نگاری خام زبون گیر معنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صید کار و توخیز زن و قبیاد
 همه بیک معنی زبون کش معنی میاد صید لاغر کشنده آهوا انگشتن معنی شکار کردن و ام انداختن
 برون گرفتن و ام از اسیران معنی رها کردن اسیران دندان از شکار برون کردن معنی ترک شکار کردن
 بنده درس بکسی بستن معنی مقید کردن کسی بشکلی زنجیر کشیدن دشمنی بدار معنی دشمن نگار
 فرومایگان و هر معنی سفالگان دشمن بد زهره دشمن کین تو زبانه زبانه گمراه کننده فرومایه گوهر
 معنی سفله صرف گوهر معنی کم اصل خدق فعل نما معنی سفله مرد آدمی صدرات کامل کرم سنی شخص
 حیل که در تحسین سیه نهاد معنی بد بخت بد گوهر معنی بد ذات خصم جانی جویم معنی شدن بد اندیش
 و بد خواه معنی دشمن خصوصت خام داشتن جای دوست معنی دوست عیب کان مکتب کوه سلاطین
 نافه بو معنی ندیم خوب دوست بیک رنگ نیک اندیش نشین معنی دوست سرور و آواستن کار و دیور
 کل پرور کل دوست چمن پیر و انگشتن آوا و چمن آرا و انگشتن پیرا همه معنی باغبان مساحت
 و سده آب پیاورد بیک معنی شجره معنی شاعر و سخن پرور نیز بهمین معنی و شاه روس دانی
 ایجا و قباد و اصغر خی هسل خراسانی زراوند نام پهلوان رودی حبیل چین نفور چین قدر خان چین

کوهان حکم چون کسی کبری که کسی معنی مختار کار بودن رگ زن معنی فضا و سحر و معنی ساحره شناس منی بلبل و بایست

خاتمه

الحمد لله والحمد لله کتاب الاجاب بر ايات انتخاب در بیان اطلاعات غائب و فوائد عجیب و محاورات غریبه از کتب
متداوایه استادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثر گوئی سبقت ربوده اند و دسترسند اصحاب
فصاحت و ارباب بلاغت بوده و الحق مؤلف کتاب هذا از چندین کتب که تفصیل رستم زده ملک جواهر
میگرد و آن نیست نسخه نظامی گنجوی و کلیات و رودین شیخ محمد علی خزین و کلیات و رودین
و بوستان سعدی شیرازی و دیوان مولوی جامی و دیوان زلیخای ناطق هر وی
و قرآن العبدین و دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و نسخه منظومیه طاهر بی ترشیزی و دیوان مولانا
نظیری نیشابوری و منتخب تذکره علی قلیخان شهباش گشته و ایضا دیوان و رقعات و دو افسانه
جناب میرزا محمد حسن قنبر مرعوم مؤلف نسخه ذراوند من معنی فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض
و دیوان شرف فروتنی و دیوان میلی هر وی و دیوان و ششی و دیوان یا باغبانی
شیرازی و دیوان اصفی و دیوان میرنجابت گیلانی و دیوان نورالین و اوقف و مشنوس
سرایک مولانا صری و دیوان بهلای و دیوان مختشم کاشی و منتخب دیوان اهللی خراسانی و دقیقه
حکیم ثنائی و مشنوس و لانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاه سی واری و منتخب دیوان شاه
نشین بیانیسی و دیوان نواب عماد الملک اصفی و دیوان نظام خاص برهان طبع و فرهنگ رسید
و مجمع المثال فارسی و منتخب انطالس و دیوان مولانا اهللی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و برآورده
گردیده در ماه اکتوبر ۱۰۲۵ مطابق ماه شعبان ۱۴۰۴ هجری در مطبع نامی فشی نول کشور
حلیه بیع و لباس چاپه پوشیده بر عرق ریزی مہتمان آندیشہ و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیا
آفرینیا گفت و مقبول بلبل صاحبان فراست گردید نقد

قطعه تاریخ طبع ریمتہ خامتہ جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولو

سید محمد صادق علی غالب لکنوی ملکہ تعالی

از بحرهای منظوم برداشتم مصائب

دو ماه کامل اندر تحصیل این لای

از بس نوادر پاکین کارنامه دارد تاریخ طبع جستم گفته حسرت دیدم تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران	نبود غریب کوشش کر جمع الغرائب اما کتاب دیگر چون منظر عجائب دارند هم معارف بینت اگر معائب
از به صاحب من ناست نول کشور است داعی خیر گردند چه حاضر و چه غائب	
ایضاً	
بساعت خوش و عهد بهار روح مندا نواهی بلبل خوش نغمه سوراها داشت درین زمانه خوش مالک اوده اخبار چون نام نامی او منظر العجائب هست ز چشم گلو شش ندیده فلک نشنیده است بهوای سال پس از طبع خواستم غالب	بگفتان دم صیبه نسیم کرده عطر ز شاخ سبز گل سرخ گشت حبلوه نما نموده از پی طبع این کتاب حکم روا غرائب آمده اسرارها از و پیا در اصطلاح چنین نادر و قوس پایا بغچه خاطر من این چنین وزید صبا
گویی زود بخت ز سر و سرور شکفته گشت عجب گلشن بلاغت ما	
از طبع وقاد تازه کننده کلام نو و کمن نقاد و فنون شعر و سخن سید عزیز حسن خلف اصغر مولوی سید محمد صادق علی صاحب سلمه الله ذو المنن	
تالیف نموده چون قتیلت یکیتا منشی نول کشور طبع کردند چون خواست عزیز سال طبعش	در مصطلحات یک کتابه اعلا در وقت خوش و سرور انزوا از چرخ شده نداس پید
که سمع و بصر شنید و نه دید دیگر چون منظر العجائب زیبا	



